

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228081

UNIVERSAL
LIBRARY

**THE BOOK WAS
DRENCHED**

22673.4

فتح نامہ سندھ المعروف بہ چچ نامہ

شائع کردہ مجلس مخطوطات فارسیمہ ، حیدرآباد دکن
بہ حسن اعانت دولت آصفیہ دام اقبالہا

ارکان مجلس



مجلس عامہ

- (۱) رائٹ آنریبل نواب سر اکبر حیدری
(صدر نشین) حیدر نواز جنگ بہادر
- (۲) آنریبل نواب مہدی یار جنگ بہادر
- (۳) ڈاکٹر عبدالحق صاحب پروفیسر عربی
- (۴) پروفیسر ہارون خان صاحب شروانی
- (۵) ڈاکٹر قاری کلیم اللہ صاحب
- (۶) ڈاکٹر یوسف حسین خان صاحب
- نواب صدر یار جنگ بہادر شروانی (رکن اعزازی)
- (۷) نواب محمد یار جنگ بہادر
- (۸) مولوی عبدالحق صاحب
- (۹) مولوی غلام یزدانی صاحب
- (۱۰) ڈاکٹر نظام الدین صاحب
- (۱۱) مولوی عبداللہ العبادی صاحب
- (۱۲) مولوی سید ہاشمی فرید آبادی (معتبر اعزازی)

فتحنامه سند

المعروف به

چچنامه

تألف

علی بن حامد بن ابی بکر الکو فی

در سنه ۶۱۳ هجری

بتصحیح اقل العباد

عمر بن محمد داؤدپوته ، ایم-ای (بمبئی) ، پی ایچ-دی (کمبریج)

سابقاً مدرس العربیه در دانشکده اسماعیل کالج

جوگیشوری (بمبئی)

حالا مدیر معارف عمومیه سند کراچی

بانتظام مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهارس

و بسعی و اهتمام

مجلس مخطوطات فارسیه حیدرآباد دکن

بطبع رس —————

مطبعه لطیفی دهلی

سنه ۱۳۵۸ هجری مطابق سنه ۱۹۳۹ مسیحی

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

ب	مقدمه مصحح
د	(۱) ترجمه حال مصنف
و	(۲) اسم و تاریخ کتاب
ج	(۳) اهمیت کتاب
ط	(۴) نسخ چچنامه
۱	دباجه مصنف
۸	سبب ترجمه این کتاب تصنیف علی کوفی
۱۱	مدح ملك الوزراء شرف الملك
۱۲	معذرت مصنف
۱۴	آغاز کتاب از حکایت رای داهر بن چچ
۱۷	آمدن چچ بن سیلائج بخدمت حاجب رام
۲۰	تحويل افتادن حجابت به چچ بن سیلائج
۲۱	عاشق شدن رانی بر چچ و ابا نمودن چچ
۲۲	نقل کردن ساهسی رای از دار فنا
۲۵	نشستن چچ بن سیلائج بر تخت ملك ساهسی رای
۲۷	جنگ کردن چچ با مهرت و کشتن بطاسم
۲۹	عقد بستن چچ با رانی سونهندیو
۳۰	آوردن چچ برادر خود چندر را در شهر ارور
۳۱	ذکر مثال چچ بجهت نیابت فرمودن بچندر برادر خود
۳۱	پرسیدن چچ بدهیمن وزیر را از قضیه ولایت
۳۲	تقریر کردن بدهیمن
۳۳	اتفاق چچ بر حدود ممالك ارور و حد روشن کردن
۳۴	رفتن چچ بحصار اسکندره
۳۵	منزل کردن چچ بجانب سکه و ملتان
۳۶	باز آمدن قاصد از کشمیر بیفائده

- ۳۷ نشاندن چچ مر نائب خود را بحصار ملتان
 ۳۸ مراجعت نمودن چچ بعد حد بستن بکشمیر
 ۳۹ رفتن لشکر سیوستان
 ۴۰ قاصد فرستادن چچ بجانب برهمناباد
 ۴۱ مثال فرستادن چچ به اکهم لوهانه
 ۴۲ آمدن چچ بقصبه برهمناباد و حرب کردن باکهم لوهانه
 ۴۳ مثال چچ
 ۴۴ خواستن چچ مر زن اکهم را و برادر زاده خود را پسر او سربند دادن
 ۴۴ رفتن چچ بنزدیک سمنی و پرسیدن حال او
 ۴۶ بازگشتن چچ بجانب برهمناباد
 ۴۷ مقام کردن چچ بمنزل برهمناباد و مقرر کردن مال برایشان
 ۴۸ عزم کردن رای چچ بکرمان و روشن کردن حد مکران
 ۴۹ رفتن چچ بن سیلائج به اوماایل و قرار دادن مال بر او
 ۵۰ نشستن چندر بن سیلائج در دارالملک ارور
 ۵۰ رفتن مته ملک سیوستان
 ۵۱ جواب سیهرس بر این خبر [و مستعد شدن چندر حرب برای]
 ۵۲ رسول فرستادن سیهرس نزدیک داهر چچ
 ۵۳ نشستن چندر بمملکت چچ بن سیلائج
 ۵۴ فرستادن مابین خواهر را بارور تا به رای باتیه تسلیم کنند
 ۵۵ رفتن داهر بنزدیک منجم بجهة احکام خواهر خود
 ۵۶ احکام منجم
 ۵۶ رای زدن بدهیمن وزیر با داهر رای
 ۵۸ طلسم بدهیمن وزیر
 ۵۹ نبشته فرستادن داهر بجانب دهرسیه
 ۵۹ رسیدن نبشته داهر بدهرسیه
 ۶۰ منع نمودن بدهیمن وزیر داهر را
 ۶۱ نبشته فرستادن داهر بدهرسیه

- ۶۱ رفتن دهرسیه بارور تا داهر را بدست آورد
 ۶۲ کوشش کردن دهرسیه که داهر را بگیرد
 ۶۳ تدبیر کردن داهر با وزیر
 ۶۵ آمدن دهرسیه بر فیل در حصار ارور
 ۶۷ خبر یافتن داهر از مرگ دهرسیه
 ۶۸ سوختن دهرسیه
 ۶۸ رفتن داهر بحصار برهمناباد
 ۶۹ آمدن ملك رمل بجنگ رای داهر بن چچ
 ۷۰ رفتن محمد علافی عربی بجنگ ملك رمل
 ۷۲ تاریخ خلفای راشدین
 ۷۸ خلافت معاویه بن ابی سفیان
 ۸۰ ولایت سنان بن سلمه بن المحبق الهذلی علی ثغر الهند
 ۸۱ ولایت راشد بن عمرو الجدید علی ثغر الهند
 ۸۲ ولایت سنان بن سلمه بار دیگر
 ۸۳ ولایت منذر بن جارود بن بشر
 ۸۴ ولایت حکم بن منذر
 ۸۵ خلافت عبدالملك بن مروان
 ۸۵ خبر العلافیین و خروجهم
 ۸۸ ولایت مجاعة بن سمر بن یزید بن حذیفه التمیمی
 ۸۸ [خلافت ولید بن عبدالملك] و ولایت محمد بن هارون
 ۸۹ خبر تحفه ها و هدیه ها که از سران دیپ بجهة خلیفه وقت فرستاده بودند
 ۹۰ فرستادن حجاج رسول را بجانب داهر
 ۹۱ دستوری خواستن حجاج از دارالخلافة
 ۹۲ رسیدن جیسیه بن داهر از نیرون
 ۹۲ خبر شهید شدن بدیل
 ۹۴ ولایت عماد الدین محمد بن القاسم الثقفی
 ۹۵ نیشته حجاج

- ۹۵ رسیدن نبشته بدارالخلافة و اجازت گرفتن لشکر سف. هند
 ۹۶ مثال نوشتن حجاج بشام
 ۹۶ خطبه کردن حجاج روز آدینه
 ۹۷ روان کردن محمد قاسم را طرف هند و سند
 ۹۸ رسیدن لشکر بشیراز
 ۹۸ مثال حجاج بجانب محمد قاسم
 ۹۸ یاری دادن به شتر
 ۹۹ رسیدن محمد قاسم به مکران
 ۹۹ رفتن محمد هارون با محمد قاسم
 ۱۰۰ رفتن لشکر از ارمایل
 ۱۰۰ رسیدن مثال حجاج یوسف بمنزل ارمایل بمحمد قاسم
 ۱۰۱ تعبیه کردن لشکر عرب و رسیدن مکتوب حجاج
 ۱۰۵ شکستن جعوبه بمنجنیق مر دقل بتخانه دیبل را
 ۱۰۸ آوردن برهنه که محمد قاسم او را امان داده بود
 ۱۰۹ پرسیدن محمد قاسم ترجمان را [و] تفحص کردن از حال بندیان
 ۱۱۰ خمس کردن غنائم دیبل از برده و نقود
 ۱۱۰ رسیدن خبر نهب دیبل بر رای داهر
 ۱۱۱ منزل کردن محمد قاسم به ارمایل
 ۱۱۱ نبشته رای داهر
 ۱۱۳ نبشته محمد قاسم بجانب داهر
 ۱۱۵ رفتن محمد قاسم بعد فتح دیبل بطرف نیرون
 ۱۱۵ رسیدن مثال حجاج بمحمد قاسم
 ۱۱۶ خبر دیبل و مثال ستدن نیرونیان از حجاج بن یوسف
 ۱۱۷ فرستادن محمد قاسم معتمدان خود را به نیرون
 ۱۱۸ آمدن سمنی بخدمت محمد قاسم با نزل و تحف
 ۱۱۹ خبر فتح سیوستان و مواضع آن و گرفتن حصار
 ۱۱۹ جنگ کردن لشکر به سیوستان

- ۱۲۰ ضبط کردن سیوستان و رفتن بجهرا
 ۱۲۱ آمدن بزرگان بنزدیک کاکه کوتک
 ۱۲۲ رفتن کاکه کوتک بخدمت محمد قاسم با نباتۀ حنظله و بیعت کردن
 ۱۲۴ رسیدن مثال حجاج بن یوسف بگذشتن مهران و جنگ داهر
 ۱۲۴ رسیدن لشکر عرب باز به نیرون
 ۱۲۵ نبشته محمد قاسم بجانب حجاج بن یوسف
 ۱۲۷ رسیدن مثال حجاج بن یوسف بمحمد قاسم
 ۱۳۰ خبر یافتن از محمد قاسم بداهر رای که یحصار نیرون رسید
 ۱۳۱ تشریف دادن محمد قاسم مر سمنی نیرون را
 ۱۳۳ جنگ کردن محمد قاسم بمنزل شط مهران
 ۱۳۳ خبر یافتن داهر از عهد موکه بسایه
 ۱۳۴ عهد کردن موکه بسایه
 ۱۳۵ فرستادن نباته بن حنظله را بقول موکه بسایه
 ۱۳۵ رفتن نباته بن حنظله و گرفتن موکه بسایه با تکران
 ۱۳۶ فرستادن محمد قاسم مر رسول شامی و مولانا اسلامی را
 ۱۳۶ رفتن رسول شامی بر داهر
 ۱۳۷ تهدید داهر
 ۱۳۷ رسالت گذاردن شامی
 ۱۳۷ تدبیر کردن داهر با سیاکر وزیر
 ۱۴۰ نصیحت کردن علافی مر داهر را
 ۱۴۰ پیغام داهر رای
 ۱۴۰ باز آمدن رسولان محمد قاسم از داهر
 ۱۴۱ رسیدن مثال حجاج یوسف بمحمد قاسم
 ۱۴۴ خواندن مثال حجاج و خطبه کردن محمد قاسم بر یاران
 ۱۴۴ آمدن رای داهر بر لب آب مهران
 ۱۴۵ شهید شدن شامی
 ۱۴۶ رفتن [محمد بن] مصعب به سیوستان

- ۴۷ خبر آمدن جیسۀ داهر بحصار بیت در مقابل محمد قاسم
 ۴۷ رسالت رای داهر کافر به محمد قاسم
 ۴۹ فرستادن حجاج دو هزار اسپ با مثال محمد قاسم
 ۵۰ خواندن محمد قاسم مثال حجاج را
 ۵۰ سرکه فرستادن حجاج یوسف
 ۵۱ رسیدن مثال حجاج بمنزل لب آب مهران از جانب غربی
 ۵۲ خبر معبر کردن محمد قاسم از آب مهران
 ۵۴ تدبیر کردن داهر رای با وزیر
 ۵۵ خبر گذشتن محمد قاسم با لشکر اسلام بطرف شرقی
 ۵۶ خبر شدن بداهر از کشتی آوردن موکه بسایه
 برخاستن داهر از خواب و تهدید کردن بر حاجب با آوردن خبر هزیمت
 ۱۵۸ کفار و فتح اسلام
 ۱۵۹ پل بستن برای عبره [و] گذشتن لشکر عرب
 ۱۶۰ خبر عبره بداهر رسیدن
 ۱۶۰ استدعا کردن داهر مر محمد علافی را
 ۱۶۱ درخواست محمد علافی و جواب دادن داهر مر او را
 ۱۶۲ نبشته فرستادن محمد قاسم بحجاج بن یوسف
 ۱۶۳ رسیدن مثال حجاج بمحمد بن قاسم
 ۱۶۳ فرستادن داهر جیسۀ را بطلایه حرب [عرب؟]
 ۱۶۴ حرب کردن روز اول با داهر لعین [و بیعت کردن راسل]
 ۱۶۶ عهد کردن راسل با محمد قاسم
 ۱۶۷ نزول کردن محمد قاسم بمنزل جیور (جیبور)
 ۱۶۸ جنگ کردن روز دیگر
 ۱۶۸ جنگ کردن داهر روز سیوم با اهل عرب
 ۱۷۰ فرستادن داهر محمد علافی را با جیسۀ پسر خود
 ۱۷۱ جنگ کردن داهر با لشکر عرب روز چهارم
 ۱۷۲ جنگ کردن روز [پنجم] پنجشنبه تاریخ دهم ماه رمضان سنه ۹۳ هـ

- ۱۷۴ تعبیه کردن لشکر اسلام بمیمنه و میسره و قلب
 ۱۷۵ خطبه کردن محمد قاسم ثقفی
 ۱۷۷ آمدن چند شخص برای امان خواستن
 ۱۷۸ اختیار کردن محمد قاسم مر یاران را
 ۱۷۸ حمله کردن لشکر عرب بر کافران
 ۱۷۹ شهید شدن شجاع حبشی
 ۱۸۰ آواز دادن محمد قاسم یاران را
 ۱۸۱ حمله کردن محمد قاسم
 ۱۸۱ خبر مقتل داهر لعین
 ۱۸۱ ظاهر شدن آواز زنان
 ۱۸۲ بازگشتن رای داهر
 ۱۸۳ منادی فرمودن محمد قاسم
 ۱۸۶ خبر رفتن لادی زن داهر که چگونه گرفتار شد
 نبشتن فتحنامه مقتل داهر و مملکت مضبوط کردن محمد قاسم
 ۱۸۷ بر حجاج
 ۱۸۷ فرستادن سر داهر بعراق
 ۱۸۸ مقاتل امیر حجاج بکعب
 ۱۹۰ حکایت حجاج که دختر خود بمحمد قاسم داد
 ۱۹۱ مثال نوشتن حجاج و جواب فتحنامه محمد قاسم
 ۱۹۲ خبر بردگان راور که بعضی از اقربای داهر رای بن چچ بودند
 ۱۹۳ نشستن جیسبه در حصار راور بغرور و خبر جنگ کردن
 ۱۹۴ گرفتن حصار راور و مائیس (بائی) خواهر داهر خود را سوختن
 ۱۹۵ ذکر اعداد برده و نقود و اقمشه
 ۱۹۶ فرستادن حجاج سر داهر و اعلام او بدارالخلافه
 ۱۹۶ مثال حجاج بعد رسیدن فتح راور
 ۱۹۷ نبشته فرستادن جیسبه از برهمناباد به ارور و باتیه و اطراف دیگر
 ۱۹۸ خبر جنگ بهرور و دهلیله و گرفتن هردو را

- ۱۹۹ آمدن سیاکر وزیر و امان خواستن
 ۲۰۰ امارت دهلیله به نوبه بن هارون فرمودن
 نزول لشکر عرب بر سر آبگیر جلوانی (جلوالی) و فرستادن رسول
 ۲۰۱ باستدعاء اسلام
 ۲۰۱ نزول محمد قاسم اول ماه رجب
 ۲۰۲ فرستادن معتمدی بجانب موکه
 ۲۰۳ رفتن جیسبه به چتور
 ۲۰۳ رفتن علافی بر رای کشمیر
 ۲۰۳ تشریف دادن رای کشمیر مر علافی را
 ۲۰۴ [رفتن جیسبه به چتور]
 ۲۰۵ امان دادن [اهل برهمناباد را] بر عهد کردن وثیق
 ۲۰۶ خبر استادن جیسبه و زن داهر رای بن چچ
 ۲۰۷ گرفتن لادی زن داهر و دو دختر دوشیزه
 ۲۰۸ آمدن برهمنان نزد محمد قاسم
 ۲۰۸ عهد کردن محمد قاسم با برهمنان و امان دادن
 ۲۰۹ معین کردن برهمنان و امنای ولایت
 ۲۰۹ نسخت کردن صنایع و تجارت و زراعت
 ۲۰۹ نصب کردن شجنه به تحصیل مال معین
 ۲۱۰ عرضه داشت برهمنان
 ۲۱۰ رفتن برهمنان بقوه دل بروستاها
 ۲۱۱ معین کردن مال بر روستا و شهر
 ۲۱۲ تربیت کردن محمد قاسم مر خلق را
 ۲۱۲ مثال دادن محمد قاسم مر اهل برهمناباد را
 ۲۱۳ نبشته محمد قاسم بجانب حجاج و جواب باز رسیدن
 ۲۱۳ رسیدن نبشته حجاج
 ۲۱۴ امان و مثال دادن محمد قاسم ساکنان برهمناباد را
 ۲۱۴ خواندن محمد قاسم وزیر سیاکر را

- ۲۱۶ نبشته فرستادن محمد قاسم به حجاج یوسف
- ۲۱۶ جواب نامه حجاج
- ۲۱۷ رسیدن نبشتهای حجاج
- ۲۱۷ مثال مطلق بر چهار نفر از مقدمان شهر بمصالح ولایت
- ۲۱۸ [خبر نهضت محمد بن قاسم]
- ۲۲۰ باستقبال آمدن سمگان
- ۲۲۱ منزل کردن محمد قاسم بطرف لوهانه و سهته
- ۲۲۱ جنگ کردن با اهل ارور
- ۲۲۲ رفتن لادی زن داهر بمخاطبت اهل حصار ارور
- ۲۲۳ امتحان کردن ساحره از مرگ داهر
- ۲۲۳ تسلیم کردن حصار ارور بعد از عهد وثیق
- ۲۲۴ امان خواستن رعایا و محترفه
- ۲۲۵ عهد حصاربان
- ۲۲۶ آمدن محمد قاسم در حصار
- ۲۲۶ کشتن محمد قاسم مر اهل حرب را
- ۲۲۷ بیرون آمدن شخصی و امان خواستن
- ۲۲۸ رفتن جیسیه به کیرج
- ۲۳۰ نا امید شدن چنگی از جیسیه
- ۲۳۲ غدر اندیشیدن دروهر بر جیسیه
- ۲۳۳ آمدن جیسیه با دو نفر سلاحدار
- ۲۳۴ مردانگی جیسیه و سبب نام او
- ۲۳۴ نصب شدن رواح بن اسد بأرور
- ۲۳۰ آمدن ککسه نزد محمد قاسم
- ۲۳۶ خبر فتح سکه [و] ملتان بر دست محمد بن قاسم تقفی
- ۲۳۸ جنگ کردن محمد قاسم با کندا رای
- ۲۳۹ قسمت کردن تقدیها
- ۲۴۰ باز کردن بتخانه و برداشتن خزانه

۲۴۱	عهد کردن محمد قاسم بر رعایای شهر ملتان
۲۴۱	فرستادن ابو حکیم با لشکر ده هزار سوار به قنوج
۲۴۲	رسیدن لشکر به اودهاپر و فرستادن ابو حکیم هر زید را برای هرچندر
۲۴۲	جواب رای هرچندر قنوج
۲۴۳	رسیدن پروانه دارالخلافه به محمد قاسم
۲۴۴	رسیدن محمد قاسم باودهاپر و رسیدن پروانه دارالخلافه
۲۴۵	باز کردن خلیفه صندوق را
۲۴۵	مقاتل چنگی (؟) دختر داهر با خلیفه ولید
۲۴۷	مقاتل چنگی (؟) دیگر بار
۲۴۷	الدعاء
۲۴۷	مخلص کتاب
۲۵۱	توضیحات و تعلیقات و استدراکات
۲۷۰	فهرست اسماء الرجال
۲۸۱	فهرست الاماکن و القبائل و غیرها
۲۹۱	غلطنامه

بسمه تعالی

مقدمه مصحح

تاریخ قدیم سند در زیر اطلال و تودهای خاکی مدفون است که در طول و عرض این سرزمین دیده میشود. حفرها و اکتشافات جدید در «موهن جو درو» (نوده موهن) و «چنهو درو» (نوده چنهو) و «جهوکر» بکلی ثابت کرده که در ازمنه ماضیه ملک سند را حضارتی و تمدنی بوده که با مدنیتهای سابق دنیا همسری داشت بلك از آنها اسبق و اقدم بود. این هنوز آثار صبح است، اما وقتیکه اداره عادیات تمام این تودها را حفر کرد و خفایای اسرار قدیم که در بطون آنها مخفیست منکشف ساخت، واضح خواهد شد که وادی سند در عصور خالیه تمدنی داشته که در وقت خود بی نظیر بوده.

اشارانی که نسبت بتمدن سند در کتب قدیم هندو مانند رگ وید و مهابارت و غیره یافته میشود بر آبادانی سند گواهی میدهد. سید و بیست و پنج سال قبل از مسیح علیه السلام که اسکندر اعظم بر حکام سند مستولی شد و بتوسط نهر سند ببحر عربی داخل شده و دوره فتوحات خود را آنجا ختم کرده قرابین را بالهه یونان گذراند، این سرزمین خیلی خوشبخت و حاصل خیز بوده، اگرچه آن زمان ملوک الطوائفی بود. ازان عهد تا بانقراض سلسله رایان تاریخ سند غالباً مجهول و مبهم مانده است، الا اینکه در زمان هر شه که این سرزمین داخل مملکتش بوده سیاح مشهور چینی هینن تسانگ در رحله خود وصف سند و اهالیش کرده و تصریح نموده که پادشاهان این سلسله بوده‌یه (تابعین بودا) از طبقه شوذره بودند. ذکر احوال رای سیهرس و رای ساهسی قدری مختصر و بیان سلسله براهمه مفصل و مبسوط

در چچنامه آمده و هر آینه این کتاب تاریخ وحید است که مارا ازان قرون تیره و تاریک خبری میدهد.

بعد از تسخیر سند بر دست عرب است که ما در میدان تاریخی پا میگذاریم، و آن نیز برای مدت صد و پنجاه سال که در انشای آن گماشتگان بنی امیه و بنی عباس یکی بعد دیگری آمده ملک سند را از جانب خلفاء در تحت تصرف خویش داشته اند. و لیکن متأسفانه احوال ایالت این نائبان نیز بجز چند اشاراتی که در کتب تاریخ عربی موجود است بطور رضایت بخش یافت نمی شود. درین زمینه دو مؤرخ عربی أعنی البلاذری (المتوفی ۲۷۹ هـ = ۸۹۲ م) مؤلف فتوح البلدان و الیعقوبی (المتوفی ۲۸۴ هـ = ۸۹۷ م) مؤلف تاریخ الیعقوبی مستثنی هستند. سابق الذکر یک فصل علیحده بر فتح سند در کتاب مستند خود آورده و مؤخر الذکر نیز تقریباً همان بیان را باختصار و تغییر قلیلی تقریر کرده. بعلاوه این، سیاحان و جغرافیه نویسان عرب و متعرب مانند اصطخری و مقدسی و مسعودی اسمای شهرهای قدیم سند را ذکر کرده اند، اما بواسطه مرور زمان و تداول کتاب صورت اکثری از آنها چنان مسخ شده که هویت و استخراج آنها از حد امکان بیرون است. اولین تاریخ جامع که در فتح بلاد سند در زبان تازی تألیف شده کتابی بود که أباً عن جدّ در میراث قاضی اسمعیل بن علی الثقفی قاضی بکهر آمده، و از روی آن نسخه علی بن حامد بن ابی بکر الیکوفی در حوالی سنه ۶۱۳ هـ (= ۱۲۱۶ م) تألیف خود «منهاج الدین و الملك المعروف به چچنامه» را در زبان فارسی ترجمه نمود. ازان جائیکه نسخه اصلی عربی از بین رفته که باز یافت آن متعذر است، چچنامه اولین تاریخ سند است که بدست ما رسیده، و باستثنای بعضی حکایات متعلق بتاریخ سند قبل از فتح عرب و قصه خانم محمد بن القاسم که رنگ افسانه ای دارد اغلب وقایعی که دران مندرج است مطابقت مشخص با محتویات فتوح البلدان و تاریخ یعقوبی دارد.

این تاریخ ثمین که تمام مورخین سند قدیم معلومات خود را ازان اقتباس کرده اند تا هنوز در زاویهٔ خمول مانده و کسی بر طبع و نشر آن توجه نگماشته. لهذا مجلس مخطوطات فارسیه حیدرآباد دکن مستوجب هزار تشکر است که این در یتیم را بر منصف ظهور جلوه داده باذبیات فارسی خدمتی بی بها نموده اند.

۱ - ترجمهٔ حال مصنف (۱)

ترجمهٔ حال مصنف کتابیست مختوم - بجز چند اشاراتی که خود او در مقدمهٔ چچنامه آورده ترجمهٔ وافیه و کافی از حیات و اعمالش از هیچ کتب تاریخ دست نمیاورد - از نسبتش معلوم میشود که مولد و مسکن او کوفه بوده است و او یکی از آن عربها بوده که بواسطهٔ قربت بایران زبان فارسی را خوب میدانسته، چنانکه امروزها دیده میشود. خیلی محتمل است که تا سال پنجاه و هشتم عمرش در وطن مألوف خود مشغول لهو و لعب مانده و مال و منالش را برباد داده راه سفر گرفته بهندوستان آمده باشد، و بعد از تردد بسیار و در بدری بحضرة اچه رسیده و بالاخره در کنف عاطفت شرف‌الملک رضی‌الدین و پسرش عین‌الملک وزیر ناصرالدین قباچه استراحت جسته.

از آنجائیکه دائماً بمطالعهٔ کتب تاریخ شغف داشته خواهش نمود که بقیهٔ ایام زندگی را در تألیف کتاب تأویخی صرف نماید و یادگاری بر صفحهٔ روزگار باقی گذارد. و چون خود از نژاد عرب بود داش خواست که آثار فتوحات عرب را درین دیار از مطمورهٔ نسیان بیرون آورده در احیاء و نشر آن سعی شود. همینکه این داعیه در داش استحکام یافت بلدهٔ اچه را ترك گفته بشهر بکهر رحل

(۱) ب عبارت اصح « مترجم » زیرا که علی کوفی مصنف این کتاب نبود بلك آنرا از اصل عربی بفارسی ترجمه نمود و فقط مقدمه کتاب و بعضی اشیاء نازی را برو اضافه کرد.

اقامت انداخت، و آنجا بخدمت قاضی اسمعیل بن علی الثقفی که آباء و اجداد او از آغاز فتح سند در آن شهر سکونت گرفته بودند فائز شده اطلاع یافت که وقایع فتح سند بر دست محمد بن القاسم در کتابی مدوّنست که از قدیم زمان بطریق ارث بقاضی مذکور رسیده. فاما چون این کتاب نفیس در لغت حجازی (عربی) بود تا آنزمان در میان اهل عجم منتشر نشده بود، لهذا مصنف کمر همت بست و آنرا بزبان فارسی ترجمه نمود و بنام ممدوح خود وزیر عین‌الملک اهداء کرد. بیش ازین هیچ اطلاعی از حال مصنف نداریم. تاریخ سن ولادت و وفاتش نیز مجهول است. و لیکن از انجائیکه در شهور سنه ۶۱۳ هـ که بحضرة اچه اقامت داشت عمرش به پنجاه سالگی رسیده بود میتوان نتیجه گرفت که او در حوالی سنه ۵۵۵۵ متولد شده، و نیز حال که عوفی جزء اول تالیف خود لباب‌الالباب را در سنه ۶۱۷ هـ ختم نموده بهمان وزیر منتسب نمود و اسم علی کوفی را در بین ادبای حضرة ناصرالدین قباچه بیان نکرده میتوان گفت که او قبل ازین سال در گذشته. رحمه الله رحمة واسعة.

۲- اسم و تاریخ کتاب

این کتاب با اسم «چچنامه» مشهور است. اما از قرائن معلوم میشود که اسم اصلی این کتاب در فارسی «فتحنامه» بوده، چنانکه خود مصنف در چهار موضع تصریح نموده:

ص ۱۱، س ۶: این نوابه غریب و فتحنامه ظریف مخّص بکدام صدر را شاید.

ص ۱۱، س ۱۳: این فتحنامه که از صواب دینی و فضول دنیاوی است.

ص ۱۴، س ۸: این فتحنامه بر صحائف جرائد تا انصراف عالم باقی ماند.

ص ۲۴۸، س ۹: هیچ مشاطه اهل فارس عروس این فتحنامه را نیاراسته بود.

در مخلص کتاب مصنف آنرا بلقب «منهاج الدین و الملك» خوانده، گویا اسم اصلی کتاب عربی این بوده. ولی نظام الدین بخشی در طبقات اکبری و دیگر مورخین آنرا با اسم «منهاج المسالك» موسوم کرده اند. نسخه کلکته آنرا «تاریخ قاسمی» میخواند. گمان بنده اینست که «چچنامه» تحریف و تصحیف «فتحنامه» است. سبب دیگر برای تسمیه «چچنامه» این مینماید که سرگذشت بانی سلسله براهمه یعنی چچ جزء اهم این کتابست، لهذا تمام کتابرا باین اسم نامیده اند. چنانکه حماسه ابوتام را بواسطه باب اول که تقریباً نصف کتابست این لقب داده اند. بهرحال «چچنامه» لقبیست که مؤخرین برای آن تراشیده اند.

قبل ازین تصریح نموده ایم که علی کوفی این کتاب را از نسخه اصلی عربی در حوالی سنه ۶۱۳ هجری بفارسی نقل نمود، ولی نمیتوان بیقین گفت که نسخه عربی در کدام سال نوشته شده. از قراریکه اغلب روایات چچنامه از مدائنی آمده و مدائنی در سنه ۲۱۵ یا ۲۲۵ هجری وفات کرده، ما باید که تاریخ کتابت نسخه عربی را بعد از ۲۱۵ هجری تصور کنیم، و چونکه وقایع تاریخی چچنامه مفصل تر است از آنها که در فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ هجری) آمده و فصول اخیر فتوح البلدان در حوالی سنه ۲۵۵ هجری نوشته شده، میتوان نتیجه گرفت که نسخه عربی (منهاج الدین) در بین ۲۱۵ و ۲۵۵ هجری تدوین یافته.

نیز معلوم نیست که مؤلف این نسخه عربی (منهاج الدین) که بوده؟ ولی در اول فصل «رسیدن مثال حجاج بمنزل لب مهران از جانب غربی» (متن، ص ۱۵۱) اینطور آمده: «مضنف داستان خواجه امام ابراهیم چنین روایت کرد». اسم هیچ راوی باینچنین احترام در ضمن کتاب مذکور نشده، لهذا میتوان حدس زد که مؤلف اصلی نسخه عربی (منهاج الدین) شخصی بنام خواجه امام ابراهیم بوده - والله أعلم بالصواب.

۳- اهمیت کتاب

چنانکه در تمهید گفته ایم چچنامه اول کتابیست که از تاریخ سند قبل از فتح عرب صحبت میکند و دیگر کتب تاریخ در زبان فارسی مانند تاریخ فرشته و طبقات اکبری تالیف نظام‌الدین بخشی و تاریخ سند تالیف میر معصوم بکهری و تحفة الکرام تالیف میر علی شیر قانع تهتوی همه تابع و پیرو اویند، نیز در ایراد وقایع تاریخی از دیگران معتبر تر است و طرف حقیقت و صحت را فرو نمیگذارد الا در حکایت انجام محمد بن القاسم، و تقریباً جمیع وقایع فتح سند بر وفق بلاذری و یعقوبی است، زیرا که اکثری از راویان چچنامه همانند که بلاذری بر آنها استناد و اعتماد داشته مانند مدائنی و ابو محمد هندی و غیره.

باستثنای فصول اولی که دران تاریخ سلسله بدهگان (رایان) و برهمنان مندرج است، بقیة کتاب بشرح اعمال حربیه عرب اختصاص دارد. مع هذا چچنامه آئینه ایست که ازان تصویر حالات آن ازمنه-سیاسی و دینی و اجتماعی- منعکس میشود، هر چند که مبهم و تیره باشد. ما می بینیم که در آن عصر بدهگان و برهمنان در کمال و ثام و وفاق می زیستند. و زنان طبقات علیا پس پرده با مردم اجنبی حرف میزدند، و وقتی که شوهران دچار تقلای موت می شدند آنها خود را زنده می سوختند. و مردم خاص و عام متدین و موهوم پرست بودند و بگفته منجمان کار می بستند، حتی بواسطه این موهوم پرستی و ایمان باطل مملکت خود را از دست دادند. اغلب ایشان اهل صناعت و زراعت بودند. و بالا تر از همه این کتاب بکمال وضاحت مینماید که فاتحان عرب تحت قیادت محمد بن القاسم چقدر متساهل و بی تعصب بودند و چقدر با رعیت و اهل ذمه سلوک خوش میورزیدند.

از لحاظ ادب نیز چچنامه پایه بلندی دارد. عبارتش ساده و سلیس و بی ساخته است و هیچوقت معانی را فدای الفاظ نمی کند. بعضی جمله ها خصوصاً در وصف طلوع و غروب آفتاب با آب و رنگ است و الا در تمام کتاب مصنف سلاست و عبارت عربی را ملاحظه کرده است. من حیث طرز انشاء این کتاب رتبه کتابها مانند سفر نامه و سیاست نامه و چهار مقاله و راحة الصدور دارد و برای ادبیات نثریه ایران اضافه ثعینی است.

۴- نسخ چچنامه

نسخ چچنامه بسیار است. دو سه نسخه در متحف بریطانی موجود است. یکی از آنها نسخه الیت (Elliot) است که بنده آنرا اساس قرار داده ام و باقی مغلوط و ناقص است. نسخه چچنامه که در مکتبه دانشگاه پنجاب موجود است از نسخه الیت اقدم و اسبق است. لهذا در تصویب متن صفحات هردو را جداگانه ثبت کرده ام [(ص) برای نسخه الیت یعنی م و (f) برای مخطوطه پنجاب یعنی پ] و در اکثر جاها قراآت نسخه پ را ترجیح داده ام. و هر جا که چیزی از عبارت وضع کرده ام نشان () و هر جا که چیزی افزوده ام نشان [] داده ام. بعد ازین دو نسخه نسخه کتابخانه بانکپور (پنه) یعنی نسخه ب پایه اعتبار دارد. این نسخه از نسخه دیگر رو نویس شده چنانکه در کلفش مذکور است. چند روز قبل ازآنکه بمبئی را بد رود گفتم آقای پروفیسور عبدالقادر سرفراز از وجود نسخه دیگر بشهر پونه اعلام داد، و بنده گمان قوی دارم که این نسخه اصل نسخه بانکپور است، ولی متأسفانه تا هنوز باوجود کوشش بسیار میسر نشد. حالا بتوصیف این سه نسخه مع نسخ دیگر که در تصحیح و تصویب متن بکار برده ام خواهم پرداخت

(۱) نسخه م

این نسخه در اصل از آن سر هنری الیت (متوفی ۱۸۵۳ م) بود و متحف بریطانی آنرا بتاريخ ۱۳ اپریل ۱۸۷۸ از فرزند وی خرید و برقم 1787 or مرتسم است. بر صفحه اول کلمات ذیل را دارد:

«چچنامه هذا متضمن حالات سنده از چچنامه دیگر که بسیار

صحیح بود مقابلہ نمود. کتاب هذا بسیار صحیح است.»

و بر صفحه دیگر لقب این کتاب را باینطور داده است «الجزء الاول من تاریخ چچنامه تألیف علی بن حامد بن ابوبکر الکوکی رحمة الله علیه». همان

صفحه و صفحه ۲۰۵ مهر مالک اولش را دارد بهمین طعرا:

ز درج صبغت الله شه علی گوهر بود طالع

چو خورشید حقیقت شد محمد راشد [ی] لامع

۱۲۵۰

بنظر میآید که الیت این نسخه را از سید علی گوهر بن صبغة الله بن محمد راشد یا از فرزندش حزب الله شاه که یکی از بزرگان خاندان راشدیه بوده، بدست آورد.

اسم کاتب چنانکه در آخر کتاب آمده نور محمد چپ نویس است و بتاريخ نهم ماه محرم سنه ۱۲۴۸ ه آنرا نسخ کرد.

این نسخه باستثنای بعضی اغلاط خفیه خیلی درست است و در خط نستعلیق زیبا نوشته شده. متن تاریخ مشتملست بر ۲۰۵ صفحه و بعد ازان فهرست مندرجات را دارد که خاصه این نسخه است. حجمش داخل جداول ۶۴۱ × ۳۴۰ انچ و هر صفحه ۱۷ سطر دارد.

این نسخه را اعضای مجلس مخطوطات فارسیه بخرج بسیار عکس نموده نسخه عکسی را بمن دادند.

(۲) نسخه پ

این نسخه در مکتبه دانشگاه پنجاب موجود است و آقای پروفیسور محمد شفیع آنرا بمن نشان دادند. در اول تلمیذ رشید شان مولوی عبدالقیوم ام-ای مقدمه اش را برای من نقل کرد، ولی چون دیدم که این نسخه از همه نسخ اقدم و اصحّ می باشد آنرا بتوسط مکتبه دانشگاه بمبئی برای یکماه عاریت گرفتم و تمام متن را بآن مقابله کرده اکثری قرائتش را اختیار نمودم. کاغذ این نسخه خیلی کهنه است و اوراقش همه چسب شده و کرم خورده و کلفش تاریخ اتمام کتاب را اینطور میدهد:

«تمت هذا النسخة الشریفة بیست و چهارم شوال سنه ۱۰۶۱ هـ».

اسم کاتبش نا معلوم و خطش نستعلیق متوسط هندی بسیار واضح و حجمش ۵۴۲ × ۸۴۲ انچ در خارج و ۶۴۸ × ۳۴۱ انچ در داخل، و هر صفحه ۱۵ سطر دارد.

(۳) نسخه ب

این نسخه در کتابخانه بانکپور موجود است، و کاتب در استنساخ آن خیلی احتیاط و دقت رسی کرده. در خاتمه بعد از کلمات «مکائد مبین» (متن: ص ۲۴۸، س ۱۵) این فقره را دارد:

این مخلص اصل کتاب است

حسب الارشاد فیض رشاد بندگان عظیم الشان سمو القدر رفیع المکان
سکندر حشمت دارا درمان حاتم دوران، جوهر شمشیر شجاعت و نامداری،
گوهر تاج عدالت و کامکاری، ذو الجود و الجلال، چهره کرم و کمال،
حضرت میر صاحب والا مناقب عمیم المواهب میر مراد علی خان صاحب
ادام الله تعالی اقباله و اجلاله نسخه مطبوع منهاج الدین معروف به چچنامه
متضمن واقعات رایان سند و آمدن محمد قاسم تقفی و فتح کردن سنده

ک

در عهد خلافت ولید بن عبدالملک باستصواب و اجتهاد حجاج یوسف از دست احقر العباد رب الجلیل محمد خلیل ولد مرحوم قاضی محمد بتاریخ سیوم شهر ذیقعد سنه هزار و دو صد و سی و دو هجری صورت اتمام پذیرفت بمنه و فضله.

بعون الله تعالی از افضال رب المتعال و از عنایت قادر ذوالجلال این کتاب از دست عاجز خاکسار راجی محمد باشند قلعہ پرندہ بتاریخ دهم شهر ذیقعد سنه ۱۲۷۲ هجری در شهر پونا صورت اتمام پذیرفت بمنه و کمال کر مه.

دو سه سال قبل مولوی ابو ظفر ندوی سوادى ازین نسخه برای خود رو نویس کرد و در سنه ۱۹۳۷ م که این فاضل برای مدتی نزد رفیق عزیزم پروفیسور نجیب اشرف ندوی اقامت داشت نسخه خود را بمن عاریت داد و بنده تقریباً دو ثلث آنرا با نسخه س مقابله کردم که تلمیذ رشیدم عبدالقادر شپارکر برای من استنساخ کرده بود و بقیه متن را به پتنه با نسخه بانکپور تطبیق کردم نسخه بانکپور خیلی کهنه نیست و بر قرطاس عادى نوشته شده، ولى نسخه اصلی آن از نسخه الیت قدیمتر است. حجمش ۱۱۴۰ × ۶۴۳ انچ در خارج و ۷۴۵ × ۳۴۲ انچ در داخل، و هر صفحه ۲۱ سطر دارد.

ک (۴) نسخه

این نسخه در مکتبه انجمن همایونی آسیائی کلکته موجود میباشد و بلقب «چچنامه» یا «تاریخ قاسمی» ملقب است. با نسخه پ خیلی موافقت دارد الا در مقدمه که از همه نسخ مختلف است. بسیاری از قرآئن مغلو ط و نا درست میباشد. خاتمه اش اینطور است:

مخلص کتاب و هاب کتاب مستطاب فصاحت و بلاغت آیات
نصایح دلالات که گنجینه علم و فضل و دانش است -

کج

و خواهان بودم بعد از تفحص بسیار بهم رسانیده برای نواب
همایون کامکاری نامداری اقبال آناری سلطان علی
نویسانیده یادکاری گردانید، بیت

نیست جز گوهر متاعی کر زو ربا یادگار (؟)

چون قلم اینجا سخن می ماند از ما یادگار

تمت الکتاب تاریخ نهم ماه اکتوبر ۱۸۷۱ روز دو شنبه

بخط خام محمد حسن خان ولد چاند خان مرحوم.

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم

فقط

حجمش ۹۴۹ × ۶۴۰ در خارج و ۷۴۲ × ۴۶۸ در داخل، و هر صفحه
۱۷ سطر دارد و مشتملست بر ۲۵۴ صفحه.

(۵) نسخه من

این نسخه از آن دوست گرام علاءالدین سٔه میباشد. سالهاست که نزد
بنده بوده است. خیلی جدید است و بر ربع ورق دیوانی عادی نوشته شده.
سر تا سر مغلوط است و پایه اعتبار ندارد. الا آن در صنایق کتب مسدود است
و لهذا نمیتوانم بیش ازین توصیف آن کنم.

بعلاوه این نسخ يك نسخه سندی ترجمه یکی از نسخ چچنامه در مکتبه
مرحوم میر نور محمد خان حیدرآباد سند نزد بنده بوده است و در تعیین
اسمای اعلام مفید ثابت شده. این نسخه در اصل از آن نواب خدا داد خان
مؤلف «لب تاریخ سند» بود ولی بعد در حوزه تصرف دوست گرام آقا
محمد حنیف صدیقی آمده. لهذا بحرف «ح» از آن اشاره کرده ام. این نسخه
نیز در صنایق مسدود است و نسخه «عبارت است از نسخه چچنامه که در

مکتبه اداره هندی در لندن موجود است و تلمیذ رشیدم بدر الدین صدیقی که آنجا مشغول تحقیق علمی میباشد بعضی ابیات عربی را بآن مقایسه نموده، ولیکن خیلی ناقص و مغلوطن می نماید. گذشته ازینها ترجمه انگلیسی چچنامه تالیف مرحوم شمس العلماء میرزا قلیچ بیگ و بعضی ابواب چچنامه مترجمه الیت در جلد اول «تاریخ هند» نیز برای تصحیح و تصویب متن بکار برده ام.

بعضی خصائص نسخ چچنامه

جميع نسخ قدیم بعضی خصائص املائی دارد. همه نسخ «محمد بن قاسم» را بترکیب اضافت ابنی «محمد قاسم» نوشته اند. و این ترکیب الیت و دیگران را در مغالطه انداخته است بحدیکه اسم این فاتح را بر وفق اصطلاح سندیان «محمد قاسم» بدون زیر اضافت خوانده اند. ثانیاً بعد از حروف علت «ا» و «واو» بجای «بای اضافت» همزه (ء) مینویسند. نسخه م دائماً «سند» بجای «سند» دارد. نسخه پ «ساهسی» را «شاهسی» و «الور» را «ارور» و نسخه ب «دبیل» را همیشه «دیول» نوشته. ثالثاً اشعار عربی که در جميع نسخ موجود است همه چنان مغلوطن و نادرست است که با وجود زحمت بسیار و مساعدت علامه عبد العزيز میمنی راجکوتی و علامه سید سلیمان ندوی در تصحیح و تصویب بعضی از آنها بطور رضایت بخش کامیاب نشده ام.

اظهار امتنان و تشکر

اکنون باید تشکرات صمیمانه خود را از اجابایی که در انعام این عمل شاق مساعدت فرموده اند اظهار کنم، بالخصوص از دوست گرامم آقای دکتر محمد عبدالله چغتائی که بوساطت او تصحیح این کتاب نفیس باین ضعیف مفوض شد و از تلمیذ قدیمم آقا سید عارف شاه کیلانی مدرس ادبیات

فارسی در دانشکده دهاروار و دوست عزیزم آقای محمد زرنکار اوزی که در تصحیح بعضی نمونه‌ها دستیارى نموده اند. و در آخر رجا دارم از اصحاب علم و فضل که اگر در اثناء مطالعه دچار اغلاط چاپی و غیره شوند بنظر عفو اغضا فرمایند، زیرا که بنده در ظرف این دو ماه بواسطه تحویل از بمبئی بکراچی و تغییر اوضاع خیلی مضطرب و بی‌قرار بوده ام بحدیکه تا هنوز صنادیق کتب را باز نکرده‌ام و لهذا بعضی مباحث مهمه تاریخی را که میخواستم داخل این تمهید کنم از سبب عدم فرصت وا گذاشته‌ام۔
والله ولی التوفیق و الیه المآب.

حاصل عمر نثار ره یاری کردم
شادم از زندگئی خویش که کاری کردم

عمر بن محمد داؤد پوتنه

کراچی، دهم ماه ربیع الاول ۱۳۵۸ هـ
مطابق غره ماه می ۱۹۳۹ مسیحی

انتهت المقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس (۱) و ستایش مر آن خداوندی را (۲) که ذکر کرم (۳) او خلاصه ایمان است و شکر نعم [او] مقدمه (۴) امان — آن صانعی که امر کن فیکون او بفکرست او هام معدوم نگردهد؛ و آن قادری که صفات بیچون او بحکمت او هام محدود نشود؛ و [آن] مقدّری که مشاعیل سیّارات در بروج سماوات قدرت (۵) او منور گردانید؛ [و آن] مصوّر که منازل ثابتات بدرجه و دقائق (۶) حکمت او مصوّر کرد؛ و [آن] آفریدگاری که شمس و هاج را روز جمال (۷) صنع او آراست؛ و [آن] پروردگاری که زلف شب داج را جلال قدرت او پیراست؛ چشم صاحب (۸) در فضای سماء از (۹) قهر عدل او گریان، و سراج (۱۰) و هاج کل (۱۱) بر بسیط ارض از فیض رحمت (۱۲) او خندان است — [و] آن جباری که سخره فرعون بی عون [را] (f2a) با خمار صد ساله (۱۳) کفر [و] ضلالت (۱۴) بیک (۱۵) سجده بی طهارت (۱۶) [ص ۳] مستوجب رافت و مرحمت گرداند — و آن قهاری که

(۱) م: حمد (۲) م: خدائرا (۳) م: کرام (۴) پ: مقدم (۵) پ: قدرت حکمت (۶) م: بدرجه دقائق (۷) پ: بجمال؛ م: کمال (۸) پ: افزایش؛ که (۹) این قراة مصحح است؛ پ: در قضا هزار (۱۰) م ندارد؛ سراج (۱۱) پ: را گل (۱۲) م: مرحمت (۱۳) م: سال (۱۴) م ندارد؛ ضلالت (۱۵) پ: بیک

(۱۶) بعد ازین هر دو نسخ پ م فقره ذیل دارد که با مضمون مقدم یا مؤخر هیچ ربطی ندارد: «شعار و دنثار او باد (الف). لاجرم دقیقه اسرار آن سلطنت بر سمیل ودیعت از دل (ب) (ص ۲) چنین بحر می نهفت و سردرج (ج) ضواهر مملکت جز پیش چنین مکر می توان کشاد - شعر:

لا تکتّم السرّ الا عند ذی کرم و السرّ عند کرام الناس مکّوم
نه هر کو قلم برگرفت از دوات سزا گردد اندر جهات راز را
عصا برگرفتن نه معجز بود همی کرد باید عصا ازدها،

بقیه این فقره [بزرگان وقت.... تفصیل معاذیر] در اول فصل «معذرت مصنف» نقل کرده شد که آنجا زیاده تر مناسب می باشد.

(الف) م: هائل (ب) پ: خود دخول؛ م: خود دل (ج) م: سر در برج

ابلیس با تلبیس را با هفصد هزار ساله (۱) عبادت بیک سجده ناکرده مطرود و مردود درگاه عزت گردانید۔ فتبارک الله احسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین (۲)۔
و درود و (۳) تحیات و سلام و صلوات بر خاک معنبر و روضه مطهر آن رسول (۴) صلی الله علیه و آله (۴) باید فرستاد، که آئینه دل‌های مؤمنان بنصائح و غلط [او] مصقول (۵) است و جان‌های محبان بمصایح خلق او مقبول: آن (f3a) صادقی که غبار مقاتل خلق (۶) چهره خلقش را مکرر نگردانید؛ و آن سالکی که خار کنند در بادیه امن قدم عمل او را متالم نکرد؛ و آن (۷) کریمی که چاکران دولت او بضیاء نور محمدی در هر نوبت یکی را اولوالامر گردانید؛ متعبدان دوران روزگار (۸) کفار حجاز و فجار عجم (۹) و خراسان و هتمردان هنود را برعب مهابت تیغ آبدار (۱۰) و رمح خون خوار مقهور و (۱۱) مخذول گردانید، و بجای اصنام و اوئان مساجد و منابر بنا (۱۲) کردند، تا آثار دلائل [ص ۴] محمدی و معجزات شواهد نبوی ظاهر گشت (۱۳)۔
و بر اصحاب عشره و نقباء برره، که زبان نبوت و عنصر جلالت در حق ایشان این بشارت از کلام مجید تمهید کرد، (قوله تعالی) و الذین معه اشداء

(۱) م: سال (۲) م ندارد؛ و الحمد لله رب العالمین (۳) پ ندارد؛ و (۴-۴) این جمله در نسخه م موجود نیست (۵) پ: وعظ و مقصود (۶) هر دو نسخه این عبارت را ندارد؛ غبار دیار داشتی مقاتل چهره (۷) م ندارد؛ و آن (۸) م ندارد؛ روزگار (۹) م: حجاز و عجم (۱۰) م: دار (۱۱) م ندارد؛ و (۱۲) پ ندارد؛ بنا (۱۳) بعد از این هردو نسخه سطور ذیل دارد که نا مربوط و بی معنی است: تا مصنف این شعر را در تصدیق احترام او (الف) گوید: شعر

لا الّا (ب) و ربّ العرش یوجد ذی العلی	لا (ج) فی الالی (د) احد کمثل محمد (ه)
و نوی ذوالجلال فی قمر الهوی (۴)	کما بدا دج باوجه محمد (و)
بیت — گل رنگ زرین کرد چو رویتو نشد	شب مشک وحشی (ز) نرد چومو ویتو نشد
آراست بلباس لاله و سوسن (ح)	لیکن (ط) بخوشی چو خاک کویتو نشد

(الف) م ندارد؛ او (ب) پ: لا لا (ج) پ: ما (د) پ: لالی - قراة صحیح دما فی الوری، مینماید. (ه) م: محمدی. (و) کنذا فی نسخه پ: نسخه م تمام این بیت را ندارد (ز) پ: و شمی (ح) م: آراستت بمهیا لاله و سوسن گل (ط) م: لکن.

علی الکفار رحماء بینهم تراهم (f3b) رُکْعًا سَجْدًا، صلوات الله (۱) علیهم و رضی الله عنهم اجمعین .

مناقب رسول الثقلین محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام ترصیع (۲) فلائد ابن (۳) عرائس (۴) و توقیع فواصل (۵) ابن (۶) نفائس را برهانی (۷) باهر بود (۸)، و تزیین ابن تصانیف و ترکیب [این] تصاریف را دلیلی ظاهر . چون فرمان عزت جلّت قدرته بر رسول ثقلین و نبی حرمین (۹) رسید که یا ایها المزمّل قم اللیل الا قلیلاً نصفه او انقص منه قلیلاً او زد علیه و رتل القرآن ترتیلاً، سید (۱۰) ولد آدم و خواجه هردو عالم، صدر رسالت و بدر جالات، سالار زمرة سعادت، شناسدار (۱۱) حقیقت عاقبت (۱۲) چندانی در جای نماز قیام نمودی که قدم مبارک ورم کرد، و چهره او مزعفر شد، تا یک حضرت و طاؤس مملکت، جبرئیل امین صلوات الله و سلامه علیه (۱۳)، با فرمان الهی وصول کرد و گفت: ای (۱۴) مقدّم مرسلان و تاج متقیان و مقبلان (۱۵) [ص ۵] و قدوه صدّیقان، مثالی از درگاه (۱۶)

(۱) پ ندارد: الله (۲) م: ترصیع (۳) م: فلائدان (۴) پ: عرائش؛ م: غرائس (۵) پ: فوائیل؛ م: ابدان (۶) م ندارد: ابن (۷) م: بر پائی (۸) م: بودند (۹) م: بر رسول الثقلین و ذی الحرمین (۱۰) پ ندارد: سید؛ م: سید (۱۱) پ: نامدار؛ م: شناسدار (۱۲) پ: عاقبت (۱۳) م: صلوات الله علیه و سلامه (۱۴) م: ابن (۱۵) م ندارد: و مقبلان (۱۶) تمهید نسخ ب س قبل از کلمه «ذوالجلال» اینطور است: «الحمد و سیاس بيشمار مر پروردگار واحد القهار و غفار آمرزگار را که دارنده زمین و آسمان و نگاهدارنده عالم و عالمیان است، که چنین صورت موافق و مختلف را از عالم عدم برصه وجود آورده هر یکی را برانگ دیگر و خو و هنر و بيشه علیجده معین گردانید، و هر کدام را بحرفت و قسمت خویش خورسند ساخته و درود ناممدود و صلوة نامجدود بر رسول و سرور و سالار و صفدر زمرة انبیاء و اولیاء و شفیع روز جزاء برای مشتی گناهکار (که ایزد تبارک و تقدس در کلام مجید و فرقان حمید وصف او فرموده «وما محمد الا رسول» و نیز عزت و عظمت اورا بجلال....»

و تمهید نسخه ۳ همین طور است:

«اصناف حمد و سیاس و انواع شکر و ستایش خداوندی را سزد که طبقات آسمان بنجوم آراسته و صفحات زمین بمردم پیراسته، تسوت حبات بمقادیر انسان (که الانسان

ذوالجلال مؤکد بتوقع طئه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اصدار اقتاده است که :
 ای (۱) ماه شب چهارده (۲) انبیا و رسل بوجود تو ختم است، و ملامتات
 او هام تو (۳) بدرگاه لایزال مجیب (۴)، چندین رنج و جفا (۵) بر خود چرا (۶)
 اختیار (۷) میکنی؛ (f4n) در التماس خود اشارت کن تا فرمان بشارت بتو رسانم .
 خواجه طریقت و پیشوای راه (۸) حقیقت سر درج فکرت (۹) بکشد و (۱۰)
 نطق در بار (۱۱) در بیان (۱۲) آورد و گفت (۱۳): یا اخی جبریل افلا اکون
 عبداً شکوراً. با این همه مناقب که (۱۴) مرا ست، نه آخر بنده ام و
 بنده زاده ام (۱۵). و از درگاه جلّت عظمته چند مثال (۱۶) در حق محمد (۱۷)
 صادر است: اول بر حکم بشارت (۱۸) رحمت بعالمیان بشارت کرد، (قوله تعالی)
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. و جای دیگر بر سالت خود را (۱۹) باصحاب (۲۰)
 جلوه کرد محمد رسول الله و الذین معه الایة. و جای دیگر خزانه نبوت
 را بمسمار مهر (۲۱) نبوة (۲۲) و رسالت مستحکم فرمود (۲۳) که محمد رسول الله

بقیه حاشیه صفحه ۳

بنیان الرب در شان اوست پوشانید و لباس خلقت را مزین باعزاز ما خلقت الجن و
 الانس الالیعبدون ساخته و پرداخته کرد. براق مدح بمیدان حمد او لنگ است.
 وصف ز ثاریک سبا کرد (۴) رمی ستایش بیرون آمدن برو شکست. هر آنکه
 رفت از رهج هم نظاره شد. رحیمی که مژگان (۴) هند را به تشریف ایمان مشرف
 ساخته، و کریمی که منکران سند را بخلعت اسلام پرداخته، عالم گمراه را بشعشمة
 دین محمدی بخود خواند و چراغ هدایت در صدور عالمیان منور و روشن ساخت...»

- (۱) بس: این (۲) م: چهاردهم (۳) ک ندارد: تو (۴) م: محتّم مجت
 (۵) پ: عنا (۶) بس: چرا بر خود (۷) بس: اعتبار (۸) پ: ندارد: راه
 (۹) م ندارد: فکرت (۱۰) بس: فکرت را کشاده (۱۱) م: در زبان (۱۲) بس
 کم: میان (۱۳) بس: فرمود (۱۴) ک ندارد: که (۱۵) م: بنده وار زیم
 (۱۶) م: امثال (۱۷) م: من او (۱۸) ک: اشارت (۱۹) ک ندارد: را
 (۲۰) م: باصحابه (۲۱) ک: هنر (۲۲) ک ندارد: نبوة (۲۳) بس: فرموده

خاتم النبیین. و جای دیگر مثال (۱) بشارت بمتقیان (۲) و مخلصان و اشارت تهدید (۳) و وعید بمفسدان و متعندان بعث فرمود که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین. و چون بدین (۴) همه مراتب (۵) و احتشام (۶) و مراسم و احترام (۷) مشرف (۸) گشته ام، بایستی که سواد ظلم (۹) و ضلالت (۱۰) کفر (۱۱) به بیاض اسلام و دیانت بدل گشتی، و اساس نفاق و جهالت انهدام پذیرفتی، (f4b) و رایات (۱۲) اسلام افراشته شدی، و (۱۳) دور این (ص ۶) دولت و قواعد [این] ملت بانصرام قیامت متداول روزگار بودی، و بهیچ شرک (۱۴) و مخالفت ممزوج نگشتی (۱۵)، و کل سنت (۱۶) به خار (۱۷) بدعت مفرق نشدی (۱۸). جبرئیل امین صلوات الله علیه (۱۹) و سلامه مراجعت نمود، و همدران وقت (۲۰) باز آمد و گفت: السلام عليك یا محمد، خدا تعالی (۲۱) سلام و درود میگوید، و فرمان مبرم و قضاء محکم (۲۲) الهی بتجدید تمهید گشت (قوله تعالی): إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. یا محمد، تا (۲۳) نه پنداری که از خواندن تو کسی (۲۴) بدرگاه ما می آید، و یا از وسوسه ابلیس (۲۵) کسی را از درگاه ما می راند. راننده (۲۶) مائیم: آنرا که برانیم، کس نتواند خواند (۲۷)؛ و آنرا که (۲۸) بخوانیم کس نتواند راند (۲۹): إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ. پس (۳۰) تو ای محمد صلی الله علیه و سلم (۳۱) بدین سبب متفکر مباش، آنانکه (۳۲)

(۱) م: امثال (۲) ب: مطیعان (۳) پ: ندارد: تهدید و (۴) پ: افزاید: موافقت ان امتیاز کردن مارا مزلین کردانی (و) اگر ملت من من باجایه مقرون نکردانی، خود را هلاک کنم. همه مراتب الخ (۵) ک: همه مرتبه: بس: هم مرتب (۶) بس: اختتام (۷) بس: احتیام (۸) بس: مشید (۹) م: ظلمت (۱۰) ب: ظلمات (۱۱) م: کفریه (۱۲) پ: رایت (۱۳) ک: بر بجای و (۱۴) م: شرکت (۱۵) بس: و بهیچ نوع نگشتی (۱۶) بس: ملت (۱۷) پ: ندارد: به خار (۱۸) ب: بس: منحرف نگشتی (۱۹) م: ندارد: علیه (۲۰) م: در وقت: ب: هم در وقت (۲۱) پ: خدای تبارک و تعالی (۲۲) بس: فرمان بر حکم محکم (۲۳) پ: ندارد: تا (۲۴) پ: ندارد: کسی (۲۵) بس: ندارد: از وسوسه ابلیس (۲۶) فقط پ: دارد: راننده (۲۷) ب: کس نتواند خواند آنرا: ک: که بخواند: م: خواندن (۲۸) م: افزاید: ما (۲۹) ک: که براند (۳۰) م: و (۳۱) ک: پس ای محمد. (۳۲) سایر نسخ: از آنکه

روز میثاق (۱) است بر یکم جان (۲) تعبیه کردند، و طوق مطاوعت قالوا بلی بر رقبه خود نهادند، به (۳) وحدانیه ما مقرر شدند. از چاکران دولت محمدی (۵) در هر دوران یکی را بر سر خلق جلوه کنیم (۶)، تا بوساطت (۷) تاکید ایشان بشریف عز اسلام (۸) مشرف گردند، و جماعتی [را] که از فرمان ما تمرد و تعبد نمودند (۹) بضالات و کفران (Fida) نعمت منسوب کنیم، تا بفرمان جاهد الکفار و المنافقین و باشارت (۱۰) اقلوا المشرکین حیث وجدتموهم (۱۱) علف تیغ خونخوار و رمح و سهم دل دوز کنند (۱۲). و این فتحهای خراسان و عجم و عراق و شام و (ص ۷) روم و هند بر (۱۳) جرائد مسطور گردد، و ذکر آن (۱۴) بر حواشی آیام تا ابد الدهر بماند. و الله اعلم بالصواب.

مدح قباچه السلاطین خلد الله ملکه (۱۵)

تسوید این داستان لطیف، و تمهید این تاریخ ظریف، بوقتی اتفاق افتاد که تخت (۱۶) مملکت [را] سلطان سعید شهید، بادشاه اسلام، شاهنشاه اقلیم، ملک (۱۷) بلاد الله، مغیث (۱۷) عباد الله، معین خلق الله، هادم اساس کفر و ضلالت، (و) بانی قواعد (۱۸) دین و هدایت، ناصر اولیاء عالم، (و) قانع اعداء (۱۹) بنی آدم، معز الدنیا و الدین، غیاث الاسلام و المسلمین، ظل الله فی العالمین، ابوالمظفر محمد بن سام (۲۰) ناصر امیر المؤمنین، نور الله ثراه و جعل الجنة مضجعه و مشواه، نصیر دولت (۲۱) قاهره، (و) جلیس (۲۲) ملک معظم، (و) خسرو اعظم،

(۱) کم افزایش، بفرمان (۲) کم چنان (۳) کم بر (۴) کم مقرر (۵) کم افزایش؛ که (۶) کم کنیم (۷) کم سلطنت (۸) کم سلام (۹) کم تعبد کردند؛ کم تعلل دارند (۱۰) کم پ؛ و یا اشارت (۱۱) کم افزایش؛ را (۱۲) کم کنیم (۱۳) کم؛ و (۱۴) کم س؛ این (۱۵) کم ب؛ در بیان آغاز کتاب؛ کم ندارد؛ خلد الله ملکه (۱۶) کم س؛ تحت؛ کم نخست (۱۷-۱۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۸) کم س؛ مشید قوانین (۱۹) کم بس؛ زمره (۲۰) کم سلام، که ظاهر آ سهواست (۲۱) کم ب؛ فر دولت؛ کم پ؛ عز دولت؛ کم نصیر الدولت (۲۲) کم پ؛ جلوس

سلطان الحق، برهان الخلق (۱)، قطب المعالی (۲)، سند الخلافة، ناصر الدّین و الدّین، علاء (۳) الاسلام و المسلمین، قانع الاعداء و المتمردین، ابوالفتح قبّاجة السلاطین، قسیم (۴) امیر المؤمنین بیاراست؛ و سراق جلال او با طناب (۵) تاکید [و] قوام (۶) تشدید مطمّن و مقوّم (۷)، و مثال (۸) اوامر و نواهی او در خطّهای عالم و (f5b) اقالیم (۹) بنی آدم مطلق و نافذ گشت، تا (۱۰) طائفه متمرّدان و متعنّدان سر در گریبان عزلت کشیدند، و مخلصان (۱۱) و متّقیان پای در امن و سلامت آوردند. بحمد الله و منته (۱۲) که نظام مملکت و قواعد سلطنت بدرجه ایست که بهر طرف رایات چرخ آسای (۱۳) او عزم مصمّم کند عروس ممالک بطوع و رغبت دست در گردن آورد (۱۴)، (ص ۸) شعر (۱۵):

خسروا ملک بر تو خرّم باد	کُلّ (۱۶) گیتی ترا مسلّم باد
از تو آباد (۱۷) ظلم ویران شد	بتو (۱۸) بنیاد عدل محکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه معظم باد
و آنچه در ملک جم (۱۹) نبود، ترا	همه زیر نگین مختم باد (۲۰)
چتر میمون و همت عالیت	سایه دار (۲۱) سپهر (۲۲) اعظم باد
هر دلی کر (۲۳) تو حال (۲۴) عصیان ست	همه کارش چو زلف درهم باد
تا کم و بیش در شمار آید	دولت بیش و دشمنت کم باد
بیمینت چو ملک (۲۵) داد یسار	در یسار تو خاتم جم (۲۶) باد

ملک تعالی نظام این مملکت و رونق این سلطنت را بر قواعد (۲۷) احکام

(۱) پ ندارد؛ برهان الخلق (۲) م: المعانی (۳) م: علماء (۴) م: قسم؛ ب: س که ندارد؛ قسیم (۵) که ندارد؛ طناب (۶) پ: همار؛ م: ضمائر تشدید (۷) که: مقدم (۸) م: امثال (۹) که: اقالیم (۱۰) ب: س؛ و (۱۱) م: مصالحان؛ س: صائمان (۱۲) که: المنة (۱۳) ب: اسامی؛ پ ندارد؛ م: شامی (۱۴) و در جمیع نسخ: آوردند. (۱۵) ب: ابیات؛ س: نظم (۱۶) ب: کله؛ م: نخل (۱۷) ب: از ایادی؛ که ندارد؛ آباد (۱۸) س: بر تو (۱۹) پ ندارد؛ جم (۲۰) پ: خاتم (۲۱) ب: سایه وار (۲۲) ب: ب: ح: اسم اعظم (۲۳) که: از (۲۴) پ: بر دلی از تو خال (۲۵) ب: نلک (۲۶) م: حاتم و جم؛ پ تمام این بیت را ندارد (۲۷) پ: قاعده

استقرار و استمرار مستحکم دارد، و قصر مشید این دولت و حصن حصین این نعمت لا زال معمورة الاطراف را از آسیب حوادث قنوت محفوظ دارد، و خطبه و سکه او بر منابر و دراهم تا انصرام (۱) عالم بالقاب و خطاب عالی آراسته باد. تاجهائرا مدار است، و فلک را دوران روزگار است، آفتاب اجلال (۲) جهانگیری و ماهتاب اقبال جهانداری از افق جلال و آفاق کمال شارق و طارق (۳) باد، بحق محمد (۴) و آله اجمعین!

سبب (۵) این کتاب تصنیف علی کوفی گوید (۶)

محرّر این کتاب تاریخ هند و مقرر فتح سند بنده دولت (۷) محمدی علی بن حامد بن ابی بکر کوفی، بعد از آنچه مدتی عمر خود را در فراغت و نعمت گذاشته بود، و حظی اکمل و نصیبی اجزل از دنیا دین بر داشته، بسبب نوائب حدثان و طواریق زمان از مسکن مولوف (۸) و منشأ مالوف مفارقت نمود، و روزی چند در حضره (۹) اُچه (۱۰) مبارک بر آسود و سکونت ساخت، باز فرمان «و (ص ۹) تِلْكَ الْاَيَّامُ نَدَا لَهَا بَيْنَ النَّاسِ» در رسید، و شرابدار تقدیر کاس (۱۱) مسرت را بحفظ (۱۲) مضرت (۱۳) بدل کرد، و استقامت بنده سرور متواتر شد (۱۴)، و از شدائد چرخ دوار غدار شربت‌ها [ی] (۱۵) زهر چشیده آمد و ضربتهای (۱۶) قهر کشیده شده بود. در (۱۷) پنجاه و هشت سالگی در شهور سنه ثلث عشر [ة] و ستمایه از جمله اشغال که در دست داشت (۱۸) اعراض نمود، و کتب نفیس را انیس و جلیس خود ساخت، و با خود تفکر میکرد که چون رمزی از هر

-
- (۱) ک: انصراف (۲) ب افزاید: و (۳) پ: شارق مطارق (۴) پ: ب محمد (۵) م: سبب ترجمه (۶) س: سبب تألیف کتاب گوید: بم ندارد: گوید (۷) بح: دوست (۸) بس: کم: مولود (۹) م: ولایت (۱۰) س: اوچه: پ: کلمه «اوچه» را ندارد (۱۱) جمیع نسخ: بکاس (۱۲) پ: کم: حفظله (۱۳) م: مظرف (۱۴) کذا در نسخه م: بپس: کم: و استقامت امور بنده است آن سرور متواتر شد. عبارت در اینجا مختل است (۱۵) پ: شیرینها (۱۶) بس انزاید: فکر (۱۷) پ: ندارد: در (۱۸) پ: دست از اشتغال که داشت

عالم بر تخته خاطر کاتب نقش شده است (۱)، علماء زمانه و حکماء بگانه هریکی در دوران (f6b) (۲) خود باسظهار مخدومان (۳) و مربیان تاریخی و تصنیفی در گردن روزگار قلابه کرده اند، چون فتح خراسان و عراق و فارس و روم و شام، و ذکر آن هریک (۴) از مصنفان متقدم بشرح و بسط در سلیک نظم و نشر کشیده - و فتح هندوستان که بر دست (۵) محمد قاسم و امراء عرب و شام بود، دراین (۶) دیار اسلام ظاهر (۷) گشت، و از دریاء محیط تا حد کشمیر و کنوج مساجد و منابر بنا شد، و رای داهر بن چیچ (۸) بن سیلائج که او بدارالملک ارور (۹) بود، و امیر معظم عماد الدوله و الدین محمد بن قاسم بن عقیل الثقفی رحمه الله علیه (۱۰) اورا بکشت، و این نواحی تمام با مضافات اورا مسلم شد - خواستم تا ذکر این نواحی و کیفیت و کمیت (۱۱) خلق و کشتن آن معلوم گردد و تاریخی ساخته آید. چون در طلب آن نفس اماره را مکلف شدم، و از حضرت اچہ (۱۲) مبارک روی بشهر ارور و بکهر (۱۳) آوردم که ائمہ آنموضع (۱۴) [ص ۱۰] از حسب و نسب عرب اند. چون بدان (۱۵) شهر (۱۶) رسیدہ شد، [از] مولاناء قاضی الامام الاجل، العالم البارع، کمال الملة و الدین، سید الحکام، اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن طائی (۱۷) بن یعقوب بن طائی بن موسی بن محمد بن (۱۸) شهاب (۱۹) بن عثمان الثقفی، ادام الله فضله و رحم آباءه (۲۰) (f7a) و

- (۱) پ ندارد؛ است (۲) ب: دور (۳) پ: محل فرمان م: مخدومی (۴) پ: یکی (۵) پ: ک: بدست (۶) ب: ک: دران (۷) س: نافذ (۸) ک: داهر چیچ (۹) این قراة نسخه پ هست؛ در سایر نسخ همه جا «الور» مرقومست، و ما قراة پ را ترجیح داده ایم، فانظروا (۱۰) ب: ک: رحمه الله (۱۱) ب: ک: ندارد؛ و کمیت (۱۲) ب: س: اوچه؛ پ کله «اچه» را ندارد (۱۳) س: بهکر؛ پ: روی بارور و بهرکهر (۱۴) پ: س: آنموضع (۱۵) ب: س: بران؛ پ: بدار (۱۶) ک: انزاید: معظم (۱۷) ک: موسی طائی و احتمال دارد که «طائی بن» زاید است چنانکه از ص ۱۹۴ برمی آید (۱۸) ک: ندارد؛ محمد بن؛ پ: محمد بن موسی بن (۱۹) پ: شهبان؛ م: شمعاب، و در ص ۱۹۴ این اسم را شبیان نوشته، اما ظاهراً سهو است (۲۰) م: رحمه آباءه

اسلافه (۱) بحق محمد و آله اجمعین، که در فصاحت کان فضل است، و در ملاحظت جان عقل است، و در فنون علم و زهد (۲) بی نظیر و در صنوف (۳) بلاغت بی ظهیر دیده شد (۴)، استخبار کرده آمد. و گفت: تاریخ این فتح بخط آباء و اجداد ما بلغة حجازی در کتاب (۵) مسطور است، و از یکدیگر میراث شده (۶) بورئه میرسد (۷)؛ فاما چون در پرده تازی و حجاب حجازی بود، در میان اهل عجم منتشر (۸) نشد.

ترجمه کتاب

چون بنده را بر آن کتاب اطلاع افتاد، کتابی بود بجواهر حکمت آراسته، و بدرر موعظت پیراسته، و اصناف شجاعت و مردانگی اهل عرب و شام در وی مبرهن (۹)، و انواع شہامت و فرزانگی در وی متمکن (۱۰). هر حصاری که فتح شد از وی (۱۱) فتوحی بود، و شب کفر و ضلالت را صبحی؛ و هر نواحی که در آن ایام بعز (۱۲) اسلام مشرف گشت (۱۳) و مسلم شد، بمنابر و مساجد نوری گرفت، و از عبّاد و زهاد سروری یافت، و الی (۱۴) یومنا هذا هر روز آن نواحی بجمال اسلام و دیانت و کمال علم و امانت ازدیاد می پذیرد (۱۵)، و هر دوران از بندگان دولت محمدی بر تخت مملکت و سلطنت استقامت می یابد (۱۶)، تا به تجدید زنگ [ص ۱۱] ضلالت از روی آئینه اسلام (f7b) می زداید.

-
- (۱) م؛ اسلامه (۲) بس: فنون علوم فارسی (۳) بپک: صندوق (۴) ب: بی
 عدیل شده بود (۵) پ: کتب (۶) پم ندارد: شده (۷) بسکم: میرسید
 (۸) م: در بیان اصل معیشت بر (۹) پ اینجا کلمه «بود» دارد (۱۰) بس اینجا
 کلمه «بود» دارد (۱۱) پ: در وی (۱۲) ب: فر (۱۳) م: گشتند (۱۴) م:
 تا؛ س: تا الی (۱۵) س: پذیرفت (۱۶) در جمیع نسخ: یافت

مدح (۱) تخلص (۲) این کتاب (۳) ملک الوزراء اشرف الملک (۴)

ضاعف جلاله

پس چون این داستان دینی از پرده تازی و حجب حجازی بهنجره عجم (۵) نقل افتاد، و بقلائد عبارت و پیرایه دیانت مشرف، در سلک نشر ترجمه کرده شد، در غور این تفکر (۶) خاطر غواصی (۷) میکرده که این نو باوه غریب و فتح نامه ظریف مختص بکدام (۸) صدر را شاید، تا اقبال بنده را رهنمویی کرد (۹)، و این سعادت روی داد (۱۰)، (و) با خود گفتیم: ای علی از مواضی (۱۱) ایام و سوائف اعوام مدّتی شد تا در ظلّ (۱۲) رعایت و کنف حیاطت (۱۳) خداوند (۱۴) مولی الأنام، صدر جهان، (و) دستور صاحبقران، شرف الملک رضی الدولة والدين (۱۵)، جلال الوزراء، صاحب السیف والقلم، نور الله مضجعه و طیب ثراه، بنا ساخته، این مطیبه (۱۶) نفس خود را بقصم (۱۷) و شعر کرم او (۱۸) ترتیب داده، و حقوق نعمت او و اولاد او دام علوهم و رحم آباءهم در گردن (۱۹) لازم است، این فتح نامه که از صواب دینی و فضول (۲۰) دنیای است، که محققان عالم و بادشاهان زیاده کرم بدان مباهات نمایند و همگنانرا بر تصدیق اعتقاد اهل عرب و اتحاد بخلوص (۲۱) اصحاب ادب و ترقی بکمال باشد، و این دولت (۲۲) را که از شهامت و صولت (۲۳) اهل عرب و شام بود، هم بدین (f8a) خاندان معظم که حسب و نسب عرب اند،

- (۱) ب: شرح (۲) سم: تخلص (۳) ب: افزاید: مستطاب (۴) ب: بپس ک ندارد: اشرف الملک (۵) بس: پیرده فارسی: ک: از پرده بهجهر عجم: م: بهجهره (۶) ب: بپس: نقل: ک: فضل (۷) این قراة ک: است: م: عوامی: ب: خاطر میگرد (۸) م: نکرده ام (۹) ب: گردد: س: گیرد (۱۰) بس: دهد (۱۱) پ: موازی: م: مواخی (۱۲) بس: ک: طلب (۱۳) م: حفاظت (۱۴) م: ندارد: خداوند (۱۵) بس: شرف الملک و الملوك و سیف الدولة و الدین: پ: شرف الملة (۱۶) بس: ک: مطالبه، و این نیز درست است (۱۷) ب: عصم: پ: فهم: ک: قصم (۱۸) پ: ندارد: او (۱۹) ب: افزاید: ما (۲۰) پ: فضول (۲۱) بس: تحقیق اعتقاد (۲۲) ب: بپس: صوامت: م: صوات

و بیشتر فتح خراسان و عجم بردست جد ایشان معظم (۱) امیر اجل اخّص مکرم کریم الدین، وجیه العرب، و نظام الملة و قوام الامّة (۲) [ص ۱۲] افتخار آل قریش ابو موسی الأشعری رضی الله عنه بود، و آن سپاهداری و لشکر کشی اورا کتابی مشرّح و مفصّل علیحده. بهر موضع که کفّار را منهزم گردانید، پیوستگی رایات اسلام افراشته شد (۳)، و فتحنامه آن بامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب (۴) رضی الله عنه میرسید (۵)، و او بر مؤمنان خطبه میکرد و مباحات مینمود و محمّدت میگفت—اولتر که به بارگاه رفیع خداوند مولی الأنعم (۶)، صاحب السیف و القلم، اجل کبیر مؤید مظفر منصور عین الملک (۷) فخر الدولة و الدین، نظام الأقالیم (۸) جلال الوزراء حسین بن ابی بکر بن محمّد الأشعری ضاعف الله جلاله فی اعزّ ارومة و اکرم جرثومة (۹) ما کر الجدیدان و انفق الفرقان و اختلف العصران، عرضه افتد، تا بشریف ملاحظه و نظر مطالعه مشرف گردد و به عز (۱۰) قبول میمون و مقبول گردد، و فهرست معالی آیام شود.

معدرت مصنف

[(م: ص ۲؛ پ: f2a) بزرگان وقت و خداوندان تاریخ چند چیز را مبقی (۱۱) ذکر و محیی نام خود ساختند: اول انصاف و معدلت و حلم و وقار را شعار و دثار خود سازند؛ و دویم (۱۲) اموال بعد از معاش نفس که سرمایه آدمی است ذخیره آخره کنند؛ و سیوم از هنر بدیع فرزندان را پیرایه دهند؛ و چهارم علماء و حکماء وقت را در تصنیف کتب نفیس و تألیف حکم انیس (۱۳)

(۱) که ندارد، معظم (۲) که: الایمة (۳) پ ندارد، شد (۴) سم: عمر خطاب (۵) ب: رسانیدی: م: میرسیدی (۶) پم: الأنعم (۷) پ: عین الملة (۸) پ: الأقالیم (۹) ب: اعزاز و منة و اکرام جرثومته، پ: اغر رومة و اکرم حرثومة (۱۰) ب: یمن: س: نظر (۱۱) م: منفی (۱۲) م: دوم (۱۳) م: اسیس

خیال دهند، و آنرا مدارج امانی و مدارك معانی دانند، و از آنچه سخون (۱) حکمت و فنون موعظت بر صحائف [و] اوراق جرائد (۲) تا ابد الدهر یادگار ماند - قطعه (۳) :

آن سروران که نام نکو کسب کرده اند رفتند [و] یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام عدل از پس نوشیروان نماند
هر چند بنده را (۴) مجال نباشد که خود را در لباس فضل درین بارگاه
رفیع که منبع (۵) فضل ست و مرتفع حکما ست، جلوه کند (f8b)، فلما چون
سعادت ندا کرد (۶) و بکرم عمیم مامور گشت، و آفتاب اقبال بر طالع سعد (۷)
رهمنوئی شد، بدعا و ثناء آن سرور خود را مستعد گردانید، که اکابر دهر
و افاضل عصر زبان به (۸) ثناء او گشاده اند، و علماء زمانه (۹) و حکماء یگانه (۱۰)
بدعاء او دست برداشته. بنده علی کوفی بأداء حقوق نعمت (۱۱) دعائی (۱۲)
باخلاص میگوید که چمن اقبال این دولت بآب زلال کرم سیراب باد و بنور (۱۳)
ماهتاب اجلال مخضر و مثمر باد!

[(پ: f2b؛ م: ص ۲) بنده بجهة خلود ذکر و علو قدر دودمان
اعظم و خاندان معظم این کتاب را از پرده حجازی در بیان پارسی ترجمه
کرد. چون بعین رضا و لمحۀ کرم اطلاع افتد مزین گردد، [و] بنده بوساطت
آن مزید درجه و ارتفاع منزلت یابد، که (۱۴) رداء فخر و طراز عزّ این فتح
نامه بتداول روزگار خلق نگردد (۱۵). و از صدور (ص ۳) زمان (۱۶) و افتخار
امان (؟) که (۱۷) کَالنَّجْمِ فِي الْقَمَرِ جمال (۱۸) داده اند متوقع بوده (۱۹)

(۱) م: سخن (۲) پ: م: اوراق جرائد صحائف (۳) م ندارد: قطعه (۴) پ ندارد: را
(۵) م: درت درگاه منبع (۶) پ: کند (۷) بس: مطالعه اسمد؛ پ: طالعه سعد
(۸) م: بر (۹) بس: زمان (۱۰) بس: دوران (۱۱) س: خدمت
(۱۲) پ: دعاء (۱۳) پ: نور (۱۴) م: تا (۱۵) پ: بگردد (۱۶) م:
خود زمان (۱۷) م: ندارد: که (۱۸) پ: جا (۱۹) پ: بود: م: برده

می آید که اگر بسبب آنچه طالع طبیعت داعی بمراد (۱) نبود، و قادح قریحت (۲) بر استقرار نه، سهوی و قصوری (۳) مشاهده افتد بدین اعذار معذور دارند، و عفو (۴) را بر آن پوشانند (۵) که هیچ مخلوقی را از وصول مشرع (۶) و ورود منبع (۷) النسیان مرکب علی الانسان چاره نبود. اگر تفصیل معاذیر [ص ۱۳] ---- (۸) بر حسب مقال بر شرح خوض (۹) افتد (۱۰)، از هزار یکی و از بسیار اندکی وفا نکند. فاما بر سبیل اضطرار نه از طریق اختیار عرضه داشت (۱۱) تا بوسیلت این (۱۲) بضاعت مزجاة و جوه (۱۳) درجات میسر گردد، و بحضرت عالی لَا زَالَ عَالِيًا تَقَرَّبْ یابُد، و بقبول اقبال مشرف گردد، و این فتحنامه بر صحائف جرائد تا انصرام عالم باقی ماند. واللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ .

آغاز کتاب از حکایت (۱۴) رای داهر بن چیچ بن سیلائج و هلاک

شدن او بدست (۱۵) محمد قاسم ثقفی رضی الله عنه (۱۶)

(۱۷) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱۷)

راویان احادیث و مصنفان تواریخ چنین آورده اند که (۱۸) شهر ارور (۱۹) که دارالملک هند و سند است، شهری بود معظم، آراسته بانواع قصر و راغ

(۱) پ : بمراد داعی (۲) پ : فارغ قدیمت ؛ م : قدیمت (۳) پم : تصویری (۴) م : عضو (۵) پ : پوشانید (۶) پ : شرع ؛ م : مشروع (۷) م : منبع (۸) قبل ازین فقره ذیل در جمیع نسخ مندرج است که بمضمون مقدم و مؤخر هیچ ربطی ندارد و نیز عبارتش مختل و رکیک است؛ و انصاف و معدلت سر [ب : مشر پ : مسر ؛ ل : شر] ان الله [حکمه] بین العباد و (للعباد) فی الآخرة خبر الزاد است. و احتمال دارد که این جمله بعد از کلمات «اول انصاف و معدلت» بر صفحه ۱۲ سطر ۱۶ آمده (۹) پ : خواص (۱۰) م : لافند (۱۱) بم : عرض اقتاد (۱۲) م : آن (۱۳) و در جمیع نسخ وجود (۱۴) بسکم ندارد : از حکایت (۱۵) پ : از دست (۱۶) پ ندارد : رضی الله عنه (۱۷-۱۷) فقط نسخه م این جمله را دارد (۱۸) م : در (۱۹) این قراة نسخه پ است، و سایر نسخ «الور» دارد.

و ریاحین و باغ و حیاض (f9a) و انهار و ریاض و ازهار (۱)، بر آب سیحون که آنرا مهران گویند. و این شهر با تزهت را رائی (۲) بود که نام وی سیهرس بن ساهسی (۳) رای (۴) بود با خزائن وافر و دفائن متوافر (۵)، عدل او (۶) در عالم منتشر و سخاوت او در جهان مشتهر. حدود ممالک و مسالک او از جانب شرقی (۷) تا حد کشمیر، و از طرف غربی تا حد مکران، و از جنوبی تا لب آب دریای محیط و دیبل (۸)، و از شمالی تا کوه کردان و (از) کیکانان. و در ممالک خود چهار ملک را نصب کرده بود: یکی را به برهمن آباد (۹)، و از حصار نیرون و دیبل و لوهانه (۱۰) لاکه و سمه و دریا در اهتمام (ص ۱۴) او فرموده؛ و دوم را بقصه سیوستان و بودیه (۱۱) و جنکان (۱۲) و کوه پایه [و] روجهان (۱۳) تا حد مکران در عهده او کرده (۱۴)؛ و سیوم را در حصار اسکلنده (۱۵) و باتیه (۱۶) که تلواره و چچ پور (۱۷) می خوانند و مضافات آن تا حدود دیوهنور (۱۸) در ضبط او فرمود؛ [و] چهارم را بقصه معظم ملتان و سکه (۱۹) و برهمپور (۲۰) و کرور (۲۱) و اشهار و کنبه (۲۲) تا حد کشمیر بتصرف (۲۳) او باز گذاشت. و خود بدارالملک ارور بنشست، و کردان و کیکانان و برهاس (۲۴) در تحت فرمان خود داشت (۲۵). و هر یکی را از ملوک خود در استعداد حرب و

- (۱) بس: اشجار (۲) ما قراة ب را اختیار کرده ایم، سایر نسخ: بادشاهی.
 (۳) ک: سَهسی رای؛ و نسخه پ در همه مواضع «شاهی» دارد. (۴) ک: شاهی
 (۵) بس: متکثر (۶) م ندارد: او (۷) س: مشرق (۸) ب: دیول؛ ولیکن ما
 هجای عربی اش را ثبت کرده ایم. (۹) ب: برهمنا باد (۱۰) ب اینجا حرف «و»
 دارد، اما در جای دیگر واضح کرده است که لوهانه اسم مرکب است برای لاکه و سمه.
 (۱۱) م: بودهیور (۱۲) س: چنگان؛ ک: بوده چنگان (۱۳) ب: رونجیان؛ پ: رونجان؛
 ک: رونجهان (۱۴) س: بود (۱۵) پ: ک: اسکنده؛ ب: اسپکند (۱۶) ب: باتیه؛ پ:
 باتیه؛ ک: بابیه؛ م: مایس (۱۷) ک: ججیو (۱۸) ب: از حد.... و هندو؛ ک: تا
 حد دیو و هنور؛ م: بودهیور (۱۹) ب: ک: سکو؛ پ: سکر (۲۰) ب: برمصور؛ م:
 بدهیور (۲۱) ب: کدو؛ ک: کدور (۲۲) ب: کنبه؛ ق: کیه؛ پ: ک: کنبه (۲۳) پ:
 در تحت تصرف؛ م: در تحت (۲۴) م: برهاس؛ ق: برهاس (۲۵) م: باز گذاشت

عدت و آلت از اسب و اسلحه جد بلیغ فرمود، و در حفظ (۱) ولایت و استمالات رعایا و طراوت امارت فرمان داد تا (۱) ولایت و اقطاعات خود محفوظ دارند. و در کل ممالك او هیچ متعدی (f9b) نبود که ذیل حدود او را تعرض برساند.

ناگاه بقضاء (۲) الله تعالی از طرف فارس لشکر بادشاه نیمروز برسم پاره تازی (۳) بکرمان وصول کرد. رای (۴) سیهرس چون این استماع (۵) کرد، از حصار ارور (۶) دماغی با تکبر و دلی (۷) بی تفکر باستقبال با قلب خود برفت و با ایشان جنگ پیوست. و بعد از آنکه از طرفین مردان نامدار و دلیران کار زار علف تیغ خونخوار شدند، اهل فارس توکل بر حکم قادر حکیم (۸) کردند و حمله بردند؛ لشکر رای سیهرس منهزم و مقهور و مخدول گشت (۹). سیهرس (۱۰) بنام و ننگ بایستاد، و جنگ میکرد تا کشته شد.

شاه پارس نیمروز باز گشت، و رای ساهسی پسر سیهرس بر تخت ملک پدر بنشست، و در آن (ص ۱۵) مملکت مستقیم شد. و هر چهار ملک که در تولیت (۱۱) پدر او بودند با وی متابعت نمودند (۱۲) و موافقت کردند (۱۳)، و سر بر خط فرمان او نهادند، و اموال (۱۴) خود بخزانة او تسلیم کردند، و در مطاوعت او اخلاص و اختصاص گزیدند (۱۵). و مملکت رائی ساهسی (۱۶) اکبر کلمی و جزوی در تحت اقتدار و تمکین او مسلم شد، و رعایا از انصاف و معدلت (۱۷) او مرفه و آسوده حال (۱۸) گشتند.

(۱-۱) این جمله در نسخه م موجود نیست (۲) پ: از قضاء (۳) در جمیع نسخ: تلاوه تازی (۴) این قراة ب است؛ و در سایر نسخ: شاه (۵) ب م: التماس؛ س: چون شاه سهرس این خبر را مسموع کرد (۶) ب ح س: راور؛ ل: الور (۷) ب ح: دماغی تا بهکر و دهمی (۸) ب: قدیر؛ س: قادر لایزال؛ ک: عزم؛ پ: توکل بعکم قادر عزم کردند (۹) ب س: شدند؛ م: شد (۱۰) پ: افزاید؛ رای (۱۱) س: تربیت (۱۲) پ: کردند (۱۳) پ: نمودند (۱۴) ب: مال؛ س: ملک؛ م: احوال؛ (۱۵) ب: تعاشی نورزیدند؛ س: مخالفت نکردند؛ پ: ک: اخلاص میورزیدند (۱۶) پ: شاهسی کبیر؛ ک: سهسی (۱۷) ب: حسن سلوک (۱۸) پ: مشرف و آسوده گشتند

و اورا حاجبی بود بانواع علم و اصناف حکم (۱) متحلی. و فرمان او نافذ و مطلق بود، چنانچه (f 10 a) هیچ آفریده در شغل او مداخلت و مزاحمت نداشت، و دیوان انشاء هم بکفایت او مفوض بود، و ساهسی رای (۲) را هم اعتصام بر (۳) قلم و بلاغت (۴) او بود، و از استصواب او نگذشتی.

آمدن (۵) چیچ بن سیلائج بخدمت حاجب رام

پس حاجب رام با بدهیمن (۶) وزیر در دیوان حاضر آمده بود، که برهمنی در آمد و آفرین کرد (۷)، و مدح (۸) و ثنا بالفاظ خوب ادا کرد. حاجب رام از وی پرسید (۹) که (۱۰) برهمن از کجا وصول میکنند (۱۱) و بچه مهم رنجه شده است (۱۲). برهمن گفت (۱۳) که نام من چیچ بن سیلائج راهب است (۱۴)، و برادر من چندر و پدر من هم در مزارع (۱۵) شهر ارور بکشت تعبداگاه (۱۶) می باشند، و دعای ساهسی رای و حاجب رام میکنند (۱۷)، و مرا اتفاق افتاده است که (۱۸) ملاقات حاجب رام کنم، که در فصاحت عنوان سعادتست و مفتاح عزت (۱۹)، تا خود را بخدمت او مستعد (۲۰) گردانم. حاجب رام گفت که در فصاحت و بلاغت نطق تو کشاده است، و از صناعت (ص ۳۲) ادب و براءت خط (۲۱) نصیبی داری (۲۲). چیچ گفت (۲۳) هر چهار

- (۱) م : حلم (۲) پ : رای شاهسی (۳) ب : به (۴) پ : براءت (۵) ب : رسیدن : م : داهر بن (۶) ب : برهمن : ک : بدن. نسخه ب در همه جاها «برهمن» نوشته. (۷) ب : گفت (۸) پ : آفرین و مدح گفت (۹) پ : حاجب رام گفت (۱۰) س : انزاید : ای (۱۱) س : میکنی (۱۲) س : قدم رنجه کرده (۱۳) س : عرض کرد (۱۴) ل : راهبیم : ب ندارد : راهب : س : برهمن است (۱۵) م : مزار (۱۶) پ : بکشت در تعبداگاه : م : بکشت بتعبداگاه (۱۷) م : میگوید (۱۸) م : انزاید : از (۱۹) ب : س : متعذر : م : متعسر است، و کله عزت را از بین برده، و در نسخه پ حگ شده است. (۲۰) پ : س : کم : مستعد (۲۱) ک : و بلاغت خط : س : ادب و بلاغت : م : ندارد : و براءت (۲۲) ب : در فصاحت و بلاغت خط نصیبی داری (۲۳) س : عرض کرد

کتب هند (۱) رگ، چچ، اسام، اثرین بر طرف زبان ظاهر (۲) دارم، (۳) و هر شغل که امیر حاجب اشارت فرماید بطریق امانت و سداد (۴) و حسن دیانت و بلاغت چنانکه کسب کرده ام در انعام آن شرط اخلاص و اختتام بجا آورده شود (۳). در ضمن این کلمات بودند که از طرف سکه و دیبل (۵) نبشتهها (۶) بهر مصالح برسید. (f10b) حاجب رام آن مکتوب (۷) بوی داد. چچ بخواند، و به (۸) بهترین حال بروی (۹) ادا کرد (۱۰) و جواب آن به بهترین الفاظ و خط بلیغ در قلم آورد (۱۱). امیر (۱۲) حاجب رام چون (۱۳) بران مکتوب مطلع شد، بر ملاحت و بلاغت و خط مستقیم محمدتها (۱۴) گفت، و بتشریف وافر و انعام متوافر (۱۵) مستظهر گردانید، و گفت: مرا مهمات و مصالح بسیار است، و باشد که بوقت فرصت ملازم خدمت نتوانم بود (۱۶)، بنیابت من در دیوان انشاء مقیم بر در سرای رای (۱۷) میباش (۱۸).

چچ آن شغل را در ضبط خود آورد و لازم گرفت (۱۹)، تا بدیوان رسائل معروف گشت، تا روزی ساهسی رای (۲۰) بیازگاه آمده بود، و اکابر و اعیان شهر حاضر بودند که مکتوبات (۲۱) از طرف سیوستان ایصال شد. حاجب رام را بطلبیدند؛ بدیوان (۲۲) نیامده بود. چچ گفت: من نائب

(۱) بس: هندوی (۲) پم: ظاهره؛ بس: ظاهر یاد (۳-۳) بس: که اگر امیر حاجب اشارت فرماید در فصاحت و بلاغت چنانکه کسب کرده ام خوانده شود و اخلاص و اختتام بجا آورده شود (۴) پ ندارد: و سداد (۵) بپس ک: از طرف دیبل؛ م: سک (۶) ب: نوشتهها (۷) پ افزاید، را (۸) م ندارد: و به (۹) م: بوی؛ و این قراة پ است. (۱۰) ب: تقریر کرد (۱۱-۱۰) س: و جواب آن را بوجه خوبی و بالفاظ شیرین و خط بلیغ در قید قلم در آورد (۱۲) م: این؛ کله «امیر» قراة ک است (۱۳) ب: و او چون (۱۴) س: آفرینها (۱۵) ب: متکاثر؛ پ: متواتر (۱۶) ب ک: نتوانستم؛ س: نتوان گشت (۱۷) کم: شاه؛ پ: اشاره (۱۸) ب: می باید رفت؛ م: می باشد. و «می باش» قراة ک است (۱۹) پ: در ضبط آورد و خود را لازم گرفت (۲۰) س: ساهسی شاه؛ پ ک: شاه ساهسی (۲۱) ب: مکتوب (۲۲) پ: آروز بدیوان

حاجب رام هشتم، اگر بمکتوبی احتیاجی (۱) باشد بنده در قلم آرد، و آن مهم را باتمام رساند. رای ساهسی (۲) اورا بخواند. چچ آن نوشته (۳) را بطریق (۴) نیکو (۵) بخواند، و بشرح و بسط باز نمود، و آنرا بالفاظ عذب و خط صواب جواب کرد (۶)، و بر رای (۷) عرضه داشت. رای ساهسی در خط (ص ۳۳) و بلاغت بهره تمام (۸) داشت. چون مطالعه کرد آن عبارت را پسندید، و تشریف فرمود، و به نیابت مطلق مثال داد.

چون حاجب رام (f11a) در سرای (۹) بیامد رای (۱۰) ساهسی اورا گفت که این نائب هنرمند و فصیح زبان (۱۱) و کاتب خوش قلم (۱۱) از کجا حاصل کردی (۱۲)؟ اورا نیکو دار و تربیت کن (۱۳). حاجب رام گفت که او پسر سیلائج برهمن است؛ مردی میباشد امین (۱۴) و کاردان و راست کار (۱۵). حاجب رام چون خاطر رای (۱۰) در حق چچ صادق دید، الثفانی تمام داشت [و] نیابت حجابت هم بوی مفوض فرمود، تا در حضور و غیبت آن اشغال (۱۶) را باتمام میرسانید، و مهمات می گذارد (۱۷)، و امور سلطنت و مصالح ملک بر جاده معاملت می پرداخت. هر وقت که پیش رای (۱۰) برفتی، او را بنواختی و بتشریف و انعام مستظهر گردانیدی؛ و بر مواظبت (۱۸) این شغل (۱۹) وصیت کردی، و گفتی که بواسطه این اشغال کارها بنظام رسد، و محلی بزرگ بتو روی دهد. هم برین (۲۰) نسق و نمط اورا بمواعید خیر امیدوار میکرد. قضاء الله تعالی (۲۱). حاجب رام را عمر به نقصان رسید، و دست اجل گریبان حیات اورا چاک زد.

-
- (۱) پ:س: احتیاج (۲) پ ندارد: رای: م: ساهی؛ س:ک: شاه ساهسی (۳) م: نبشته (۴) م: بر طریق (۵) ب:م: خوبتر؛ س: خوبی (۶) ب: بگفت (۷) پ: برای (۸) ب:س:ک: بهره (۹) پ: سرای شاه (۱۰) س:ک:م: شاه، و پ: کله «شاه» را ندارد (۱۱-۱۱) پ:س:ک:م: ندارد: زبان، خوش قلم (۱۲) پ: بهم رسانده (۱۳) ب: س:ک:م: ندارد: و تربیت کن (۱۴) م: مردی امین (۱۵) م: افزاید: است (۱۶) م: اشتغال (۱۷) س: میکندراند (۱۸) پ: مواظبت نمود: م: مواظبت نمودی (۱۹) پ ندارد: شغل (۲۰) م: بدین (۲۱) ب: قضارا: س: از قضاء الله تعالی

تحويل افتادن حجابت به چچ بن سيدلائج

پس رای (۱) ساهسی چچ را بخواند و شغل حجابت بوی (۲) ارزانی داشت. چچ با مردمان بطریق مواسا و مدارا (۳) زندگانی میکرد، چنانکه کل ممالك مضبوط کرد و همگنان او را متابعت میکردند. و در حجابت و کتابت ید بیضا نمود.

تا (۴) روزی (f11b) رای (۱) ساهسی در خلوت خانه شبستان نشسته بود با رانی سوهندیو (۵)، و این (ص ۳۴) زن بر رای (۶) مستولی بود، و با او بحرمت زندگانی کردی. حاجب چچ بر در سرای آمد، و حاجب (۷) خاص را که محرم بود بر رای ساهسی پیغام داد که چچ بهمی بر در سرای آمده است، تا مهمی که حادث شده است بر رای عرضه دارد؛ اگر فرصت باشد در آید و باز نماید. رای (۸) مر رانی را گفت (۹) که نا محرمی در حرم می آید (۱۰)، پس (۱۱) پرده رو. رانی سوهندیو گفت: چندکس (۱۲) از او باش و خدم در می آیند، اگر برهمنی (۱۳) در خواهد آمد مرا بدو چه التفات باشد، (۱۴) یا از وی (۱۵) چه شرم باید داشت (۱۴) که مخفی شوم؟ هزار جان من فدای خاک قدم ساهسی (۱۶) باد! چون آن زن استبداد کردی (۱۷)، رای از انصاف او (۱۸) تجاوز نمودی، و رای (۸) مکر او می خرید. چچ را بخواند، و او مصالحی که داشت با رای تقریر کرد، و بوجه خویش باز نمود.

(۱) س کم: شاه، و پ کله «شاه» را ندارد (۲) ب: بروی (۳) س م: مدارا و مواسات (۴) م ندارد: تا (۵) م در همه مواضع «سوهن دیو» و بس ک «سوهندی» دارد، و این قراة نسخه پ می باشد (۶) پ س کم: بادشاه (۷) بس: صاحب (۸) پ س کم: شاه (۹) س: فرمود (۱۰) پ: که چچ می آید (۱۱) س: عقب (۱۲) پ: چندانکس (۱۳) م: برهمنی (۱۴-۱۴) پ این جمله را ندارد (۱۵) ب ندارد: یا از وی؛ س: ازو (۱۶) پ: شاه (۱۷) پ کم: کرد (۱۸) م: رضارانی

عاشق شدن رانی (۱) بر چیچ (۲) و ابا نمودن چیچ از محبت او (۳)

چیچ برهمن جوانی بود پاکیزه، باطراف خوب (۴)، و بالا عرعر، و نعیم (۵) اندام، و مستوی القد (۶)، و لعل خد. رانی چون منظر بهی و سرو سهی او نگریست، بهزار جان و دل عاشق او شد، و مفتون و مغرور گشت (۷)، و از جمال و هیأت و حلیت او متعجب شد، و بر الفاظ عجیب و نگار غریب او فتنه گشت (۸) و محبت چیچ در دل او جای (۹) گرفت، و درخت مودت در مرز (۱۰) خاطر زن رای (f12a) نشو و نما پذیرفت (۱۱). و رای (۱۲) عقیم بود و رانی را از وی (۱۳) فرزند نبوده (۱۴). پس (۱۵) زالی سال خورمه چاره ساز را پیغام داد و گفت: ای چیچ، تیر مژگان تو هدف دل مرا مجروح کرد، و قید هجران تو (که) در کردن من قلاده (۱۶) شده است، و امیدوارم که (۱۷) (ص ۳۵) از دارو خانه وصال خود تداوی (۱۸) فرمائی، و بدست موانست آن قلاده (۱۹) از کردن من (۲۰) برداری، و بطوق محبت و حلقه عبودیت خود کردن و گوش مارا مزین کردانی، و اگر ملتئم من باجابه مقرون نسازی (۲۱)، خود را هلاک کنم (۲۲). - شعر (۲۳):

هیچت افتد کین (۲۴) دل من (۲۵) شاد کنی وز (۲۶) هجرو (۲۷) فراق خویش آزاد کنی
ور باز کشی ای، صنما روی ز من (۲۸) فریاد کنم مها که (۲۹) بیداد کنی

(۱) س: رانی سهندی (۲) بس افزاید، بن سیلاج (۳) پ: آن (۴) م: ضرب (۵) ب: سیم (۶) پ: مستوی قد (۷) پ: عاشق شد و مفتون وی گشت (۸) ب: بغرقت؛ س: فریفته گردید؛ م: بغریفته گشت (۹) س: قرار (۱۰) بس کم ندارد، مرز (۱۱) بس: نشاند؛ م: نشاند و بماند (۱۲) بس کم: بادشاه (۱۳) ب: ازو (۱۴) س: و رانی ازو فرزند نداشت (۱۵) س: بعد (۱۶) ب: ک: قاید؛ پ: قبل (۱۷) پ کم ندارد، و امیدوارم که (۱۸) س: مداوی (۱۹) بس: ک: قید؛ پ: قلبه (۲۰) ک: ما؛ م: ندارد (۲۱) س: ننمائی؛ پ: کم: نکردانی (۲۲) بس: گردانم (۲۳) ب: ابیات؛ س: فرد؛ م: بیت (۲۴) ک: گهی (۲۵) س: ما (۲۶) کم: از (۲۷) پ کم حرف واو را ندارد (۲۸) کم: بن (۲۹) کم ندارد، که

چون زال این رسالت بر وی املا نمود و ادا کرد، چچ ابا نمود، و امتناع واجب داشت (۱)؛ و گفت: خیانت در حرم رایان (۲) خطر جان است و گرفتاری آخرت، و بدنامی دنیا؛ و خشم ملوک چون استیلا یابد هیچ حجابی آنرا مانع و دافع نتواند، و ازین معنی بگذر (۳)، خاصه بر (۴) ما که (۵) از جماعة برهمنیم (۶)، و پدر و برادر من راهب اند، هنوز در تبعیدگاه (۷) خود معتکف (۸) و مترصد (۹) نشسته اند. مرا این اهانت بسند است (۱۰)، که در شغل سلطان آمدم (۱۱)، تا (۱۲) میان خوف و رجا زندگانی میباید کرد (۱۳)، و خدمت مخلوقی (۱۴) که (f12b) ممزوج (۱۵) سحاب غضب است بلکه (۱۶) نا مقبول حکماء است (۱۷). و بر چهار چیز اعتماد نباید کرد: بادشاه، و آتش و مار (۱۸) و آب. بر سر این مذمت هم این (۱۹) اختیار کنم؟ این (۲۰) مراد از من میسر نگردد. پس چون این پیغام باز آوردند نرم و آهسته تر شد، و گفت: چون از موانست و مخالطات (۲۱) من احتراز میکنی، گاه بیگاه هر روز (۲۲) بخیال و جمال خود صدقه (۲۳) مارا مضیف می باش، تا بامل وصال خود خرسند می باشم - رباعی (۲۴):

خرسندم اگر سال بسالت بینم و در عمری (۲۵) شبی خیالت بینم
نومید نگردم از خیالت صنما (۲۶) آخر روزی شب وصال (۲۷) بینم

(ص ۳۶) چون دیده در کار آمد، دل بوصال (۲۸) یار ماخوذ گشت، و میان

- (۱) پ: دانست (۲) س: پادشاهان؛ پ کم: شاهان (۳) س: در گذر (۴) ب س کم ندارد، بر (۵) کم ندارد، که (۶) ب س کم: برهمنیم (۷) م: تبعیدگاه (۸) م: متین (۹) ب: در تبعیدگاه و متوصل الخ؛ س: در تبعیدگاه متوصل الخ (۱۰) س م: پسند نیست (۱۱) پ: آمده ایم (۱۲) م انزاید: در (۱۳) پ: باید کرد (۱۴) پ: مخلوق (۱۵) پ س کم: محفوظ و ممزوج (۱۶) پ ندارد؛ بلکه (۱۷) پ ندارد؛ است (۱۸) س م: باد (۱۹) پ: همین (۲۰) پ: اکنون این (۲۱) پ: مخالفت (۲۲) ب م: مغرور (۲۳) س: هر روز بخیال خود (۲۴) پ: شعر؛ ب س: نظم (۲۵) س: گر در همه عمر يك (۲۶) س: جانا (۲۷) پ: خیالت (۲۸) م: بر جمال

ایشان بعاقبة (۱) موافقت روحی بوصول (۲) صبحی مستحکم شد، و محبت و الفت ایشان بشمار (۳) عهد وثیق محکم گشت (۴).

و رای (۵) بر حال ایشان مطلع نمیبود. و طائفه که مخالفان بودند اگرچه بحسن و نظر بدیشان بدگمان میبودند، فاما چون معاینه کسی (۶) ندید مخفی میماند. و بعضی از خصمان رای (۷) را از این حال اعلام دادند و باز نمودند. رای (۸) قبول نمیکرد که از سرای من چنین کار نیاید، و حاجب چچ این نا حفاظتی (۹) روا ندارد. بعد مدتی آن مملکت بکلی و جزوی در تصرف او شد (۴). و هر کاری که بگذاردی موافق خاطر رای (۷) آمدی (۱۰). (f13a) و رای (۷) ساهسی هیچ مصالحی بی مشاورت او نکردی (۱۱)، تا امر و نهی چچ در مملکت رای (۷) نفاذ یافت.

نقل کردن ساهسی رای از دار فنا (۱۲)

پس قضای الهی از وراء حجاب خفیات ظاهر شد. رای (۱۳) رنجور گشت، و علّة او دراز کشید (۱۴)، و اثر ممات بشرة حیات او را متغیر کرد (۱۵). زن رای (۵) متفکر شد، و چچ را بخواند، و گفت: ای چچ، رای (۱۳) را عمر سپری شد، و دلیل مرگ در نفس (۱۶) او پیدا آمد (۱۷)؛ و چون رای (۱۳) هلاک شود، او را فرزندی نیست که او وارث مملکت گردد، و اقرباء رای (۱۳) بر مُلک و مُلک او قادر شوند، بی شک ما را بسبب مکاوحت (۱۸) متروک و محزون گردانند. بلکه چون در حیات رای (۷) زبان طعن کشاده بودند (۱۹)، در

(۱) بس: عاقبت؛ م: معاقبه (۲) پ: ته وصال (۳) بس: بی شمار؛ م: بشمار (۴) س: گردید (۵) پ: شاه؛ س: کم؛ بادشاه (۶) ب: کسی معاینه (۷) پ: س: کم؛ شاه (۸) س: لاکن شاه (۹) س: ناحق (۱۰) بس: گشتی (۱۱) ب: س: کم؛ نگذاردی (۱۲) پ: نقل کردن از دار فنا و بدووخ رسیدن ساهسی؛ س: از دهر دنیا بدار البقا؛ م: از دار فنا رسید ساهسی رای (۱۳) پ: کم؛ بادشاه (۱۴) س: طویل شد (۱۵) س: گردانید (۱۶) پ: نفس نفیس (۱۷) س: گشت (۱۸) ب: وکاحت (۱۹) س: بلك چون پادشاه از میان برود ایشان زبان طعن کشانید چنانچه در حیات شاه نموده بودند

این وقت از جان و مال مسلوب گردانند. مرا تدبیری روی میدهد، دامن (ص ۳۷) که صواب آید، و امنیت ما بقضاء کامل (۱) رسد، و این مملکت بتو باز گردد، که رای من چنان اقتضا میکند که خدای تبارک و تعالی بهمت ما این مملکت در تحویل تو کند، و این عز و سلطنت بر تو (۲) بماند، و همگنان ترا مطاوعت کنند. چچ گفت: فرمان تو بر جان من (۳) نافذ است، و عین مصلحت آن باشد که تو فرمائی. فاما مشورت کردن یا خدمت کاران مخلص فریضه است. مارا از این (f13b) حال اعلام فرمائی. رانی سونهندیو گفت (۴) بفرمای (۵) تا پنجاه عدد بند و غل بسازند، و شب مخفی بیاور (۶)، و درون پنهان خانه (۷) مهیا بنه (۸). چچ بفرمود تا بندهای کران و زنجیر بساختند، و در پنهان خانه (۷) بشبنگاه (۹) در سرای آوردند و بطرفی استوار کردند.

چون وقت رای (۱۰) تنگ شد و بجان کشدن رسید، اطباء برخاستند که بروند. رانی سونهندیو گفت (۱۱): ساعتی در خانه بنشینید. موکلی را فرمود که همه را در خانه کن (۱۲) و در به بند (۱۳)، تا در شهر خبر نشود که ساهسی بمرد. طائفه که از تبع (۱۴) من و تو اند جمله را در سرای در آر (۱۵). پس همه اتباع خود را در سرای در آوردند (۱۵). پس گفت از آن جماعه که قرابتیان (۱۶) رای (۱۷) اند و دعوی مملکت میکنند، (و) فلان فلان همه (۱۸) را بشدریج (۱۹) بخوان. برین نسق (۲۰) هر یکی را می آوردند. ببهانه (۱۹) آنکه رای (۱۷) امروز بهتر است، با تو مصلحت (۲۱) دارد. چون حاضر می آمدند (۲۲)،

-
- (۱) س: کار (۲) پ: بتو (۳) پ: ما (۴) س: فرمود (۵) ب: که فرمائی؛ س: که بگو (۶) ب: پ: بیاورند (۷) م: ندارد: خانه (۸) ب: س: گذارند (۹) ب: س: شبانگاه (۱۰) م: بر بادشاه (۱۱) س: فرمود که (۱۲) پ: کشید (۱۳) پ: بشنید (۱۴) در جمیع نسخ: تیغ (۱۵-۱۵) این جمله در نسخ پ: موجود نیست (۱۶) پ: قرابتان (۱۷) پ: س: شاه (۱۸) م: هر (۱۹-۱۹) این جمله در نسخه ک: موجود نیست (۲۰) س: بدین قسم (۲۱) پ: مصالح (۲۲) ب:

درون میفرستادند، تا معتمدان خاص ایشان را در بند میکردند (۱)، تا (۲) جمله مخالفان محبوس گشتند، و در قید و اغلال اسیر گردیدند (۳). پس طائفه دیگر را که از اقرباء رای (۴) مفلس بودند استدعا فرموده میگفت (۵) که فلان قرابت تو (ص ۳۸) که از غصه (۶) آن (۷) در خواب نمی شدی، امروز رای (۴) بروی متغیر شده است، و او را در حبس کرده است. اگر میباید (۸) که از فقر و فاقه نجات یابی، و به تجمل و اموال مستظهر (f14a) گردی، در بندیخانه برو و خصم خود را سرش بردار، و خانه و متاع و اتباع (۹) و ضیاع او مضبوط خود کن (۱۰) و در تصرف خود آر. و هریک (۱۱) برین نمط در میرفتند و خصم خود (۱۲) را میکشتند، و خانه و ستور و اقمشه و اتمه (۱۳) و اموال و عیال او فرود (۱۴) میکردند، چنانکه در یک شب مخالفان نا موافق را علف تیغ خونخوار کردند، و دل ایشان از خصمان فارغ شد، و هیچ منازعی در آن مملکت نماند که دعوی میراث کند.

نشستن چیچ بن سیلائج بر تخت ملك ساهسی رای (۱۵)

پس چون خدم و حشم موافق را در بیعت خود آوردند، و تکران (۱۶) مفلس که در تبع (۱۷) او موافقت نمودند (۱۸)، جمله بیش بارگاه صف زدند، و با اسلحه تمام مستعد و مهیا قیام نمودند (۱۸)، و اهل تجار و صنایع و اعیان و اکابر را حاضر فرمودند (۱۹)، و تخت مملکت (۲۰) بیاراستند. پس رانی سونهندیو (۲۱) در پس پرده آمد. وزیر بدیهمن (۲۲) را بدیشان پیغام داد که

(۱) س: مینمودند؛ م: میکردند (۲) پ: و (۳) پ: م: کردند (۴) پ: س: کم: شاه (۵) ب: کردند و میگفت؛ م: فرمودند و میگفت؛ س: فرمود و میفرمود (۶) ب: خوف (۷) پ: پ: س: کم: او (۸) پ: میباید (۹) پ: ندارد؛ و اتباع (۱۰) س: تمام ضبط کرده (۱۱) پ: و از هریکی (۱۲) پ: خصم و قرابت؛ م: خصم قرابت (۱۳) پ: ندارد؛ و اتمه (۱۴) ب: س: فرو (۱۵) ب: پ: ندارد؛ ملك ساهسی رای (۱۶) ب: س: کم: دیگران؛ پ: تکران (۱۷) ب: س: کم: تیغ (۱۸) اینجمله در نسخه پ موجود نیست (۱۹) پ: اکابر حاضر فرمود (۲۰) پ: ملك (۲۱) ک: سونهندی (۲۲) ب: س: برهمن؛ ک: بدهن

مقدمان حضرت و مشاهیر را پیرس و فرمان رای (۱) را برسان، و بگو که رای (۱) ساهسی بسبب فتور صدمت انتقام که حادث شده بود (۲)، اگرچه علت او روی بصحت (۳) آورد و بعافیت بدل شد، قوت آمدن بیارگاه ندارد، و مهمات خلألق از وضع و شریف و قوی و ضعیف که انصاف نیابند مهمل ماند، چچ حاجب را در حیات خود به نیابت نصب میکند (۴)، تا بسبب بی انصافی رعایا که ودائع حق (۵) اند (f14b - ص ۳۹) در ملک (۶) خللی راه نیابد. همگنان بزانوی حرمت در آمدند و سر بر زمین نهادند و گفتند که فرمان رای (۱) را متابعم، و حاجب چچ بهمه حال [به] خصال حمیده [و] مرضی متحلی است، و امور سلطنت بکفایت او مستقیم است. پس (۷) رانی سونهندیو با هزار کس متابعان و مخلصان از رئیس و مقدمان و سپهداران و امراء که (۸) بودند تشریفهای گران مایه ملگون با پیرایهای مرصع برو داد، و تاج و دواج (۹) ملک بر سر چچ (۱۰) نهاد، و بر تخت (۱۱) نشاند. همگنان بدان (۱۲) مباحات نمودند و شرط خدمت را امثال (۱۳) کردند. پس بفرمود تا وزیر را بوزارت بتجدید نشان (۱۴) دادند، و خواص را بانعامات وافر مستظهر گردانید، و امراء را باقطاع امثله مجدد کردند و مملکت بر چچ استقرار یافت.

و برین نمط مدت شش ماه برآمد تا خبر مرگ ساهسی رای (۱۵) به برادر او مهرت (۱۶) ملک شهر چنرور (۱۷) رسیده بود ایصال (۱۸) کرد. بالشکر انبوه و حشم (۱۹) و فیلان مست و شجاعان دلیر مستعد حرب روی به چچ آورد، تا بیک فرسنگی ارور لشکرگاه کرد، و جماعتی را از حجاب

(۱) پس کم، شاه (۲) پ، است (۳) س، بهی (۴) س، کرد (۵) س، خالق
(۶) س، مملکت (۷) س، بعد (۸) پ، وافر (۹) ب، پس ندارد، و دواج (۱۰) ب،
بر سرش (۱۱) پ، بتخت (۱۲) بس، بران (۱۳) پ، مثال (۱۴) پ، مثال
(۱۵) پ، شامسی (۱۶) پ، مهترین، م در همه مواضع «مهرب» دارد (۱۷) پ،
ملک چنرور، ک، چنرور (۱۸) پ، اتصال (۱۹) پ، باحشم انبوه

و خواص خود بر سالت فرستاد، و پیغام داد که وارث این ملك منم (۱)، و این ملك ملك آباء و اجداد منست، میراث برادر من بمن اولیتر (۱)، و ترا همان حجاب و نیابت فرموده شود، و سعی جمیل در حق تو مبذول شود.

جنگ کردن چیچ با مهرت و کشتن بطلمسم

(f15a) پس (۲) چیچ بنزدیک رانی آمد و گفت که این خصم بر در خانه آمد و دعوی ملك و میراث میکند، ندبیر چیست؟ زن ساهسی (۳) بخندید (ص. ۴) و گفت: من زنم پس پرده، اگر مرا جنگ می باید کرد، تو جامه من پیوش و بنشین، و جامه خود را بمن ده تا بیرون روم و جنگ کنم (۴). و نشنیده که بزرگان گفته اند که چون بشغلی کسی را نصب کنند، چون بکار دانی و کفایت متحلی شود آن مهم را کفایه کند و باتمام رساند. چون مملکت بتو حوالت و اضافه افتاد، بمشورت من چه احتیاج باشد؟ میان 'بند' و چون شیر غزان برخیز، و مردانه (۵) بجنگ پیش برو، و در مدافعت خصم بکوش، که مرگ با نام (۶) و ننگ بهتر از مذلت هم کفو (۷) باشد. بیت:

هم فیل داری هم حشم، هم خیل داری هم خدم

مردانه بیرون نه قدم، زیر و زبر کن خصم را (۸)

چیچ از جواب رانی شرمنده شد، و سلاح حرب در پوشید، و با حشم آراسته صف کشید، مقابل شد. و طائفه که در بند باقی مانده بودند بیرون آورد (۹) و تشریف داده بعد از عهد وثیق تحت منت خود آورد (۹)، و بانعام و مواعید مستظهر گردانید، و بحرب خصم بیرون آمد. رای (۱۰) مهرت قلب و هیمنه و میسر و مقدمه و ساقه لشکر را تعبیه کرد. مبارزان از طرفین به (۱۱) محاربه

(۱-۱) پ: ملك آباء و اجداد منست، ملك برادر بمن اولیتر (۲) س: بعد (۳) پ: شاهسی (۴) بس کم ندارد: و جنگ کنم (۵) پ: فرزانه: بس: مردانه وار (۶) پ: بنام (۷) پ: کفر، که ظاهر آسوه است (۸) س: زیر و زبر کن خصم را مردانه بیرون نه قدم (۹-۹) این جمله در نسخ بس کم موجود نیست (۱۰) پس کم: شاه (۱۱) م ندارد: به

می پیوستند، تا مبلغی (f13b) مرد (۱) از هر دو طرف کشته می آمدند. پس چون (۲) رای (۳) مهرت دید (۴) که از جانبین مردان دلیر علف تیغ خونخوار شدند، گفت که (۵) من و تو هر دو خصمان ملکیم، با همدیگر بجنگ (۶) پیوندیم (۷)، و هر که از ما بیرون آید، ملک او را باشد. چیچ ناو (۸) مقابل شد (۹) و گفت که من مردی برهنم (۱۰)، و سواره جنگ نتوانم کرد (۱۱)؛ با من پیاده در آی، مردی از مردی سر بیندازد (۱۲). رای (۳) چتور (۱۳) بر شجاعت و همت (۱۴) خود اعتماد تمام داشت. با خود گفت: برهنی را چه مجال (۱۵) باشد که با من در محاربت دعوی سلاح دستی کند؛ سر او چون مرغی به پیچم (۱۶)، و از تن برکنم. از اسب فرود آمد و پیاده روان شد. چیچ هم (۱۷) پیاده شد، و رکابدار را فرمود که اسب را در عقب من می آر. چون نزدیک تنگاتنگ در آمدند (۱۸)، چیچ یک مرتبه (۱۹) سوار شد و حمله کرد، و زخمی (۲۰) بینداخت و سر مهرت رای (۲۱) از تن جدا کرد. لشکر چیچ حمله کردند. حشم چتور (۲۲) را هزیمت شد (۲۳). بعضی چون مهرت را (۲۴) کشته دیدند امان خواستند و مطاوعت نمودند، و بعضی (۲۵) علف تیغ خونخوار شدند. چیچ باز گشت و با (۲۶) شادی و فیروزی بحصار ارور درآمد و بفرمود تا در شهر قبه بستند، و بر تخت ملک بنشست، و جشن

-
- (۱) بپس که ندارد، مرد (۲) پ ندارد، چون (۳) پس کم، شاه (۴) پ؛ گفت (۵) پ ندارد، گفت که (۶) بپس، جنگ (۷) ب، کنیم (۸) پ؛ باوی (۹) س؛ گردید (۱۰) پ؛ مردی ام برهن (۱۱) بس؛ کردن نتوانم؛ پ؛ سواره جنگ نتوانم (۱۲) س؛ پیاده شو تا با تو مجاربه نمایم. اگر مردی از سر بیندازد (۱۳) پ؛ چتور (۱۴) پ؛ صوامت؛ س کم، هوامت (۱۵) پ؛ مغل (۱۶) بس؛ برچیم؛ پ؛ برچیم؛ ک؛ چون گوی برچیم (۱۷) س؛ نیز (۱۸) پ؛ آمد (۱۹) پ کم ندارد، یک مرتبه (۲۰) س؛ شمیر (۲۱) س؛ مهرت شاه؛ م؛ مهرب شاه (۲۲) پ کم؛ چتور (۲۳) پ؛ بهزیمت شدند (۲۴) بپس؛ شاه مهرت را (۲۵) پ؛ باقی (۲۶) م افزاید؛ بادشاهی و

فرمود، و امراء و مبارزان را تربیت فرمود، و از هر چهار ملك گردن
كشی نماند.

عقد بستن چچ با رانی سونهندیو

مصنف این داستان و محرر این بوستان چنین روایت (fl6a) میکند
که چون آن فتح برآمد رانی سونهندیو بفرمود تا اعیان و اکابر شهر حاضر
آمدند، و فرمود که چون رای (۱) ساهسی برفت (۲)، و مرا از وی
فرزندى نیست که وارث ملك شدی، و این سلطنت به رای (۳) چچ مستقیم
شد، مرا بعقد صحیح و مهر صریح بچچ بدهید. رؤساء و بزرگان باتفاق
بدرگاه آمدند و رانی سونهندیو را به چچ عقد بستند (۴). و چچ را از
وی دو پسر آمد و یک دختر (۵): یکی را داهر نام (۶)، و دیگر برا
دهر سیه (۷) نام (۸)، و نام دختر مایین (۹) فرمود (۱۰). و در ولادت
هر یکی از (۱۱) منجمان طالع میلاد (۱۲) ایشان استخبار (۱۳) کردند، و بفرمود
تا از طالع وقت کواکب را در بروج نقش کردند، و سعد و نحس و شرف
(ص ۲) و هبوط ایشان استخراج کردند. و گفتند که پسران رای (۱۴)
هر دو بادشاه (۱۵) باشند و مدتی ممالك سند در ضبط ایشان بماند. و طالع
دختر را چنان حکم (۱۶) کردند که از دار الملك سند او بجائی دیگر نرود (۱۷)،
و هر که شوهر او باشد رای (۱۸) او باشد (۱۹)، و مملکت سند از کلی

(۱) پسر کم؛ بادشاه (۲) پ؛ ساهسی رحلت نمود (۳) پسر کم؛ شاه (۴) ب م؛
کردند (۵) پ ندارد؛ و یک دختر (۶) ب م؛ پسر یکی نام داهر؛ پ اسم «داهر» را
«دهر» مینویسد (۷) ب در همه مواضع؛ دهر سبن؛ کم؛ دهر سینه (۸) م افزاید؛ کرد
(۹) ب در همه مواضع؛ مائن؛ س؛ بائی؛ کم؛ مائی (۱۰) پ؛ و دختری آمد نام او
مائی فرمود؛ ب؛ و نام دختر مائن فرمود (۱۱) ب م؛ از هر یکی (۱۲) ب پ م؛ میلاد
طالع؛ س؛ بلاد طالع (۱۳) م؛ خبر و استخبار (۱۴) م ندارد؛ رای؛ س؛ بادشاه
(۱۵) ب؛ رای؛ م؛ بادشاه او (۱۶) پ؛ حکم (۱۷) پ؛ از دار الملك ارور
بیرون بجائی نرود (۱۸) پسر کم؛ بادشاه (۱۹) پ؛ شود

و جزوی در ضبط او تواند بود، و تمتع و برخورداری یابد. پس چون منجمان این میلاد تقریر^(۱) کردند فرمود که طالع او مخفی دارید و با هیچکس کشف نکنید.

آوردن چچ برادر خود چندر را در شهر ارور و نصب کردن او را

پس بنزدیک چندر برادر معتمدی فرستاد و گفت اسلاف ما راهب اند^(۲)، و پیوسته در تعبّدگاه اصنام^(۳) رغبتی صادق دارند، و اسم و رسم ناسکی و آتش پرستی ایشان منتشر است و مشهور^(۴)، و سیلائج پدر ما درین باب (f16b) بر قول اَنَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا می‌رود، و این^(۵) معنی پسندیده علماء و حکماء ما ست. فاما در کتبهای هند چنان مسطور است که چون کسی نفس خود را پرهیزکاری و ریاضت دهد، چون جان او از کالبد جدا شود، بجزای آن افعال حمیده جان او در نفس فرزند بادشاهی و یا مهمتری رود که در آن کالبد^(۶) از راحت نفس و تجمل مال و دولت فراغت برکمال^(۷) یابد. و خدای سیلائج ما را همدزین نوبت رائی^(۸) داد، و مملکتی موسع در تحت فرمان من آمد، و اکنون رای من^(۹) چنان اقتضا می کند که ترا به نیابت خود بدار الملك ارور نصب کنم، و ولی عهد خود گردانم، و ترا هم^(۱۰) در ملک بطریق دیانت و امانت و پرهیزکاری و عبادت اضعاف ثوابی گردد^(۱۱). اگرچه او احتراز میکرد (ص ۴۳) عاقبت او را بیاورد و بدیوان مظالم نصب کرد، و حل و عقد و قبض و بسط ارور^(۱۲) بتصرف او باز گذاشت، و مهمّات خود و امور سلطنت بوی مفوض فرمود.

(۱) پ: تقریر (۲) پ: کم: راهب است (۳) م: اصناف (۴) پ: افزاید: و می شود؛ و نسخه م این کلمات را ندارد (۵) پ: آن (۶) م: افزاید: جدا شده (۷) س: با کمال (۸) س: کم: بادشاهی (۹) م: دل ما (۱۰) س: نیز (۱۱) پ: م: اصناف توانی کرد (۱۲) س: شهر الور: کم: آورد

ذکر مثال چیچ^(۱) بجهه نیابت فرمودن یچندر برادر خود

چون مارا خدای سیلائج سزاوار تاج و تخت گردانید، و فرمان اولو الامرئ ما نفاذ یافت، واجب باشد که طائفه رعایا که ودائع بدائع^(۲) حق^(۳) اند، و در تحت تصرف ما اند^(۴)، در رعایت ایشان جدی^(۵) بکمال رود، و بطریق عدل و انصاف در ترفیه و تمهید احوال^(۶) ایشان باقصری الغایه^(f17a) و الامکان کوشیده آید، چنانکه^(۷) حمل تعدی^(۸) قوی بر ضعیف نشیند و مارا بدرگاه خدای تعالی بسبب بی تمیزی و بی تدارکی مواخذت تواند بود. و تقلد^(۹) ابن شغل معظم و مهم نازک برادر تاج الراهیین چندر را فرموده شد، تا در حضور و غیبه این مهم را قیام نماید. کافه حشم و معارف و رعایا را باید که از فرمان و استصواب او نگذرند^(۱۰) و مطاوعت او را از لوازم شمرند^(۱۱).

پرسیدن چیچ بدهیمن^(۱۲) وزیر را از قضیه^(۱۳) ولایت^(۱۴) و از

حدود ممالك سیهرس رای^(۱۴)

پس بدهیمن^(۱۲) وزیر طاک^(۱۵) را بخواند و از حدود ممالك سیهرس از وی استخبار کرد که ای وزیر ممکن و ای مشیر متمکن، حدود ممالك و ممالك^(۱۶) سند که در تحت اقتدار و امر رای ساهسی اکبر بود ترا معلوم است؟ و آن چهار ملک که مقلد ایالت هر نواحی بودند کیانند؟ مارا از معرفت ایشان اعلام دهی تا بر سر آن حدود روم، و مزاج هر یکی در مطاوعه و مخالفة^(۱۷) ما معلوم گردد، تا هر که مقید باوامر و^(۱۸)

(۱) بپس ندارد؛ چیچ (۲) پ ندارد؛ بدائع (۳) س؛ خالق (۴) پ؛ آیند؛ م؛ آمد
(۵) ب؛ جهدی (۶) کم ندارد؛ احوال (۷) م؛ چنانچه (۸) پس کم ندارد؛ تعدی
(۹) و در جمیع نسخ؛ مقلد (۱۰) پس؛ نگذارند (۱۱) پس؛ او را لازم شمرند
(۱۲) پس؛ برهمن (۱۳) پس کم؛ قصه (۱۴-۱۵) این جمله در نسخ پم موجود نیست
(۱۵) م؛ لاکئی؛ پس کله 'لاکی' را ندارد (۱۶) م؛ مالک، از نسخه پ درست کرده آمد
(۱۷) م؛ مخالصة (۱۸) ب کم؛ تا هر که از فرمان ما تمذد بامور اوامر و.

(ص ۴۴) نواهی ما است در حق ایشان تربیت فرموده شود، و هر که از فرمان ما تعذد و تمرد نماید در دفع او تدارك فرموده آید، تا همگنان سر در ربه طاعت آرند، چنانچه هیچ مخالفی و منازعی در مملکت ما راه نیابد، و امر مارا دافع و مانع نگردد.

تقریر کردن بدهیمن (f17b) (۱)

وزیر (۲) سر بر زمین نهاد و گفت: بقا باد رای (۳) چچ را، و معلوم وی (۳) گردد که این دار الملك و سلطنت در تولیت يك رای (۴) بود، و ملوك او در مطاوعت و فرمان برداری همیشه معتكف و مستعد می (۵) بودند. و چون این مملکت برای اکبر (۶) سیهرس بن دیوائج رسید، و از دست لشکر فارس مقهور و معدوم شد، از وی به ساهسی (۷) تحویل افتاد، و هر چهار ملك را مقلد طرفی فرمود، تا در تحصیل اموال خزانه و حفظ ولایت جد بلیغ واجب بیند (۸). و رای (۳) بدین موجب (۹) متفکر می باشد، و میخواهد که اندیشه از خاطر عاطر رای (۴) برخیزد. و این ترغیب حشم (۱۰) است، که اگر این حادثه مدفوع (۱۱) نگردد، باشد (۱۲) که از تداول روزگار ورطه هائل حادث گردد که اندفاع آن متعذر شود. و چون ولایت مضبوط گردد و فراغ دل موجود باشد، ملوك اطراف و سلاطین حدود ملتفت و ملازم خدمت گردند. و تحقیق (۱۳) آنست که چون بواسطه حشم دلیر و پیلان مست ثبوت و سکون دل (۱۴) باشد، مسبب الانساب سببی سازد که قتح و نصرت روی دهد، و بر دشمنان و مخالفان ظفر یابی. و من امیدوار می باشم که خدائعالی اغصان و اطراف ممالك

(۱) بپ که افزاید؛ وزیر از حدود ممالك ساهسی رای (۲) ب؛ برهن وزیر؛ ک؛ بدهیمن وزیر؛ و هو الصبح (۳) پس کم؛ بادشاه (۴) پس کم؛ شاه (۵) ب ندارد؛ می (۶) پس کم؛ افزاید؛ ساهسی (۷) ب؛ ساهسی (۸) ب؛ بیند (۹) س؛ بدینوجه (۱۰) م؛ جسم؛ پ؛ جسم (۱۱) ک؛ مرفوع (۱۲) پیم ندارد؛ و باشد (۱۳) ب؛ بعقیقت (۱۴) ب؛ پس کم؛ ندارد؛ دل

مضبوط گرداند(۱)، و هر چهار مَلِك نواحی قلاده (ص ۴۵) بندگی برقبه خود نهند، و همه پربشانیها فراهم آید، و مخالفان از رعب مهابت تیغ آبدار سر (f18a) برقبه طاعت آرند(۲)، و این ملك عظیم و انزلیم مشتری با نام نیک تا ابد الدهر بر تو بماند، و هر روز بر مزید(۳) خواهد بود. و بادشاه را بهمه حال همت و نهمت بر آن مقصود باید داشت، و توکل بر حکم(۴) خدا تعالی باید کرد، که ملک تعالی امنیت(۵) بقضاء رای همت برآرد، و امید تو بوفا(۶) رساند.

اتفاق چیچ بر حدود ممالك ارور و حد روشن کردن

بس چون چیچ این مقاله از بدهیمن(۷) وزیر استماع کرد، و آنچه وزیر ادا کرد در خاطر او جا گرفت، (و) مسرتی و فرحتی روی داد، و بران(۸) مشاورت محمدتھاش گفت و از بشارت فال گرفت. و بران فرمانی باید(۹) باطراف(۱۰) معتمدان فرستاد و ملوک نواحی را استدعا فرمود، و روی بلشکری بالا آورد(۱۱)، تا بحد هندوستان(۱۲) که متصل ترك است بروم. پس بر طالع سعد که منجمان بر استخراج صحیح اختیار کردند(۱۳) منزل فرمود. چون منازل و مراحل فراوان بیرید تا بحصار باتیه(۱۴) برسید بر ساحل جنوب از نهر بیاس، والی آن حصار جنگ آغاز کرد و محاربت و مقاتلت. ملك باتیه(۱۵) هزیمت شد(۱۶) و خود را بحصار انداخت و رای چیچ غالب شد. و مدتی بر آن(۱۷) حرب مقام افتاد، چنانکه(۱۸) مرافق غله تنگ و بریده(۱۹) گشت و گاه و هیزم متعذر شد. چون تنگ آمدند بوقت آنکه(۲۰) عالم کلیم سیاه در بر کشید و شاه انجم در ردای(۲۱)

(۱) پ: گردد (۲) م: دارند (۳) بپس: بمزید (۴) پ: بحکم (۵) ب: شبت
(۶) ک: بر وفا (۷) بس: برهن (۸) م: دبیر از (۹) م: باید (۱۰) بسم: باطرافی (۱۱) پ: و لشکر بالا ساز کرد؛ تمام این جمله مختل است (۱۲) ب: هندوستان
(۱۳) ب: کم: کرده اند (۱۴) پ: بایه؛ کم: پایه؛ ب: پاییه (۱۵) بس: کم: پاییه؛ ب: پاییه (۱۶) پ: بهزیمت شد (۱۷) پ: دران (۱۸) م: چنانچه (۱۹) پ: سم: بریدن گشت (۲۰) پ: آنچه (۲۱) پ: وادی؛ م: و رای

سواد شب (f18b) محبوب گشت از آن حصار (ص ۴۶) تحویل کرد، و بحصن اسکندره (۱) رفت، و در سواد آن شهر فرود آمد. آن حصار هم او داشت (۲) محکمتر بود. و چون در مرغزار آن قصبه نزول کرد، منهیان فرستاد تا احوال معلوم کنند. جاسوس باز آمد و گفت که چچ در حصار باتیه (۳) در رفت و مقام کرد.

رفتن چچ بحصار اسکندره (۱)

چون چچ را معلوم شد که اسکندره (۱) را حصار کرد (۴)، بسمع این معنی (۵) امینی را از خواص خود (۶) در حصار باتیه (۷) نصب کرد و روی باسکندره (۱) آورد، و در حوالی آن لشکرگاه کرد. پس مقدمی شجاع (۸) در حصار اسکندره (۱) بود که پیوسته متابعت چچ کردی، و بر ساکنان حصار غالب بود، [و] وضع و شریف آن حصار از استصواب او نگذشتی (۹) و تجاوز نمودی. پس چچ به نزدیک او کس فرستاد، و تملیک (۱۰) و تقلید امارت بر وی عرضه کرد، و فرمود تا مثالی بایالت آن (۱۱) حصار با عهود وثیق بنوشند که چون ملک باتیه (۳) چتر (۱۲) را بکشد و یا اسیر کند او والی شود، (۱۳) و آن قصبه با باتیه (۳) هر دو در تصرف او کرده شود (۱۴). او نیز (۱۵) اجابت کرد و بر آن شرط وثیق مستظهر گشت. گروگان خود و پسر (۱۶) را بخدمت چچ فرستاد، و خود گاه بیگاه بخدمت آنوالی معتکف شد، چنانکه در شب و روز او را بدرگاه منع و زجر نبودی. ناگاه چون در دل شب فرصت یافت،

(۱) ب کح : اسکندره ؛ س : اسکندره ؛ پ : اسکندره (۲) م ندارد؛ داشت (۳) بح س کم : یابیه (۴) س : که حصار اسکندره را محکم کردند؛ پ : حصار کردند (۵) ب پ س ک ندارد؛ بسمع این معنی (۶) ب س کم : ملک (۷) ب س کم ندارد : باتیه (۸) ب م : مقدم و شجاع (۹) و در جمیع نسخ : نگذاشتی (۱۰) جمیع نسخ : بتملیک (۱۱) ب س کم : از (۱۲) بح : جقرا ؛ پ : جتران ؛ ک : چتران ؛ م : چتر (۱۳-۱۴) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۵) پ : این سخن را (۱۶) ب : کردگانی خود پسر، م حرف واو را ندارد ؛ و در جمیع نسخ سوای نسخ پ در همه جاها «کردگانی» می نویسند

ملک چتر (۱) را (f19a) بکشت و سر اورا بنزدیک چچ فرستاد. رای چچ فرستاده اورا تربیت کرد و تشریف رضا داد (۲) و انعام فرمود و بتولیت آن حصار فرمان مطلق داد. بزرگان و اعیان شهر پیش آمدند و تحف و هدایا (ص ۴۷) بخزانة او تسلیم کردند. پس اکابر و مشاهیر شهر را بمشافهة در حرمت داشت، و [به] فرمانبرداری شجاع منهیه (۳) وصیتها کرد، تا پیوسته مطاوعت [او] واجب (۴) بینند و از اشارت او نگذرند (۵).

مترل کردن چچ بجانب سکه ملتان

پس رای چچ (۶) از مهمات اسکندره (۷) پیرداخت [و] روی به سکه ملتان آورد. و در شهر ملتان ملکی بود بجھرا نام (۸)، از اقربای ساهسی مملکتی داشت موسّع و عدت واهت تمام (۹). چون خبر رسیدن چچ بوی رسید (۹)، بر لب آب راوی آمد. و برادر زاده او سیھول (۱۰) بحصار سکه در مقابل ملتان از طرف شرقی والی بود. و اجسین (۱۱) عمزاده بجھرا با حشم انبوه باستقبال آمد. و برگذر بیاس (۱۲) بنشست، مدت سه ماه، تا آنگاه که آب کمتر شد و نقصان پذیرفت. از بالای آن موضعی که مانع نبود اختیار کردند و بگذشت، و بقصبه سکه آمد، و با سیھول (۱۰) جنگ پیوست. چند روز بر آن حصار بنشستند. چون کار بر (۱۳) ایشان تنگ شد، و چند کس از (f19b) معارف یاران شهید (۱۴) شدند، و از کافران بیعد و بیقیاس (۱۵) بدوزخ رفتند،

- (۱) اینجا همه نسخ «چتر» دارد (۲) پ: در پوشید (۳) ک: منهیه، ازین بر می آید که اسم این شجاع منهیه یا منهیه بوده (۴) ک: افزاید: برداری (۵) پ: نگذارند (۶) پ: افزاید: بن سیلاج (۷) ب: ک: اسکندره؛ پ: اسدکنده؛ س: اسکندره (۸) پ: نام او بجھرا؛ ب: س: بجھرا (۹-۹) این جمله در جمیع نسخ قبل از جمله مقدم مرقوم است (۱۰) م: سیھول (۱۱) پ: ک: احسین؛ م: اجسین (۱۲) پ: بیارش (۱۳) پ: ندارد: بر (۱۴) عجب که در حق هئود کلامه «شهید» استعمال نموده؛ س: کشته شدند (۱۵) پ: افزاید: کشته

سیهول از آنجا متواری شد و بحصار ملتان رفت. و بر لب آب راوی با آلت حرب مستعد و مهیا بایستادند. چچ رای حصار سکه را در ضبط آورد، (۱) و پنج هزار مرد کار زار که در حصار بود بکشت، و بیرده و (۱) غنیمت سکن آن شهر را اسیر کرد. امیر عین الدولة ریحان مدنی را (۲) در حصار سکه نصب کرد، و خود بجانب ملتان عبره کرد. و هردو لشکر مقابل شدند. ملک بجهرا با لشکر جرار (۳) و فیلان (ص ۱۶) جنگی و مردان کارگذار (۴) بیرون آمدند و با چچ مقابل شدند، و جنگها خیره (۵) کردند، و کشتن بی قیاس از طرفین رفت. بجهرا حصارى شد و نیشتها بطرف ملک کشمیر فرستاد و خبر چچ باز نمود که چچ بن سیالنج برهمین بدار الملك ارور والی شده (۶)، با حشم فراوان می آید، و حصارها (۷) بکلی و جزوی تمام فتح کرد و مضبوط گردانید، و مارا باوی طاقت مقاومت نتواند بود، و حصنهاى حصین تحت فرمان آورد، و هیچ ملکی با او در محاربت فیروز نیامد، و بملتان رسید، مارا اعاتی واجب دار و مددی و معوثی فرمای.

باز آمدن قاصد از کشمیر بیفائده

چون قاصد بکشمیر رسید، رای کشمیر مرده بود، و پسر او طفل در ملک نشسته (۸). و وزراء و ندماء و خواص و حجاب و اکابر (f20a) و اعیان ملک رای زدند (۹)، و این مکتوبرا بوجه خوبتر (۱۰) جواب (۱۱) کردند: که رای کشمیر بدار البقا (۱۲) خرامید (۱۳)، و پسر او کودک خرد است، [و] طفل نو عهد است، و هنوز حشم او بر سر اقطاعات خود تمرّد و تعدّ می

(۱-۱) این جمله در نسخه ک موجود نیست (۲) بس: عین الدولة آنجا مدتی؛ ح: عین الدولة ریحان مدت؛ ک: رنجان؛ م: علی الدولة (۳) پ: ک: جراره؛ م: جیاره (۴) ب: کم: جنگی؛ س: دلیر (۵) م: چیره (۶) س: والی شهر الورگشت و (۷) پ: انزاید: فروگرفت (۸) پ: نشست (۹) بس: کل: فرمودند (۱۰) ب: بمرضه خوبی؛ س: بخوبی (۱۱) پ: ادا (۱۲) پ: دار بقا (۱۳) س: مرده

ورزند و سر برآورده‌اند (۱). کارهای نواحی راست می باید کرد. مارا درینوقت سامان مدد و معونت دست نمیدهد. از مشغولی^۲ (۲) غم کار خود بخود گرفتاریم (۳):

پس چون قاصد مراجعت نمود، و این خبر به بجها رسید، و از استعانة ملک کشمیر نومید گشت، با رای چیچ بعه و وثیق صلح خواست، و امان نامه التماس کرد، تا حصار خالی کند و خود سلامت بیرون رود، و کسی اورا (۴) تعرض نرساند (۵). تا رانه بجها و اتباع او و طائفه متصلان و متابعان وی بجای ایمن رسند (۶). چیچ آن عهد (ص ۱۷) قبول کرد و ایشان را امان داد، و از حصار بیرون آمد، و با اتباع و متصلان بکوه کشمیر عزیمت نمود (۷)، و چیچ در حصار رفت، و ملک بر وی قرار گرفت.

نشانیدن چیچ مر نایب خود را بحصار ملتان و بالا رفتن او

پس چون حصار ملتان مسلم شد تگری را بر سبیل نیابت بملتان نصب کرد، و خود (۸) به (۹) بتخانه منروی (۱۰) رفت، و بت را سجده کرد، و صدقه‌ها داد، و عزم بالا کرد. و رایان (۱۱) برهمپور و کرور (۱۲) و اشهار شرط خدمت را قیام نمودند. و از آنجا تا حد کشبه (۱۳) و کشمیر رسیدند. هیچ شاه‌ی با وی مقابل نشد که اورا منع و زجر کردی (۱۴). مثال: ملک تعالی چون کسی را بزرگ گرداند، همه رنجه‌ها بر وی آسان کند (۱۵) و جمله مرادها در کنار او دهد. بھر موضع که (f20b) میرسید، مسلم می

(۱) پ: آوردند (۲) بس: مشغول (۳) پ: از مشغول خود غم کار خود بخور
 ک: «کار بخورد» بجای «کار خود بخور» (۴) پ: بمال ایشان (۵) پ: نرسا
 (۶) پ: رسید (۷) پ: نمودند (۸) پ: ندارد: خود (۹) پ: ندارد: به
 س: بر (۱۰) بس: مستروی: ک: مستروی (۱۱) پ: بس: والیان (۱۲) =
 کروه (۱۳) پ: کیه: پ: ندارد: س: ماتکه: ک: تاکه: م: ماکسیر (۱۴) پ
 کرد: س: کند (۱۵) پ: گردد: م: یرد

شد (۱)، تا بحصار (۲) شاکلها (۳) رسید. و آن موضع بالاتر کنبد (۴) گویند و سرحد کشمیر است. هم بدانجا مقام کرد، و مدت یکماه توقف کرد، تا ملوک آن نواحی بعضی را قهر کرد (۵) و برخی [را] تحت فرمان و بیعت خود آورد. و بر امراء و ملوک آن نواحی عهد و ثیق بست (۶)، و مملکت استقامت پذیرفت. پس فرمود تا دو نهال بیاوردند (۷)، یکی میسر یعنی سپیدار (۸)، دوم (۹) دیودار یعنی صنوبر، و هردو را بر سرحد کشمیر نهال کرد (۱۰) بر لب جوئی که اورا پنج ماهیات گویند، متصل بکوه کشمیر، از چشمهای آن کوه مجری میباشد. آنجا مقام کرد تا شاخهای هردو درخت درهم دیگر پیوست. پس آنرا داغ کرد و گفت: حد ما با رای (۱۱) کشمیر اینست، و ازین گذر نیست.

مراجعت نمودن چیچ بعد حد بستن بکشمیر

حکایت نویس (۱۲) این فتح چنین (ص ۱۸) گفت که چون حد از طرف کشمیر معین شد، چیچ از آنجا مراجعت کرد، و بدارالملک ارور بازآمد، و مدت یکسال آنجا مقام کرد، و از وعشاء سفر برآسود و ملوک او (۱۳) عدت و آلت حرب را مهیا کردند.

پس فرمود که ای وزیر از طرف مشرق دل فارغ شد، اکنون باید که از جانب غروب و جنوب مارا معلوم گردد. وزیر گفت: مر بادشاهانرا خصال گزیده تر آنست که متفحص اخبار ولایت می باشند؛ و نیز باشد که بسبب غیبتی (f21a) که بطرف بالا بود امراء و ملوک اطراف نخوتی در

(۱) پ: مسلم و مسخر میکرد (۲) پ: تا بر سر حصار (۳) م: شاکلها (۴) پ: کیسه؛ پ: کنبه؛ ح: کینه؛ س: کیه (۵) پ: س: کردند (۶) س: بستند (۷) پ: آوردند (۸) ب: میرسلا یعنی بید؛ پ: بیدار؛ س: میسر سلاحی یعنی بید؛ م: میسر سیاه یعنی بید (۹) پ: دیگری؛ پ: دوم (۱۰) س: نشاند (۱۱) پ: م: برای (۱۲) پ: «پس» بجای «حکایت نویس» (۱۳) م: ملوک و

دماغ کرده باشند، که بعد از رای ساهسی (۱) مارا بجهة اموال خزانه متقاضی نبود (۲)، همانا قتوری و قصوری بوی راه یافته است.

پس با طالع سعد بطرف حصار بودیه (۳) و سیوستان روان شد. و در حصار سیوستان ملکی بود، نام او مته (۴). پس (۵) عزم مصمم کرد، و از آب مهران عبرت نمود (ند) از موضعی که آنرا دهیایت (۶) خوانند (۷)، و آن حد است میان سمه و ارور. از آنجا قصد بودیه (۸) کرد، و عهد ایشانرا پسر کول بن بهندرکو بهکو (۹) بود. و دارالملک ایشان کا کاراج (۱۰) بود. و سکان آن موضع را سیویس (۱۱) گفتندی (۱۲). پس چچ بر ایشان تاختن برد، و حصار سیویس (۱۳) را فتح کرد (۱۴). و کیه (۱۵) بن کا که (۱۶) پیش آمد و بجهة پدر و اتباع امان خواست، و مال بر خود معین کردند، و مطاوعه نمودند.

رفتن لشکر بسیوستان

س از آنجا روی بسیوستان آورد. چون بنزدیک رسید، مته والی آن شهر (۱۷) با هیبت تمام و عدت کمال (۱۸) استقبال نمود و جنگ (۱۹) پیوست (۲۰). چچ اورا غلبه کرد. مته با حشم خود هزیمت شد و بحصار در رفت.

- (۱) پ: شاهسی (۲) پ: نبود (۳) بح: سم: بدایور (۴) بس: مته
 (۵) س: بعد (۶) بح: دهیایت (۷) س: گویند (۸) م: ببودهیه (۹) ب: پسر
 کوند بن بهندرکو بهکو؛ پ: پسر کوند بن بهندرکو رهکو؛ س: پسر کوتدین بنسر کوه
 یکو؛ ک: پسر کوتدین بهندرکو بهکو؛ ح: پسر کوند بن بهندر کوهکی؛ احتمال دارد
 که اسم این نفر «کوتل» بوده چنانکه بعد ازین در احوال فتح بودیه بردست محمد بن قاسم
 مذکور شود (۱۰) م: ناناراج (۱۱) بح: سم: سیویس (۱۲) م: گفتند (۱۳) ب:
 سیوی؛ ح: سیوی؛ م: سیویس (۱۴) س: ک: نمود (۱۵) س: کته؛ م: کبه
 (۱۶) س: کا کا (۱۷) م: ندارد: آن شهر؛ پ: والی سیوستان (۱۸) ب: بکمال
 (۱۹) پ: بجنگ (۲۰) س: پیوستند

(ص ۱۹) چچ در بندان (۱) داد و بحرب ایستاد (۲). بعد يك هفته حصاربان عاجز شدند و امان خواستند (۲)، و بهمد وائق بیرون آمدند، و کلیدهاء حصار بامراء چچ تسلیم کردند. چچ ایشان را امان داد و بنواخت، و (fzili) ابالت آن موضع هم (۳) بوی مفوض فرمود، و شحنة را از اماناء نصب کرد. و روزی چند مقام کرد تا کار ولایت و شهر استقامت یافت (۴).

قاصد فرستادن چچ بجانب برهمناباد بر اکهم لوهانه

چون مهمات سیوستان بکفایت رسید بجانب اکهم ملک لوهانه برهمناباد یعنی والی لاکه و سته و سهته مثال (۵) فرستاد و بمطاولعت خود استدعا (۶) فرمود. و بعد چند روز از مکران که يزک (۷) بر سر راههای اطراف نامزد فرموده بود، شخصی را با نبشتهاء اکهم بگرفتند، که بجانب مته ملک سیوستان در قلم آورده بود، و در ضمن آن درج کرده که: من پیوسته طریق الفت و هوا خواهی ورزیده ام (۸)، و هیچ وقتی با تو مخالفت نبوده است (۹) و منازعت روا نداشتم. مکتوب (۱۰) تو که بر طریق مودت ارسال افتاده بود (۱۱) رسید، و بدان مباحثات تمام ارزانی بود (۱۲). تا مادام جمعیت ما مستحکم باشد هیچ مخالفی پیرامن (۱۳) ما نتواند گشت (۱۴). من بحکم التماس (۱۵) تو مامورم، و هر يك را باتمام رسانم. و تو بادشاه و بادشاهزاده، میان ما و تو (۱۶) موافقت است. مثل این بسیار کس را افتاده است که ازین ورطه پناه جویند، و ترا اجازت است تا بهر موضع ازان نواحی بمن یعنی برهمناباد تا دریای دیبل (۱۷)

(۱) بس: در کرد حصار بنشت (۲.۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۳) پ: همه (۴) پ: پذیرفت (۵) م: امثال (۶.۵) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۷) پ: پیرا که؛ س: برنگ؛ ک: نیرک؛ م: پیرکه (۸) پ: میورزیدم (۹) بس: مخالف نبودم (۱۰) پ: مکتوبات (۱۱) پ: داشتند بجای «افتاده بود» (۱۲) پ: داشته بود (۱۳) بس: پیرامون (۱۴) پ: نکرد (۱۵) ک: بحکم الناس (۱۶) پ ندارد، و تو (۱۷) پ: ازان نواحی بمن برهمناباد یعنی دریا و دیبل؛ م: ازان نواحی برهمناباد یعنی تا دریا و دیبل - مصحح گمان دارد که «بن» مخفف «بنواه» است، که در عرف عام آنرا «بانبراه» گویند

که رای صواب بیند (۱) ساکن شوی؛ و اگر بطرفی (۲) دیگر عزم تو (۳) مصمم است هیچ آفریده (س ۲۰) ترا مانع و دافع نیست، (f22a) تا آنجا که ایمن گردی من ترا معین باشم. مرا چندان خیل و حشم تواند بود که ترا معونت کنم. و مته را رفتن بناحیت هند ملک رمل، که اورا بهتی گویند، صوابتر آمد.

مثال فرستادن چچ باکهم لوهانه باستدعاء

پس رای چچ بجانب اکهم لوهانه مثال فرستاد که «شما خود را بقوت و شوکت و اصل و نسب ملوک وقت میدانید (۴)، و من اگر (۵) این مملکت و سلطنت و اموال و نعمت و مکنّت و مقدرت (۶) از آباء و اجداد میراث نیافتم و ملک ما (۷) نبوده است (۸)، فاما بهترین لطافت و سهلترین (۹) حال اسباب من ساخته خدائست (۱۰)، و از خیل (۱۱) من نبوده، بلك خدای یگانه بیچون و بیچگونه و (۱۲) آفریدگار عالم بهمت سیلائج مرا ملک داد، و مرا در همه حال استعانة ازو است، و بکسی دیگر امید و معونت ندارم، الا تمام کنندۀ مهمات من و یاری دهنده در حرکات من (۱۳) او است، و بر کل منازعات و مخالفات (۱۴) نصرت و فتح بخشنده اوست، و مارا نعیم هردو جهان ارزانی (۱۵) است. و اگر شمارا حول (۱۶) و قوت از شهامت و صولت (۱۷) و عدت و ابهت خود می باشد، بی شک نعمت شمارا زوال (۱۸) آید، و انتقام هلاکت بر جان شما حلال گردد.»

-
- (۱) این قراءت نسخه پ هست؛ بس: صوابست؛ م: کلمه «است» یا «بیند» ندارد
 (۲) بس: بطرف؛ م: بر طرفی (۳) م: آن، که ظاهراً سهو است (۴) م: میدانند
 (۵) بس م ندارد؛ من اگر (۶) سم اینجا دارد؛ اگر (۷) س: باما (۸) پ ندارد؛
 است (۹) پ: سهگترین؛ م: بهترین (۱۰) پ: خند است (۱۱) بس: خیل
 (۱۲) پ ندارد؛ و بیچگونه (۱۳) پ ندارد؛ من (۱۴) پس: منازعان و مخالفان
 (۱۵) بپس، بارزانی (۱۶) م: احوال (۱۷) پ: صوابت (۱۸) پ: شبا بزوال

آمدن چچ بقصبه برهمناباد و حرب کردن با اکهم لوهانه

پس رای چچ عزم اکهم لوهانه کرد. و اکهم از برهمناباد بولایت رفته بود. (f22b) چون خبر آمدن چچ استماع کرد برهمناباد آمد و عدت و آله حرب مهیا کرد. چون رای چچ بقصبه برهمناباد وصول (۱) کرد، اکهم مستعد و مهیا بحرب در مقابل آمد. بعد قتل مبارزان نامدار از هر دو طرف لشکر اکهم منهزم شد (ص ۲۱) و بحصار در رفت. چچ اورا در بندان داد (۲) تا مدت یکسال آن محاربت درمیان ایشان بماند. و در آنوقت ملک هندوستان یعنی کنوج ستبان بن راسل (۳) بود. اکهم نبشتها فرستاد و از وی مدد خواست. پیش از رسیدن جواب اکهم مرده بود و بسر او (۴) بجای پدر نشسته. و مر اکهم را دوستی بود ناسک سمنی (۵) نام بده رکو (۶) یعنی محفوظ الضم، و او بتکده داشت، اورا بده نوهار (۷) گفتندی (۸) و بت وکسا (۹)؛ و هم (۱۰) راهب او بود، و در ناسکی و بهکی (۱۱) خود معروف بود. و اهل آن نواحی هم متابع او بودند، و اکهم بر کیش او بود، و مر (۱۲) اورا قطب (۱۳) ساخته بود. چون اکهم حصاری شد، سمنی هم با وی موافقت نمود، و لیکن جنگ نمی کرد، و با کتب خود بتعبدهگاه نشسته بود [و] میخواند. چون ملک (۱۴) اکهم بمرد و پسر (۱۵) او در ملک مستقیم شد، سمنی متهک (۱۶) و هراسان شد که نباید ملکها و اسباب و ضیاع از دست من بشود، و از

(۱) م: دخول (۲) بس: چچ ایشان را قلمه بند کرد (۳) بح: سیار بن رای بدل رای: پ: سیار بن راسل؛ س: سیار بن رائیل رای؛ ک: سیار بن راسلا را (۴) م: پسر برمسند (۵) بح: سین؛ س: سمنی؛ ک: لاسنک سین (۶) بس: م: بده و کوی؛ ح: ک: بده کوی (۷) م: نوهار (۸) پ: گویند؛ م: گفتند (۹) پ: وکسا؛ ک: وکها؛ م: دلسها (۱۰) ب: جم (۱۱) ب: ناسک و سهکی؛ پ: ناسکه و بهکی؛ س: ناسک و سکی؛ ک: ناسکه و هکی؛ م: ناسکی و سبکی (۱۲) پم ندارد؛ مر (۱۳) م: انزاید؛ او (۱۴) ک: ندارد؛ ملک (۱۵) م: ندارد؛ پسر (۱۶) پ: مهتک؛ س: مستهک؛ ک: مستهک

اضطراب (۱) خود بنگریست و استخراج کرد، و بحکم مطلق گفت (۲) که این (f23a) مملکت برای چچ تحویل افتد، و با من موافق باشد (۳). چون پسر تنگ آمد و حشم او دست از محاربت بکشیدند (و) حصار بجچ تسلیم افتاد و مضبوط گشت.

مثال چچ

پس (۴) چون چچ را از ناسک سمنی (۵) معلوم شد که با اکهم و پسر او بیعت داشت، و از سحر و تالیس و جادو و تدبیر او جنگ قائم ماند، [و] یکسال شد، سوگندی بر زبان چچ رفته که اگر برین حصار ظفر یابم (۶)، سمنی را بگیرم (۷) و پوست او را بکشم (۸)، و دیتان (۹) را بدهم تا در طلبها کنند و میزنند تا پاره پاره شود. و (۱۰) خبر آن سوگند به سمنی (۵) رسید، بختید (۱۱) و گفت: چچ را آن (۱۲) دسترس بر من نباشد که مرا هلاک کند. چون بعد از (۱۳) مدتی که حصار برهمیناد جنگ و محاربت کردند و بسیار (۱۴) مرد هلاک (۱۵) شدند، (و) از حرب دست برداشتند، و امان خواستند، و صلح پیش آمدند، و بواسطه اعیان و مقدمان درمیان جانبین صلح افتاد، و حصار (۱۶) بجچ تسلیم کردند (۱۷)، چچ دزآمد و گفت: اگر شمارا باید که بروید هیچ آفریده (۱۸) منع و زجر تواند کرد؛ و اگر اتفاق شما سکونت می باشد، پس برقرار باشید (۱۹). پسر و اتباع اکهم (۲۰) چون تربیت او در حق خود مبذول دیدند، سکونت اختیار کردند. چچ مدتی در شهر بماند تا مزاج ایشان (f23b) معلوم کرد (۲۱).

(۱) و در نسخ: اضطراب (۲) م: او بگفت (۳) بسکم افزاید: یا نه (۴) س: بعد (۵) ک: سمن (۶) س: یاتم (۷) پ: بگیرم (۸) پ: بکشیم (۹) م: دهان (۱۰) م: پس (۱۱) م: و بختید (۱۲) س: ندارد: آن (۱۳) پ: ندارد: از (۱۴) پ: ک: بلانی (۱۵) بس: کشته (۱۶) س: قلمه (۱۷) س: نمودند (۱۸) س: افزاید: شمارا (۱۹) س: پس قرار و آرام باشید (۲۰) پ: او (۲۱) پ: ک: گردد

خواستن چیچ مر زن اکهم را و برادر زاده [خودرا] به

پسر او سربند دادن

پس چیچ بجانب مادر (۱) سربند کس فرستاد و اورا بخواست بزنی. و پسر اورا بیاورد، و دختر دهسیه (۲) برادر زاده خود را (۳) بوی داد، و تشریفهای ملون در وی پوشانید، و یکسال آنجا بماند، و عمال خود بجهت تحصیل مال نصب کرد، و ملوک آن نواحی را در تحت تصرف و فرمان خود آورد.

پس پرسید که آن سمنی ساحر کجاست تا اورا به بینم. گفتند او ناسک است، پهلوی ناسکان باشد، و از حکماء هند و مجاور نووهار (۴) است، و بنزدیک سمنیان جلالتی و کمالتی دارد، و در سحر و شعبده خود بغایتی است که عالمی را مسخر و مامور خود گردانیده، و در همه ابواب مرادات او بطلمس مهیا گردد، و چندین روز با سربند از مرافقت (۵) پدر او موافقت نمود، و بقوت و استظهار او حشم برهمناباد در حرب مداومت و مقاومت (۶) نمودند.

رفتن چیچ بنزدیک سمنی و پرسیدن حال (۷) او

پس چیچ جمله سلاحداران و جانداران را سوار کرد و بجانب بده نووهار (۸) روی داد که سمنی را بکشد. سلاحداران را بخواند و فرمود که چون من با وی ملاقات و مقالات کنم و چون از گفتن (۹) باز ایستم و در شما نگریم، تیغ برکشید و سر از تن او جدا کنید. پس به بده نووهار (۱۰) رسید و قصد او کرد. اورا دید بر کرسی نشسته معتکف عبادت (f24a) خود، و کل

(۱) ب: بامادر؛ پ: بر مادر (۲) م: هرسیه (۳) ب: پس کم ندارد؛ را (۴) پ: ح س کم؛ کنوهار (۵) ب: س کم؛ موافقت (۶) س: کم؛ معاونت. (۷) س: احوال. (۸) ب: بده و کیهان؛ پ: کم؛ بده و کینهار (۹) پ: و از گفت و گوی (۱۰) ب: بده کنوهار؛ س: بده و هار؛ ک: بده کنوهار؛ م: گیرهان

خاره (۱) بدست او، و اصرام خود می ساخت، و بصورت مهری بر آن صنم می زد (۲) تا صورت بده بر آن پیدا می آمد، و تمام می شد، و بر جای می نهاد. چچ بر سر او ایستاده و او بوی التفات هیچ (۳) نمی کرد. چون یکساعت برآمد و اصرام تمام کرد، سر برآورد و گفت: پسر سیلائج راهب آمده است؟ گفت: آری ای ناسک سمنی. گفت: بچه مهم رسیدی؟ گفت: صدق (۴) تو داشتم، آمدم تا ترا به بینم. گفت: فرود آی. چچ فرود آمد، سمنی مشتی کاه پیرا کند و چچ را بنشانند و گفت: ای چچ، چه حاجت داری؟ چچ گفت: میخوام تا با ما (۵) موافقت نمائی، و بحصار برهناباد باز بیائی (۶)، تا ترا مقلد عملی کنم، و کارهای معظم بتو منوض گردانم، و با سربند (۷) یکجاشی (۸)، و تدبیر و رای با او موافقت کنی. ناسک گفت (۹): مرا به ملک تو حاجت نیست؛ و در اشغال دیوانی رغبتی ندارم، و کارهای دنیاوی (۱۰) نمی خواهم. چچ گفت: بحصار برهناباد چرا استادی؟ (۱۱) گفت: چون اکهم لوهانه وفات کرد (۱۲) و این پسر تنگدلی میکرد (۱۳) از فراق پدر، اورا بصبر کردن تنبیه میکردم؛ و دعاء صالحه (۱۴) بدرگاه خدا (۱۵) کرده می آید (۱۶)، تا میان جانبین صالحی و موافقتی ظاهر گردد. و مرا خدمت بده و طلب نجات آخرت بر من بهتر است (f24b) از جمله اشغال دنیاوی (۱۷) و مهمتری. و چون تو که رای این مملکتی، بفرمان رفیع تو باکل قبائل (۱۸) در جوار (۱۹) حصار نقل کنم، فاما میترسم که اهل حصار زراعت بده را ایذائی

- (۱) پ: خار؛ س: خارا (۲) م: می بود (۳) ب: التفاتی؛ پ ندارد؛ هیچ؛ ک: التفات
 (۴) م: قصد (۵) پ: با (۶) پ: آئی (۷) ک: سرهند (۸) م: می باشی
 (۹) م: گفت که؛ پ: گفت والله (۱۰) پ: دنیوی (۱۱) بس: حصار برهناباد
 را چرا گذاشتی؟ (۱۲) س: وفات یافت (۱۳) پ: کرد؛ و در سایر نسخ: میکرد و
 (۱۴) بس: صالح؛ پ: صالحانه (۱۵) م: جلشانه (۱۶) س: کردم (۱۷) پ: دنیوی
 (۱۸) پ: قبالة (۱۹) پ: جواب

و مکروهی رسانند. چچ امروز صاحب دولتی است بزرگ. چچ گفت: طاعة بده فاضلتر و تعظیم داشتن بمداومه این کار اولیتر. فاما اگر حاجتی و التماسی داری باز گوی تا در انتم آن سعادت و تعظیم آن کرامت تقدیم نمایم. ناسک گفت: مرا بتو هیچ حاجتی و التماسی دنیاوی (۱) نیست، خدای ترا بمهمات اخروی توفیق (۲) دهد. چچ گفت که التماس من (۳) هم (۴) آنست که نجات و درجات (۵) از جزاء آن تواند بود، بفرمای تا در آن باب اعانتی واجب بینم، و در آن شریک باشم. ناسک سمنی گفت: چون همت تو بر امور خیرات و مزید حسنات مقصور است، بده نو و هار (۶) تعبداً قدیم است، و مدتی است تا از تداول روزگار خللی در وی ظاهر شده (۷)، آرا می باید که عمارت کرده شود. در تجدید بناء او از اموال خود صرف (۸) کنی، و مارا از تو در اینمعنی استعانتی (۹) تواند بود. چچ گفت (۱۰): سپاس دارم.

بازگشتن چچ یحاناب برهناباد (۱۱)

پس چچ از آنجا سوار شد و باز گشت. وزیر (۱۲) گفت (۱۳): ای رای (۱۴) عجیبی دیدم. گفت: چه دیدی؟ گفت: از آنجا عزم رای (۱۴) مصمم (f25a) بود که ناسک را بفرمائی تا سیافان (۱۵) بکشند، و چون در مواجعت او رسیدی (۱۶) در طلب رضای او آمدی، و التماسات (۱۷) او را باجابت مقرون گردانیدی. چچ گفت آری، من چیزی دیدم که هرگز در وی سحر

(۱) پ: دنیوی (۲) پ افزاید، رفیق (۳) بس کم: ما (۴) بس: نیز (۵) م: درجات و نجات (۶) بس: بده نو و هار ساوید بدسی؛ پ: بده نو و هار و ندیسی ک: ساوید بد پس؛ م: و نوهار سابه (۷) پ افزاید: است (۸) م: مصروف (۹) م: استغنائی (۱۰) س: فرمود (۱۱) م افزاید: و گرفتن حصار (۱۲) م: پس وزیر (۱۳) س: عرض کرد (۱۴) پ: کم، شاه (۱۵) ک: سپاهان (۱۶) م: در رسیدی (۱۷) التماس

و شعبده نیست، و معاينه کردم آتاری در نظر من آمد. چون پیش او بنشستم، صورتی دیدم مکروه و سهمنك (۱) بر سر او ایستاده (۲). چشمهای او چون آتش (۳) و خشمگین (۱)، لبهای او دراز و ستبر، و دندانهای او چون سنان نیزه، در دست او چوبها چون الماس، که گوئی (۴) بر کسی خواهد زد (۵). چون (۶) او را دیدم بترسیدم، و امکان نداشتم که با او سخن گویم (۷)، که شما بشنوید. من بنفس (۸) خود مشغول شدم، مراعاتی کردم و برخاستم.

مقام کردن چچ بمنزل (۹) برهمناباد و مقرر کردن مال بر ایشان

پس چچ بحصار برهمناباد مقام کرد، تا جمله کارهائ مملکت و وجوه مال و ترفیه رعایا مستحکم شد. و جتان و لوهانه (۱۰) را ذلیل گردانیده، و عمده (۱۱) ایشانرا قهری (۱۲) کرد، و از ایشان کروگانی بستد و بحصار برهمناباد محبوس کردند. و شرائط بآن گروه محکم کرد که تیغ بر ندارند الا ماشاء (۱۳). و بخمل و جامه ابریشم نپوشند. و اگرچه چادر ایشان ریسمانی باشد (۱۴) فاما چادر زیرین ایشان پشمین باشد (۱۴) و برنگ سیاه و سرخ بود؛ و بر اسب بی زین نشینند، و سر و پای برهنه گردند؛ و چون از خانه (f25b) بیرون روند سگان با خود گردانند؛ و هیزم بجهت مطبخ والی برهمناباد ایشان رسانند؛ و راهبری و جاسوسی (۱۵) ایشانرا فرستند. و چون بدین خصال خود را مخصوص گردانند، (و) بر اخلاص رغبتی ایشان مارا اعتقاد و اعتماد افتد. و با سربند پسر اکهم موافق [و] متخلص (۱۶) باشند، و اگر بمحاربت و مخاصمت خصمی

(۱.۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲) سهمنك و بدروی و کریه چشم بر سر ایستاده (۳) که خاکستر (۴) س: گویا (۵) س: بر کسی زندیا بکسی خواهد داد (۶) بپس که ندارد: چوت (۷) پ: گفتنی؛ س: گفت؛ ک: گفتم؛ م: گفتی (۸) بسم: نفس (۹) س: در (۱۰) پ: جتان لوهانه (۱۱) س: عهد؛ پ: تهده (۱۲) س: مهتری (۱۳) این قراة مصحح است؛ ب: الا شه؛ پ: س: الا شه؛ ل: الا مثل و محمل (۱۴-۱۴) این قراة نسخه پ هست؛ و در سایر نسخ اینجمله باینطور آمده بعد از کلمات «ما شاه»؛ فاما جامهای زیرین ایشان پشمینی؛ و نسخه که «خاصه زرین» بجای «جامهای زرین دارد» (۱۵) که؛ جاسوس (۱۶) پ: متحصن؛ س: متحصن

روی برین مملکت آرد معاونت واجب دارند و قیام نمایند .
 پس کارها تمام کرد و مملکت مستقیم گشت ؛ و هر منازعی که کردن
 کشتی و تعنت می نمود بگروگانی واثق میگردانید ، و مثال (۱) ایشان مقرر (۲)
 و معین میکرد تا کارها راست شد .

عزم کردن رای چچ بکرمان (۳) و روشن کردن حد مکران

پس چچ چون (۴) از مهمّات پیرداخت اندیشه حد کرمان بر خاطر او
 استیلاء یافت ، که این (۵) نواحی با ملوک بلاد هند ضمّ بود ، آنرا روشن
 کنیم . و بر آنوقت (۶) بعد از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم و التّحیّه (۷)
 بدو سال (۸) بود ، و بعد هلاکت کسری بن هرمز ملک (۹) فارس و پریشان
 شدن (۱۰) ممالک ، چنانکه امور سلطنت بزنی رسیده بود . چچ را چون ازان
 حال معلوم شد ، باستعداد تمام روی بیلا دکرمان کرد (۱۱) . پس بر مطالع (۱۲)
 که منجمان استخراج کرده بودند بجانب ارمابیل (۱۳) روان شد . چون به
 ارمابیل رسید (۱۴) آن موضع سمّی بدّه از آل (۱۵) گماشتگان رای
 سیهرس (۱۶) ملک هند که (f26a) اورا باخلاص و اختصاص برکشیده بود ،
 (۱۷) و آن بسبب تداول زمان مخالف شده بود (۱۷) و از خدمت تمرد نموده ،
 به استقبال رای چچ آمد . و چون بعهد و خلق دل او قرار گرفت ، و دوستی
 و موّدت و معیبت در دل ایشان استحکام یافت ، از آنجا بیلا دکرمان (۱۸)
 روی نهاد . هرکرا دید (۱۹) در (۲۰) مطاوعت احتراز می نمودند . چون از

(۱) م : امتثال (۲) بپس : مقرب (۳) بپس : بطرف کرمان (۴) پ
 ندارد : چون (۵) پ : آن (۶) پ : و آنوقت (۷) پ : رسول صلعم (۸) پ :
 بدو ساله . (۹) م : بن ، که ظاهراً سهو است (۱۰) پ : پریشانی (۱۱) پ : بکرمان نهاد
 (۱۲) پ : به مطالع (۱۳) بپس : ارمابیل (۱۴) پ : رسیدند : س : آمد
 (۱۵) پ : آن (۱۶) ب : سیهرس : سیهرس (۱۷-۱۷) این جمله از نسخه پ
 ساقط شده است (۱۸) س : کرمان (۱۹) پ : دیدند (۲۰) س : از

درم در سال قرار دادند . یکسال مال بتقدمه بستد (۱) ، و مثال قرار داد ، و مراجعت نموده بدارالملک ارور رفت و آنجا بماند تا جان را وداع کرد و بدوزخ رفت (۲) . و مدت (۳) ملک او چهل سال بود .

نشمین چندر بن سیلائج در دارالملک ارور

پس از وفات چیچ بن سیلائج چندر برادر او در دارالملک ارور (۴) بنشست ، و دین ناسکان و راهبان را تقویت داد و آشکارا کرد ، و (۵) تیغ بسیار فراهم آورد و بدین خود باز رفت (۶) و مکتوبات و مراسلات از (ص ۲۸) ملوک هند باز گرفت .

رفتن مته (۷) ملک سیوستان

پس مته (۷) ملک سیوستان بنزدیک رای (۸) کنوج رفته بود . و دران عهد ملک هندوستان بارانسی (۹) بود ، و کنوج در تحت فرمان سیهرس بن راسل (۱۰) بود . مته (۷) بخدمت او رفت و باز نمود (۱۱) که چیچ بن سیلائج بمرد و برادر او چندر راهب بملک نشست . و او مردی ناسک است و همه روز (۱۲) در تعبدگاه با ناسکان در تدریس علم خود باشد . از وی تحویل کردن بادشاهی سهل دست دهد . و اگر شاه آن مملکت را در ضبط (۱۳) آرد و بمن حواله کند ، مال آن نواحی بر خود مقرر کنم و بخزانه رای (۸) رسانم .

(۱) ب : ب نقده بستد ؛ س : نقد باز یافت نمود ؛ م : بتعهد بستند (۲) پ : شد ؛ س : ندارد ؛ و بدوزخ برفت (۳) م : مدار ؛ س : کله «مدار» یا «مدت» را ندارد (۴) پ : در ملک ارور (۵) م : و به (۶) بس کم ؛ یافت (۷) بس : مهته (۸) پ : بس کم : شاه (۹) س : ک : برانسی ؛ م : بآرانسی (۱۰) س : راس ؛ ک : رائیل (۱۱) س : اظهار کرد (۱۲) س : روزگار (۱۳) بس م : دست

جواب سیه‌رس بر این خبر (۱)

پس سیه‌رس مته (۲) را گفت که چچ ملکی بزرگ بود، و ولایتی موسّع داشت، و چون او برفت آن مملکت را بگیرم و تحت فرمان (f27a) خود آرم، و صیتی عظیم در مملکت ما بیفزاید، و ترا بطرفی از آن نصب کنم. پس سیه‌رس برادر خود برهاس (۳) بن کسائس (۴) را بفرستاد. نواسه چچ بزرگ که ملک کشمیر و رمل بود او با وی بیعت کرد و با لشکر خود روان شدند، تا بجوی هاسی (۵) رسیدند. آنجا نزول کردند (۶). گماشتگان و عمال (۷) چندر که در حصار دیو دهنوز (۸) بودند متواری شدند. موضع نصب کردند و میرفتند تا برسیدند به بند کاهویه. یکماه توقف کردند (۹) و عبادت بده میگرداند. و بنزدیک چندر بن سیلائج رسول و مکتوب فرستادند تا پیش آید و شرط مطاوعة بقیام رساند و امان خواهد. چون چندر بشنید، ابا نمود و حصاری شد (۱۰) و استعداد حرب کرد. پس دهرسیه چچ (۱۱) را طرف برهمناباد فرستاد (۱۲)، و جمله سکن آنموضع و لوهانه پیش آمدند، (ص ۲۹) و سر بخدمت (۱۳) نهادند. و خود بحصار ارور با داهر چچ بایستاد و ملازمت گرفت (۱۴). لشکر سیه‌رس مدتی در بندان داد (۱۵) و در جنگ مقاومت نمود (۱۶)، تا چون بحرب با حصاریان فیروز نیامد بمصالحة پیش آمد و خواست که طلسمی سازد و داهر را بیرون آرد و مأخوذ کند؛ و چون او را بدست آرد یا بکشد حصار مسلم گردد، و مملکت مضبوط شود (۱۷).

- (۱) م: جواب خبر این سیه‌رس (۲) بس: مته (۳) س: برغاس؛ ک: برکاس
 (۴) ک: کسائس (۵) پ: تا بجوی هاسی (۶) م: کرد (۷) س: عمل؛ ک: مال
 (۸) بس: ک: دیول هنوز؛ پ: دیو هبور؛ م: دیو هنوز (۹) کم: کرد (۱۰) - بس:
 در قلعه را بیست (۱۱) در جمیع نسخ: چچ دهرسیه، که ظاهراً سهواست (۱۲) پ:
 فرستادند؛ س: ارسال داشت (۱۳) س: خدمتگذاری (۱۴) پ: کرد (۱۵) س: مدتی
 قلعه بند بودند (۱۶) پ: بجنگ مقاومت نمودند (۱۷) بس: گردد

رسول فرستادن سیه‌رس (۱) بتزدیک داهر چچ (۱)

پس راسل (۲) و برهاس رسول فرستادند (f27b) که مارا اتفاق مراجعت می‌باشد (۳)، با شما می‌خواهیم که عهد وثیق در میان آریم، و این ولایت برقرار (۴) بر تو ارزانی باشد، و بعد از ملاقات باستظهار تمام داهر را باز گردانیم. داهر با پانصد (۵) مرد قلب (۶) اختیار با سلاح تمام از تکران معروف بیرون آمد، تا عهد وثیق در میان آرد، و از جانبین مصالحه ظاهر گردد. و همگنان را از خواص خود گفت که مارا جمله اعتضاد و اعتماد بر شهادت و حراست شما است؛ همه را قوت دل داد و بمواعید خوب مستظهر گردانید. و میرفتند تا بر در سرای راسل بن چچ طلسم (۷) رسیدند. پس راسل بفرمود تا ایشان را بر در باز دارند، و حاجبی را بخواند و گفت که با معتمدان و سیافان فرود رو (۸) و بگو که تیغهای شما نامدار است، سلاح بالا فرستید (۹) تا یکی از شمشیرهای شما اختیار کنم و نگاهدارم بیادگار (۱۰). پس چون همه اسلحه بدهند همه را دستگیر کنید (۱۱) و الا بکشید. حاجب براین (۱۲) عذر فرود آمد و زیر طاقی باستاد، و (ص ۳۰) سلاح از ایشان خواستن گرفت. ناگاه طاق فرود آمد و حاجب در زیر طاق (۱۳) بماند. شاه (۱۴) راسل خود فرود آمد و همه را پیش خواند، و از هر یکی سلاح میخواست و می‌نگریست. و پیش ایشان می‌انداخت، تا بداهر بن چچ رسید. داهر را گفت که تیغ خود بمن (f28a) بنما. داهر گفت: ای ملک این خنجر برادر من است، از خود

(۱) و کذا در جمیع نسخ. باید داهر چچ سهو باشد برای چندر (۲) در جمیع نسخ «راسل سیه‌رس نوشته» اگر چه قبل ازین اسم این شخص نبرده. احتمال دارد که این شخص نواسه چچ است چنانکه در فقره مقدم مذکور شد (۳) می‌نماید که يك جمله ازینجا ساقط شده است (۴) پ؛ بقرار (۵) پ؛ چند (۶) س؛ قالب (۷) بپس ح س ندارد؛ بن چچ طلسم (۸) م؛ آورد (۹) پ؛ فرستند (۱۰) بس؛ و بیادگار بماند؛ م؛ بیادگان (۱۱) س؛ کرده بگیرد (۱۲) بپس س؛ آن (۱۳) بس س ندارد؛ طاق (۱۴) پ؛ پ؛ پ؛ پ؛ شاه

جدا نکند، هم در دست من نیک بنگر (۱). چون بنزدیک داهر رسید، چانداری از آن داهر پیشتر رفت و گفت: ای ملک، از این همه تیغها خنجر من بهتر است. چون راسل (۲) پیش (۳) آمد که تیغ از وی بستاند، چانداری چون شیر شرزه بر جفت و ریش راسل (۲) بگیرفت و او را بر زمین زد و بر سینه او نشست، و گفت: خواهی که ترا هلاک کنم. داهر و تکران کرد بر کرد در آمدند و تیغها بر کشیدند. راسل چون چاره ندید گفت: چه میخواهید من با شما عهد و وثیق میکنم، چنانکه صدق عهد بود و مخالفت نباشد. داهر گفت: مرا روشن گشت که تو بر ما غدر اندیشیدی (۴)، بر قول تو ما را اعتماد نیتند. جزاء غدر و بد اعتقادی (۵) اول بحاجب تو در رسید که زیر طاق هلاک شد، و ترا بدست ما مأخوذ گردانید. اکنون گروگانی بده که حصار دبو دهنوز (۶) و گروگانی ما که موقوف کرده (۷) باز بسپازی، [پس] گروگانی تو باز فرستم. راسل (۲) گروگانی خود به ارور فرستاد. پنج نفر مقدم را از معارف بحصار ارور موقوف کردند، پس او را بگذاشت و عهد کردند. داهر ایشان را به برهمناباد فرستاد با پانصد نفر مرد تیغ زن. راسل (۲) باز گشت و معتمدان داهر را با خود (f23b) برد و حصارها تسلیم کرد، و طائفه که بدست او موقوف بودند مخلص کرد. چون مکتوب معتمدان (ص ۳۱) از حصار بداهر رسید گروگانان راسل را تشریف داد (۸) و باز فرستاد (۹). و میان ایشان صلح افتاد و موافقت شد.

نهمین چندر بمملکت چیچ بن سیلانج

پس مملکت بر چندر قرار گرفت، و رعایا از استعالت او برآسود، و امور مملکت استقرار یافت. و بادشاهی چندر تا هفت سال بود، و در

- (۱) ک: نیکوست (۲) ک: راسل (۳) پ: بیشتر (۴) ب: اندیشی، س: مبرکری
(۵) پ: بی اعتقادی (۶) ب: س: دبو و دهنوز (۷) ل: کردی (۸) پ: دادند
(۹) پ: فرستادند

هشتم سال بمرد. و داهر بملك ارور بنشست، و راج پسر چندر برهمناباد را (۱) مستقیم گشت. و سلطنت راج تا یکسال بیش نمود. بعد از وی دهرسیه چچ برهمناباد را در ضبط آورد، و خواهر او هایین (۲) با او موافقت نمود و بیعت کرد. پس دهرسیه دختر اکهم را بخواست و پنج سال آنجا بماند، و باطرف امثله فرستاد، و همگنان روی بمطاوعه او آوردند. پس حصار راؤر (۳) که چچ اساس (۴) نهاده بود و پیش از تمام شدن بمرد، دهرسیه آنجا مدتی مقام کرد، و عمارت او تمام ساخت (۵)، و روستاهای حوالی را فراهم آورد، و مردمان معارف را آنجا (۶) ساکن کرد. چون آبادان شد، نام او راؤر کرد (۷) و بحصار برهمناباد باز آمد، و امور مملکت استقامت یافت. فرستادن خواهر هایین (۸) را بارور تا به رای (۹) باتیه (۱۰)

تسلیم کند

پس چون دهرسیه (۱۱) دانست (f29a) که خواهر او بحد بلوغت (۱۲) رسید، متفکر شد که هایین (۸) بزرگ شد، و میلاد او را منیچمان بر طالع سعد نهادند. هنوز درین تفکر بود (۱۳) که رسولان سوین رای (۹) باتیه (۱۰) ملك رمل بخواستگاری او کس فرستاد. دهرسیه اگرچه برادر مهتر بود، جهاز خواهر رایانه (۱۴) بساخت، و هفصد کره اسب (۱۵) و پانصد نفر مرد تکر با او فرستاد، و بداهر نبشتها در قلم (۱۶) آورد که هایین (۸) بملك باتیه (۱۰) تسلیم کن (ص ۸۴) و شرط رای سوین (۱۷) آنست که حصار بوجه تملیک در دست پیمان و مهر او کند.

(۱) پ: تا برهمناباد (۲) بس: بایی؛ پ: مایی؛ ک: مائی (۳) بحسکم؛
 اور: پ: ارور (۴) س: بنا (۵) بم: کرد؛ پ: گشت (۶) پ: بدان موضع؛ ک
 افزاید: خرید آن موضع (۷) بس: ک: نام راؤر زور کرد؛ پ: تمام راؤر او کرد
 (۸) بس: بایی؛ پ: ک: مائی (۹) پس: ک: شاه (۱۰) پ: بهاتیه (۱۱) ک:
 دهرسیه (۱۲) پ: ک: بداد؛ م: بلاغت (۱۳) پ: هنوز متفکر درین بودند (۱۴) پس
 کم: بادشاهانه (۱۵) پ: اسب کره؛ م: اسب گروه (۱۶) م: بقلم (۱۷) بح: ک:
 رای سودین؛ س: شادین؛ پ: شاه سوین

پس چون رسول به ارور وصول کرد، و مدّت یکماه بماند، منجمی بود از حکماء هند که در علوم بهره بکمال داشت. روزی شخصی از اعیان ملک از وی سوال کرده بود، جواب استخراج او صواب (۱) آمد. پیش بادشاه داهر (۲) آمد. داهر از وی پرسید که تکر امروز بچه مهم مشغول بود که دیر تر آمد، و آن شغل را بر خدمت ما مقدم داشت؟ تکر گفت: بقا رای (۳) را که مرا مهمی حادث شده بود، و دل من متردد و متفکر گشته. منجمی است از جمله براهمه (۴)، مردی عالم و دانا (۵) در تنجیم، استخراجها بحکم و اتفاق میکند و دلائل آن بتجربه موافق آمد، و بشرح و بیان تقریر کرد و صواب آن بود بگفت (۶). (خبر) رای داهر فرمود که برو از حال (f28b) سفر و حضر و رونق مملکت و امور سلطنت ما از وی استخبار کن. آن شخص برخاست و گفت: بقارای (۳) را، در فیروزی و جاه رایان (۷) را از مجالست (۸) حکماء و اصطناع علماء و ادباء و براهمه وقت تنگ نباید بود، که ایشان امامان و پیشوایان ما اند. بخدمت ایشان رفتن و در احترام ایشان کوشیدن از لوازم باید دانست، زیرا که رضای ایشان مزید جاه و مرتبتست (۹)، و دوام (۱۰) رفعت و حشمت است، و نیز فال آن بهتر که صاحب واقعه خود بمشافه و مواجهه برسد تا جواب منجمان گویند.

رفتن داهر بتروندیک منجم بجهت احکام خواهر خود (۱۱)

پس داهر را آن معنی موافق اقتاد. بفرمود تا فیل را عماری بستند و برنشت (ص ۴۹) و بوثاق (۱۲) منجم وصول کرد (۱۳). منجم چون رای (۱۴)

(۱) پ: صواب (۲) م: داهر بادشاه (۳) پ: کم: بادشاه (۴) پ: کم: برهنه (۵) پ: داهی (۶) پ: و صواب آمده بود (۷) پ: کم: بادشاهان (۸) پ: مجالس: م: مجلس (۹) پ: کم: مراتبت (۱۰) پ: ندارد: دوام (۱۱) خواهر مائی خود (۱۲) س: بخدمت (۱۳) پ: رفت (۱۴) پ: کم: شاه

را بدید استقبال نمود و گفت: بقا رای (۱) را، بچه مهم وصول کرد؟ داهر
گفت: مارا (۲) سوالی (۳) می باشد بجهت مصالح لشکری که روی بدان آوردیم (۴)،
و در مصالح ملک و قواعد و قوانین سلطنت و وفور مهمات استخراج
می باید کرد، تا از عاقبت (۵) امور مارا (۶) مبرهن گردد که کجا انجامد.
منجم گفت: همه کواکب سعد بطالع تو ناظر است، و هیچ نحسی از تربیع و مقابله
نا موافق نیست. این حصار و مملکت تا چند سال بر تو مقرر است (f30a) و
مضبوط باشد (۷)، و اگر رای (۱) را اتفاق سفری باشد مبارکت و مسعود، و
سلامت بر مسند جاه و (۸) جلال باز آید. پس گفت: طالع خواهر ما
مایین (۹) چیست؟

احکام منجم

منجم گفت: زایچه حساب (۱۰) چندان دلیل میکند که ازین حصار ارور
بیرون نرود، و اورا نخواهد جز رای (۱) که مملکت هندوستان (۱۱) در
تحت فرمان و اقتدار او باشد. (۱۲) این دختر در حبالة او باشد (۱۲).
چون منجم اینمعنی بر وی مقرر (۱۳) کرد، داهر متفکر شد که این چه
نوع تواند بود. بخانه بازگشت و اینمعنی بر بدهیمن وزیر طاک (۱۴) کشف
کرد، که وزیر پدر او بود (۱۵).

رای زدن بدهیمن وزیر با داهر رای

وزیر گفت: کار مملکت عظیم نازکت و رای (۱) معالک و مسالک
و حشم و خدم را از ملک (۱۶) بریدن بزرگ کاری (۱۷) باشد. (مثل)

(۱) پس کم: بادشاه (۲) بس: مرا (۳) ب: مرا یک سوال (۴) بپ: آورده ام
(۵) س: غایت (۶) بس: ما (۷) م ندارد: و مضبوط باشد (۸) پ ندارد: جاه و
(۹) بس: ک: بائی: پ: مائی (۱۰) ب: ازو چه حساب: م: از وجه حساب (۱۱) م
افزاید: و سنده (۱۲-۱۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۳) پ: مکرر (۱۴) م:
طاقی (۱۵) پ: «منی» بجای «او بود» (۱۶) پ: مملکت (۱۷) پ: کار

زیرا که پنج چیز چون از مقام خود تحویل کند طراوت نپذیرد: اول
 ملک از بادشاه، و دوم وزارت از وزیر (۱)، و سیوم عالم از عمل (۲)، چهارم
 موی و دندان، و پنجم سینه عورات (۳) — چون از جای خود بگذرد
 زیب ندهد. بادشاهان بجهة مملکت برادران و اقرباء را از جان مسلوب
 کنند (۴)، و الا از ولایت بیرون کنند، و متصلان و متعلقان را در ملک
 مشارکه (ص ۵۰) و مداخلت روا ندارند. و چون بادشاه از مملکت خود
 عزلت پذیرد با عوام الناس متساوی (f30b) گردد. و چون منجمان چنین (۵)
 حکم کردند، این خواهر مابین بزنی (۶) در نکاح باید آورد و با خود بر
 تخت بیاید نشاند، و اگر چه از صحبت او مبرا باشی اسم منکوحه تو (۷) باشد،
 و مملکت بر تو ماند (۸).

رای (۹) داهر آن پانصد مرد تکر که از خواص و معتقدان او بودند استدعا
 فرمود، و گفت: مرا در کل احوال اعتقاد و اعتضاد بر کفایت و شهامت شما
 است، و از مشاورت و مناصحت گزیر (۱۰) نیست، و فرمان من در کل ممالک
 بالتجاء شما نافذ است. درین وقت منجمان چنین استخراج کردند که مسماة (۱۱)
 مابین (۱۲) ازین حصار جائی دیگر نخواهد رفت، و شوهر او کسی خواهد بود
 که این مملکت بیشتر در ضبط او خواهد بود: نباید که سلطنت از من تحویل
 افتد (۱۳)، این معنی را رای باید اندیشید، و از مملکت بریدن کاری دشوار
 است، و بدیهمن (۱۴) وزیر مصلحتی می بیند که آن عاری بزرگست و نایسندیده،

(۱) پ کم: وزیر از وزارت (۲) ب پ س ک: مریدان: م دو قراة دارد «علم» و
 «عمل» (۳) س: عورتان: ک: عورت (۴) س: اقرباء را مصلوب کنند (۵) پ س:
 اینچنین (۶) ب س م: این خواهر باهم زنی: پ: مائی بزنی (۷) پ ندارد: تو (۸) پ:
 بر تو قرار ماند (۹) پ کم: شاه (۱۰) ب: گزیرش: س: گزیر: م: گزیرش
 (۱۱) پ ک ندارد: مسماة (۱۲) ب س: بائی: پ ک: مائی (۱۳) ب س: در تحویل
 دیگران [س: دیگر] افتد: م: این سلطنت بتحویل دیگران افتد (۱۴) ب س: برهن

و بدننامی خاندان براهمه. و چون این حدیث نامرضی بسمع شاهان وقت رسد و در افواه عوام الناس افتد، از دین خود مارا جدا کنند و خللی در کیش ما درآید.

طلسم بدھيمن (۱) وزیر

چون بدھيمن وزیر بخانه (۲) رفت گوسفندی بیاورد و ریگ و خردل در موی او (f31a) پراکنده میکرد (۳) و آب بر وی پاشید (۴)، و شبانروز بداشت تا ستمبر شد. پس بیرون راند. خلقی از (۵) صغار و کبار شهری و روستائی در وی بتعجب می نگریستند. تا سه روز برینمعنی (۶) بگذشت (۷). بعد از آن در همه شهر میگشت، هیچکس بدو (۸) التفات نمیکرد، و فراموش کردند. وزیر گفت: ای بادشاه در هرکاری از نیک (ص ۵۱) و بد که در وجود آید سه روز در افواه مردمان باشد؛ بعد از آن هیچکس از خیر و شر یاد نیارد. تو بهیچ نوع [از] مملکت توانی بریدی. و این کار با دل خود راست کرده، و این طائفه از فرمان تو نگذرد (۹)، بیاید کرد. پس داهر بفرمود تا آن پانصد نفر که پیوسته بر قول ایشان اعتماد کردی، و بر صولت و شہامت ایشان اعتضاد داشتی، و ایشان نیز گوش و هوش بفرمان او داشتندی، و بر اقوال و افعال او متفق بودند. همگنان اتفاق دیدند که فرمان رای (۱۰) بر جان ما نافذ است، و شک نیست که بادشاهان را طراوت بیادشاهی است؛ اگر این مملکت تغیر و تبدل پذیرد، خواه برادر رسد خواه به بیگانه. چون جمله برین اتفاق دیدند (۱۱)، برفت و چادر خود (۱۲) بر سر خواهر انداخت و انگشتی و پیرایه بر وی بست و تیغ خود (۱۲) در کنار او داشت، و با تیغ جلوه کردند (f31b) و دامن چادر او را با چادر خود گره زد (۱۳) و بر تخت مملکت

- (۱) بس: برھمن (۲) پ: در خانه (۳) پ: پراکند (۴) بس: بروی زد (۵) بس: ندارد: از (۶) بس: درینمعنی (۷) س: بگذشت (۸) بس: برو (۹) م: نگذردند (۱۰) پ: بس: شاه (۱۱) س: کردند (۱۲-۱۳) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۳) م: بست

پهلوی خود زیر چتر بنشاند، و آن سخن در افواه خاص و عام افتاد و کشف شد و فاش گردید (۱):

نیشته (۲) فرستادن داهر بجانب دهرسیه (۳) بتعظیم (۴)

پس داهر بسوی برادر خود دهرسیه نیشته (۲) بتعظیم نوشت (۵) و در ضمن آن حال طالع مایین (۶) درج کرد که منجمان چنین استخراج کردند که این دختر ملکه (۷) ارور خواهد بود، و شوهر او رای (۸) باشد که این مملکت (۹) مضبوط او گردد. اتفاقی را (۱۰) این عار بر قواعد رائی (۱۱) بر خود گرفتیم، و معذرت کرده می شود که ما را در این معنی باضطرار (۱۲)، نه از راه اختیار، مصلحتی رفت، معذور دار.

(۱۳) رسیدن نیشته داهر بدهرسیه (۱۳)

چون این نوشته (۱۴) بدهرسیه رسید، جواب (۱۵) باز گفت که این معنی مستنکر (۱۶) بود، و این (ص ۵۲) کار ناپسندیده. اگرچه ضرورت بود با اختیار معذور نباشی. و اگر بجهة رائی (۱۷)، تا (۱۸) مملکت دنیاوی بر تو مستقیم گردد، این باب مسدود (۱۹) و نامرضی جائز شمردی نه چاره بودی؛ و اگر (۲۰) بسبب وسواس شیطانی درین باب شروع کردی باید که باز گردی و توبه کنی و پشیمان شوی، تا از دین ما بریده نگردی، و بیعت ما با تو فسخ نشود. و اگر درین نصائح و مواظ ازین ناحفاظی عدول نه نمائی، مستوجب

(۱) م: کشت (۲) ب: نوشته (۳) بح در همه مواضع "دهرسین" دارد (۴) سم ندارد؛ بتعظیم (۵) پ: نیشته (۶) بس: بائی؛ پ: مائی؛ ک: مایین (۷) م: ملک (۸) پ: س: کم: شاه (۹) بم: ممالك (۱۰) ب: اتفاقی را دوا؛ پ: این نقافی را در (۱۱) پ: س: کم: بادشاهی (۱۲) م: اضطرار است (۱۳-۱۳) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۴) پ: آن نیشته (۱۵) پ: جواب داد (۱۶) پ: کم: متنکر (۱۷) س: کم: بادشاهی (۱۸) س: در؛ پ: یا (۱۹) ک: حدود (۲۰) پ: کم

افزاید: نیز

مطالعة (f32a) گردی، و ایذا بتو رسد، و آنچه جزاء این افعال نامرضی بتو روی دهد از خود دانی.

پس چون مکتوب (۱) دهرسیه بداهر رسید، اندیشید که بنزدیک برادر دهرسیه رود. با وزیر مشورت کرد که بیرجمناباد روم (۲)، ترا در این معنی چه صواب باشد؟

منع نمودن بدهیمن وزیر داهر را (۳)

بدهیمن (۴) وزیر گفت (۵): بقا رای (۶) را، ترا عظیم خطا افتاد که در چنین کار خوض کردی، که بهیچ بهانه تلافی نشود، و مخرج آنرا بهیچ سبیل مدافعت نتواند کرد، الا هلاکت جان باشد. و چون با برادر خود مقابل شوی امید از جان خود بیاید برید. و اگر ترا گمان آن باشد که برادر تو با تو مخالفت نکند، محالی بزرگ را در دل خود جای دادی (۷)، و در (۸) کار مالک و زمین و زن مشارکه و مساهمة (۹) نپذیرد، و بخطر نفس و جان برآید (۱۰)، چنانچه فرزند بر پتر روا ندارد، و پدر بر فرزند اعتماد نکند. و اگر رای تو برین هم مصمم است، دست از حیات بیاید شست که بهیچ تاویل مرا صواب (۱۱) نمی آید. داهر گفت: رای ما درین معنی چیست؟ گفت: تدبیر صواب تو آنست که از مجالست و مخالطت (۱۲) برادر محترز باشی، و اشتیاق ملاقات او نکنی، و حصار را لازم (ص ۵۳) گیری، و آنچه منجبان و کاهنان بگویند بر آن (f32b) کار کنی، و نصیحت ایشانرا متابع باشی، و الا بهیچ حیلتی دیگر درین باب موافق (۱۳) نیست. پس داهر بر آن اشارت مستقیم گشت

(۱) م: مکتوبات (۲) در جمیع نسخ افزاید: وزیر گفت (۳) نسخه م این عنوان را ندارد؛ پ: شاه را (۴) بس: برهم (۵) پس: عرض کرد که (۶) پس کم: پادشاه (۷) کم: دهی (۸) پ: و اگر در (۹) در جمیع نسخ: مساهمة (۱۰) م: سر آید (۱۱) م: جواب (۱۲) بس: مخالطت و مخالفت؛ پ: مجالست و مخالفت (۱۳) م: موافقت

و حصار را لازم گرفت، و اسباب ما یحتاج حصار چنانچه غله و کاه و هیزم تفکر فرمود (۱)، و ذخیره ساخت، و عده و آله حرب از اسلحه و غیر آن مهیا کرد، و مستعد و مترصد باستاد (۲).

نېشته (۳) فرستادن داهر بدهرسيه (۴)

پس جانب دهرسيه (۴) مکتوبی در قلم آورد بتعظيم و تقدیم، و اقرار بعبودیت او دران مکتوب درج کرد، و بجهت کار مایین (۵) ذکر فرموده بود که اگرچه مایین (۵) را نسبت بپدر ما بود فاما او از دختر جتان بود، که اصل ایشان مخالف و مجرم باشند خصوصاً بر زنان جت. چون بحقیقت باز شوی، اعتقاد و اعتماد را نشانند و از امانت و صیانت دور باشند. و (۶) مثل هند (۷) معروفست که «هر که پای گوسفند گرفت بدوشید» و هر که دست زن جت گرفت بر وی شد (۸). و چون مزاج اجنبی دارد (۹) نکاح او مباح بود (۱۰)، ازین نصیحت بگذر. و اگر ترا دراین معنی میلی و شکی باشد، من سوگندهاء مغلظه در میان آرم، و عهدي وثیق کنم که بهمه احوال مامور تو باشم، و من بمحلّ عاملی از عمال توام (۱۱) در حصار ارور، و باتو مخالفت ندارم، و منازعه نکنم، والسلام (۱۲).

رفتن دهرسيه (۱۳) بارور تا داهر را بدست آورد

پس چون نېشته (۳) داهر به برادر او (۱۴) دهرسيه (۱۳) رسید (f33a) و معلوم کرد که داهر از آمدن ابا نمود، و آن طاسم بر خود خوش کرد، و نصیحت برادر دامن گیر او نیامد، بفرمود تا استعداد زاد و راحله بساختند، و بر

(۱) پ: و غیره ب فکر فرمود (۲) بس: استاد (۳) بس: نوشته (۴) بح: دهرسين: س: داهرسيه (۵) بس: بائی: پ: مائی (۶) م: دو (۷) ب: جتان (۸) م: شود (۹) پ: بود (۱۰) پ: شود (۱۱) ب: تو باشم: پ: توایم: م: هستم (۱۲) م: افزاید: بتعظيم (۱۳) بس: داهرسيه (۱۴) پ: ندارد: برادر او

طالع سعد بتعجیل روان شدند (۱). در راه و بیابان مهلك و رود بارها (۲) چند روزی (ص: ۵) میرفت، و در هر منزل حوض میساخت، و راویها (۳) و مشکهای آب بر (۴) میداشت، تا حشم سیراب شود (۵) و تشنه نماند. برین نسق چند روز در راه کردند، توقف میکردند و مدارا مینمودند، و داهر را غرور میداد، و تلبیس و طلسم میخواست که بنوعی او را بدست آورد. منهیان (۶) میفرستاد و براهها و شکارگاهها تجسس میکرد، تا از پیش او نگریزد. و داهر همه روز در طرب و عشرت می بود، و خود را مشغول میداشت، و جاسوسان بر راهها و شکارگاه میفرستاد، و متحرس می بود، و معتمدان و مبارزان (۷) را با سلاح تمام باطراف نصب فرمود، و بر دروازه‌های حصار هر چهار (۸) معتمدان امین و حارسان (۹) معتمد (۱۰) بنشانند، تا در حفظ ابواب حصار جدّ بلیغ (۱۱) نمایند و معتکف باشند. و دهرسیه (۱۲) گمان میبرد که مگر داهر از کردهای خود پشیمان شد. چون بقرب سه روز راه برسید، منهیان او باز رفتند و گفتند داهر چیچ و چشم او همه روز بمعاشرت و ملاهی (f33b) مشغول اند، و از جانب دهرسیه (۱۲) اندیشه ندارند (۱۳).

(۱۴) کوشش کردن دهرسیه که داهر را بگیرد (۱۴)

پس دهرسیه (۱۲) طمع در بست که چون غافل می باشد (۱۵) مگر این حصار مسلم ما گردد و بدست من آید. از آنجا کوشش کرد و برسم پاره تازی براند. شبانروزی در میان بگرد (۱۶)، بیست (۱۷) فرسنگ براند و بوقت

(۱) س: شد (۲) ب: بارهای؛ س: بارانهای (۳) ب: اوانها؛ پ: زاویها (۴) پ: برآب (۵) پ: شوند (۶) م: منهیان (۷) ک: معتمدان مبارز؛ م: معتمدان مبارزان (۸) س: چند نفر (۹) ب: جاسوسان؛ س: جاسوس (۱۰) پ: معتقد (۱۱) پ: جد و مبالغه؛ م: جد مبالغه (۱۲) ب: دهرسین؛ س: دهرسیه (۱۳) ب: ندارد (۱۴) این عنوان در نسخه پ موجود نیست (۱۵) ب: س: شود (۱۶) ب: س: نکرد؛ م: کرد (۱۷) م: به شصت

سحرگاه بارور رسید. و داهر مهیا و ساختهٔ صید (۱) شده بود که برود. چون اسب پیش آوردند، ناگاه سوار پیدا شد (۲). و بعضی سوار باطراف نشانده بود. چون سوار بدر حصار رسید درهای حصار بستند، و مردمان با سلاح بر کنگرها برآمدند. و دهرسیه (۳) بر در حصار بایستاد و دربارا گفت: که در باز کنید تا (۴) درآیم. حصاریان در نکشادند (ص ۵۵) و بجنگ ایستادند. دهرسیه بداهر کس فرستاد و پیغام داد که من بحرب و مخاصمت نیامده‌ام، این حصار دارالملک پدرم بود (۵)، و از وی بمن رسیده، و ترا از دست من تو بدینموضع عاملی باشی، رائی (۶) مراست، و در يك ملك دو چتر نبوده است، دست تصرف ازین مملکت (۷) کوتاه کن و حصار بمعتمدان من باید سپرد (۸). داهر گفت: تو بنزدیک میای، بیرون لشکرگاه کن (۹)، و معتمدان خود را بفرست تا مرا اعتمادی افتد، و بیرون آیم و حصار بتو تسلیم کنم. چون دهرسیه را معلوم شد که روی بمداغت (f34a) آورد، و این حیلہ میسر نه شد، از آب مهران عبره کرد و نزول نمود (۱۰)، و بجهت گرفتن داهر یک سودائی می بخت و تفکری بیش خاطر می آورد، که اول باوی مواسا و مدارا کنم (۱۱). و بر سبیل برادری و قرابتی تواضع می نمود (۱۲) مگر بوجه خویش از حصار بیرون آید، و بنزدیک اکابر و اعیان ارور کس میفرستاد (۱۳) که مگر باوی (۱۴) بیعت کند، میسر نشد.

تدبیر کردن داهر با وزیر

پس داهر بدهیمن (۱۵) وزیر را بخواند و گفت: چندین مواسا و تواضع

-
- (۱) پ: صیدگاه. (۲) پ: آمد. (۳) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه. (۴) س: که
(۵) پ: است. (۶) پ: کم: بادشاهی. (۷) س: م: ملك. (۸) س: داد. (۹) پ: س:
معین کن. (۱۰) پ: کرد؛ پ: فرمود. (۱۱) م: مواسا کنم و مدارا نمایم. (۱۲) م:
میفرمود. (۱۳) پ: نزدیک او اکابر و اعیان الور میفرستاد؛ م: نزدیک او اکابر و اعیان
الور بود میفرستاد. (۱۴) ب: بوی. (۱۵) پ: برهن.

در مراسلت بجای من می آرد، و رای من چنان اقتضا میکند که بیرون روم، و رضای برادر مهتر دریابم، و گمان میبرم که بر من غدر نخواهد کرد. بدیهمن (۱) وزیر گفت: ای رای (۲) برین قول اعتماد نشاید کرد، و بدین خدیجه و تمویه فریفته شو، و گفته او (۳) قبول مکن، زیرا که ملوک را حیلها باشد، و دام و غدر ایشان قول و سوگند (۴) است، که بمدارا و طلسم خصم را بدین دام ماخوذ گردانند، و بهر انواع و تواضع سخن گویند، تا غرض ایشان (ص ۵۶) بحصول (۵) پیوندد. و در آداب ملوک گفته اند (۶) که دشمن را بمکر و تلبیس بدست توان آورد، و کار باید بست، و هر که در دام بلا افتد حیل او را دستگیر نیاید، و مکر و غدر بجهت کار انتقام ملوک پیدا آورده اند (۷)، و من ترسان می باشم که (f84b) نباید ترا از دهرسیه (۸) نکبتی رسد، یا باسیب دام در قفص محنت گرفتار گردی، و خلاص آن بر تو متعذر شود. داهر گفت: که اگرچه جای خوفست و ایمن نتوان بود، فاما برادر هم تنی است و مرا از وی گریزش نتواند بود که آنچه فرمود باجابت متصل است، و من بخدشت حاضر آیم. باید که مرا اعتماد افتد که ایمن بگردم. پس رای (۹) دهرسیه (۸) سوگند نامه بعهده وثیق بنوشت و گفت: من بجهت اعتماد تو تنها آیم، و تو با حشم بیرون آئی تا ترا ببینم. هم برین پیمان (۱۰) «ردو متفق شدند و میعاد نهادند. چون روز دیگر قرص آفتاب گردون از مطالع شرق سر برآورد و عالم جامه کحلی از دوش برانداخت، دهرسیه (۸) بر فیل نشست و بدروازه غربی بارور درآمد (۱۱). کوتوال بداهر معتمدی فرستاد که رای دهرسیه (۸) بر در حصار (۱۲) آمده است، فرمان چیست؟ (۱۳)

(۱) بس: برهن (۲) پس کم: بادشاه (۳) پک: گفت (۴) پ: فعل (۵) م: بر حصول (۶) پ کم: گفتند (۷) پ کم: آوردند (۸) بح: دهرسین: س: دهرسیه (۹) پس کم: ملک (۱۰) پم: پیمانه (۱۱) بس کم: در الور درآمد (۱۲) م: پر در حصار شرقی الور، پ ندارد، حصار (۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست

داهر فرمود در باز کنید و اورا تنها در آرید. پس دهرسیه (۱) را دز آوردند. داهر بدھيمن وزیر را بخواند و گفت: دهرسیه (۱) در حصار درآمد، و چون آمد مرا بی شك پيش او بيايد رفت، و اگر فرمايد كه بيرون آي از فرمان او عدول ننمايم: رای تو درین باب چیست؟ (۲) وزیر گفت: ترا بر قول او اعتماد نشاید (۳) کرد، از آنچه از افواه لشکر او استماع می افتد كه غدر می اندیشد (۴). اول اورا در حصار آوردن مصلحت (۵) نبود، و اگر درآمد، چون تنها است و بکشتن او مصلحت نمی بینی، (ص ۵۷) اورا در بند و (۶) زندان کن، تا آنگاه كه درمیان شما وثیقی با اعتماد و اعتضاد (۷) پیدا آید، و الا این رائی (۸) بهر اد تو گردد. نصیحت من بشنو، و رای تو در آنچه اقتضا می کند صوابتر (۹) نیست.

آمدن دهرسیه بر فیل نشسته در حصار ارور (۱۰)

پس داهر آنمعنی وزیر (f35a) نشنید، تا دهرسیه (۱) بر فیل سوار شده (۱۱) بر در سرای او درآمد. داهر پیاده پيش او دوید (۱۲) و دهرسیه (۱) را خدمت کرد (۱۳) و گفت: در كوشك فرود آي. دهرسیه (۱) گفت: فرود نیایم (۱۴) و گفت بر پیل نشین تا بیرون رویم و ساعتی بنشینیم و از غم و شادی باز گوئیم، تا خاص و عام را معلوم شود كه میان ایشان موافقت پیدا آمد، و مخالفتی و منازعتی نیست، و هیچ خصمی و تمامی (۱۵) درمیان ما راه نیابد، و این خبر باطراف عالم منتشر گردد، و جمله اعداء ما سرنگون و خجل گردند، و دوستانرا مسرت و شادی بیفزاید. و بعد ازان بسلامت بعد از مجالست

(۱) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۳) س: نیاید (۴) پ: کند؛ ك: نیاید (۵) پ: مصلحتی (۶) پ: ندارد؛ بند و (۷) پ: اعتقاد (۸) پ: س: كم؛ بادشاهی (۹) پ: صوابی (۱۰) پ: آمدن دهرسین [س: داهرسیه] بر فیل نشسته [ب: سوار شده] و در شهر الور داخل گردیدن (۱۱) پ: س: كم؛ نشسته (۱۲) م: بدوید (۱۳) پ: س: كم؛ میگرد (۱۴-۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۵) پ: ندارد؛ و تمامی

و موافقت بوطن خود مراجعت کنی. داهر مطاوعه اورا انقیاد نمود و فرمان او بجا آورد. وزیر بدهیمن (۱) تاسف میخورد و از عاقبت این مکر متفکر می بود. دهرسیه (۲) پیلان را فرمود که پیل را پیشتر آر تا داهر بنشیند. داهر بر فیل نشست و ردیف او شد. پیل را براند و هردو روان شدند. (۳) و بدهیمن (۱) وزیر بر اسب نشست، در پهلوی او سوار شده میرفت (۳)، تا بنزدیک دروازه رسید. داهر پشیمان شد و بترسید، و روی سوی بدهیمن وزیر کرد و گفت: رای ما چیست که مارا بیرون رفتن (۴) صواب نمی آید. وزیر گفت: ترک الرای بالسرای (۵) یعنی [خرت را به] قسطنطین گم کردی بکنوج میطلبی (۶). گفت آخر بگو که حيله من (۷) (ص ۵۸) چیست که (f35b) دل (۸) باور نمیدهد که بروم. گفت: هیچ تدبیر نیست، الا چون (۹) بدروازه رسی، دست در پیشانی (۱۰) در زن، و از فیل معلّق (۱۱) شو تا فیل بیرون رود؛ بعده ما (۱۲) در بیندیم و ترا فرود آریم. داهر را آن تدبیر موافق آمد. چون بدروازه رسید و نیمه فیل پیشین بیرون رفت (۱۳)، داهر دست در پیشانی (۱۰) در آویخته اسکفه در زد (۱۴) و خود را از فیل جدا کرد، و فیل بیرون رفت (۱۳). بدهیمن در حصار به بست و داهر را برفق (۱۵) فرود آورد.

چون دهرسیه باز پس (۱۶) نگریست داهر را ندید، و در حصار را استوار دید. غمگین شد و رنجور بازگشت، و بلسکرگاه رفت (۱۷). حالی از پیل فرود

-
- (۱) بس: برهن (۲) ب: دهرسین؛ س: داهرسیه (۳-۳) بس: وزیر بر اسب سوار شده در پهلوی او میرفت (۴) پ: بیرون رفتن مارا (۵) بپ: ترک الرای بالسرای؛ س: ترک الرای بالسرای؛ م: ترک الرای (۶) ب: خوی تهش قسطنطین الخ؛ پ: خوی مهش الخ؛ س: خوی آتش و قسطنطین الخ؛ ک: تهش قسطنطین الخ؛ م: بادی خری شنیدی قسطنطین الخ (۷) پ: ما (۸) پ: دل ما (۹) م ندارد: چون (۱۰) م: ریسمانی (۱۱) پ: جدا (۱۲) پ: و ما (۱۳-۱۳) این جمله در نسخه ب موجود نیست (۱۴) س: شکفته در زد؛ م: سکفه زد (۱۵) م: بوفق (۱۶) س: ندارد: پس (۱۷) پ: باز رفت

آمد تپش اثر کرد، و دوم روز آبله بر تن او پیدا آمد. همدران چهارم روز بمرد، و جان عزیز را بیاد داد، (۱) و بملک الموت تسلیم کرد، و لشکر متردد شد (۱)

خبر یافتن داهر از مرگ دهرسیه

چون ازین حادثه خبر بداهر رسید، داهر خواست تا به دفن و سوختن برادر بیرون رود. وزیر بدهیمن گفت: بقا رای (۲) را، تعجیل نباید کرد. رایان (۳) را ازین نوع مکرها می باشد (۴)، باید اندیشید (۵). خود را مرده سازند، و چون بدفن او روی (۶) غدر کنند (۷) و بدست بلا گرفتار شوی، و تأسف و تلهف مفید نباشد (۸). (مثل) در مثل آورده اند که روباهی چون از دویدن بماند، خود را مرده سازد تا مردار خواران گرداگرد او (۹) می آیند، او بر می جهد (۱۰) و ایشان را میگیرد (۱۱) و میخورد (۱۲). بادشاه (۱۳) را از خصم (f36a) ایمن نشاید بود (۱۴). معتمدی را بفتح و تجسس آن فرستید (۱۵) تا آن معنی استکشاف پذیرد (۱۶). و آن منهی (۱۷) مرا اکابر و اعیان اورا متأسف دید، و رسم عزاداری پیش گرفته (ص ۵۹) پیشتر رفت و گفت: مرا رای (۱۸) داهر بعیادت دهرسیه (۱۹) فرستاده است؛ شمارا غمگین می بینم، حال چیست؟ دوکس ازان معارف برخاستند و اورا بر سر دهرسیه بردند تا معاینه کنند (۲۰). و تعزیت آشکارا کرد. و انگشتی (۲۱) دهرسیه (۱۹) بجهت صحت خبر آن رسول را دادند و بفور (۲۲) باز گردانیدند.

(۱-۱) این جمله در نسخ بپس ک موجود نیست (۲) پس کم: بادشاه (۳) پسر کم: بادشاهان (۴) م ندارد: می باشد (۵) م: اندیشند (۶) م: بروی (۷) پ: کننا (۸) پ: که: نتواند بود (۹) پ: گرد او؛ م: گرد بر گردد (۱۰) ب: او بر جهد پ: وی بر جهد؛ س: یک مرتبه جهد (۱۱) پس: بگیرد (۱۲) پس: بخورد (۱۳) پس: بادشاهان (۱۴) بس: نباید بود؛ پ: نشاید کرد (۱۵) پ: بفرسته (۱۶) س: آشکارا شود (۱۷) سم: مهمی (۱۸) پس کم: شاه (۱۹) بح دهرسین؛ س: داهرسیه (۲۰) م: کرد (۲۱) م: و از انگشتان انگشتی (۲۲) بس بر خود؛ ک: بر در؛ م: بفور

چون رسول آن خبر را بداهر رسانید و انگشتی بر وی تسلیم کرد، در حال بی تأمل و توقف با جمله ثقات و اکابر برون (۱) آمد، و از آب مهران گذر (۲) کرد، و بلشکرگاه رفت، و درون خرگاه برادر شد. چون او را بدید جامه پاره کرد (۳) و دستار را از سر برداشت، و جزع و فرع و تضرع و زاری پیش گرفت (۴).

سوختن دهرسیه (۵)

پس بفرمود تا چوب صندل (۶) فراهم آوردند، و دهرسیه را بسوخت (۷) و تعزیت بداشت (۸). روز دیگر خزانه برادر برداشت، و خدم و حشم او را در بیعت و فرمان خود آورد. تا مدت یکماه در ارور مقام کرد، و زن او که دختر اکهم لوهانه بود در نکاح خود آورد، و بحصار «همناباد رفت و آنجا مقام کرد. و ملک دهرسیه (۵) سی (۹) سال بود (۹)

رفتن داهر بحصار (۱۰) برهمناباد

پس داهر بحصار برهمناباد یکسال (f36b) مقام کرد تا از اطراف ملک همگنان سر در ربنه اطاعت (۱۱) آوردند. و داهر چچ (۱۲) پسر دهرسیه را بخواند و با وی بیعت کرد، و خود بحصار سیوستان رفت. و از آنجا بحصار راؤر (۱۳) آمد، و آن حصار را چچ پدر او اساس نهاده بود و هنوز تمام نشده بود (۱۴) که بمرد. داهر آنجا مقام کرد و عمارت فرمود تا تمام شد (۱۵). چهار ماه

(۱) م: بیرون (۲) پ: ک: عبره (۳) پ: ک: جامه را ضرب کرد (۴) پ: میکرد (۵) پ: دهرسین؛ س: دهرسیه (۶) پ: همزم چند؛ ک: چوب چندان (۷) پ: بسوختند (۸) پ: داشتند (۹) ب: و ملک دهرسین خورد سال بود؛ پ: و ملک دهرسیه سی ساله بود؛ س: و ملک دهرسیه سه سال بود؛ ک: و ملک دهرسیه سی از سال بود؛ م: و ملک دهرسیه را از سی سال بود (۱۰) پ: س: بقلعه (۱۱) ک: طاعت (۱۲) پ: ندارد؛ چچ (۱۳) پ: س: کم؛ الور؛ پ: ارور (۱۴) پ: و هنوز ناتمام شده بود (۱۵) پ: س: تمام شد

تابستان براؤر (۱) توقف کردی که (س ۶۰) موضعی بود خرم، و هوای
موافق و آبهای خوشگوار (۲). و چهار ماه زمستان و تیر ماه (۳) در برهمناباد
بودی (۴). و چهار ماه بهار در ارور بودی (۴). همبرین نسق (۵) هشت سال
بگذشت تا مملکت و بادشاهی (۶) او بغایت رسید، که آواز سلطنت او باطراف
عالم منتشر شد، و اطناب سراپرده فرمانروایی او در ممالک (۷) سند و هند
استحکام پذیرفت، و بادشاهان آن حدود و ملک (۸) رمل را از مال و فیل
او معلوم گشت.

آمدن ملک رمل یچنگ رای داهر چچ (۹)

پس ملک رمل با حشم انبوه و فیلان مست و شجاعان دلیر از سوار
و پیاده روی بحرب آورد، و از جانب بودهیة بروسای راؤر در رسید و مبلغی
از (۱۰) ممالک او در ضبط آورد، و از آنجا عبیره کرد و بر ارور بر آمد (۱۱). چون
خبر شاه رمل بداهر رسید، بدهیمن (۱۲) وزیر را بخواند و گفت که خصمی
قوی حال در سواد ولایت ما در آمده، تدبیر کار چیست، و دین (f37a) مشاورت
ترا چه روی میدهد؟ ما را اعلام بده. بدهیمن (۱۲) وزیر گفت: بقا رای
را (۱۳)، اگر بقوت و شوکت در حرب و مخاصمت با وی مقاومت توانی نمود،
مستعد حرب پیش او رو (۱۴)، و بنام و ننگ تیغ بزن و خصم (۱۵) را دفع
کن، ولایت بر تو ماند؛ و الا بمصالحت و موافقت با وی بیعت باید کرد (۱۶).
و اگر (۱۷) مال باید داد (۱۸)، خزائن و دقائن بجهت (۱۹) این روزگار (۲۰)

-
- (۱) بس که ندارد؛ براور؛ م؛ برو. و این قراة نسخه پ هست (۲) م؛ خوشگوار
(۳) بس ندارد؛ تیر ماه؛ پ؛ ماه تیر (۴-۴) این جمله در م موجود نیست (۵) س
افزاید؛ چهار چهار ماه میگذشت (۶) ب ندارد؛ و بادشاهی (۷) بس؛ مملکت (۸) ب
پکم؛ ملوک (۹) پ؛ یچنگ داهر رای (۱۰) بس کم ندارد؛ مبلغی از (۱۱) پ؛
به راور (۱۲) بس؛ برهن (۱۳) پ؛ بقا بادشاه را؛ م؛ بقا بادشاه را (۱۴) س؛
مستعد باشید و جنگ پیش آرید (۱۵) س؛ دشمن (۱۶) پ؛ کن (۱۷) س ندارد؛ اگر
(۱۸) س افزاید؛ و اما (۱۹) ب؛ خزانه بجهت (۲۰) بس؛ روزها؛ م؛ روز

رایان (۱) بجمع آرند و دفینه سازند، تا باستظهار مال حشم قائم کنند، و بواسطه لشکر روی بخصم آرند (۲) و نفس و جان بنام و ننگ در کار ملک کنند و الا از وجه (۳) مال خصم را دفع کنند، که مرد را (۴) بواسطه مال همه کار (۵) دنیا طراوت پذیرد، و هر دشمن و قصاص (۶) را بدو مندفع گرداند، (ص ۶۱) و هم (۷) زاد و راحله آخرت از وی توان ساخت. داهر گفت که مرگ بنزدیک (۸) من دوستر (۹) است از آنچه بر وجه (۱۰) مذلت سر بخدهت غیری فرود آرم، و این عار چگونه توانم (۱۱) کشید؟

رفتن محمد علافی عربی بجنک ملک رمل

پس مردی از علافی عرب از بنی سامة (۱۲) که عبدالرحمن بن اشعث (۱۳) را بسبب گریختن از جنگ بکشته بود بترسید، و خود را بداهر پیوست (۱۴) و با پانصد مرد عربی با وی بیعت کرده بود (۱۵). بدهمین (۱۶) وزیر گفت که هیچکس چنان شیوه جنگ نداند که اهل عرب. (f37b) علافی را استدعا فرماید تا بحکم مشاورت اینمعنی از وی استخبار کنی، بدلیلی نماید (۱۷). داهر بر فیل نشست و بنزدیک او رفت، و گفت: «ای وجیه العرب (۱۸)، من جانب ترا رعایت میکنم و ترا عزیز می دارم، تا چنین وقت (۱۹) مارا از تو اعانتی باشد؛ اکنون خصمی قوی حال (۲۰) ظاهر شده است (۲۱)؛ رای صواب تو چه اقتضای کند؟ مارا اعلام ده، و از آنچه میدانی و میتوانی باز گوی». علافی گفت: «رای (۲۲) را ازین حال خوشدل باید بود، و هیچ اندیشه

(۱) پس کم، بادشاهان (۲) ب: کنند (۳) پ: وجوه (۴) س: مر اورا (۵) پ: کارهای (۶) م: فضاحت (۷) بس کم: همه (۸) پ: بنزد: س: نزد (۹) بس: دوست تر (۱۰) س: بوجه (۱۱) م: چگونم توان (۱۲) م: اسامه (۱۳) پ: اشعب (۱۴) س: رسانید (۱۵) س: و پانصد مرد عربی با وی بیعت کرده بودند (۱۶) بس: برهمین (۱۷) بس: تا دلیل نماند: م: دلیل نماید (۱۸) پ: وجه العرب (۱۹) پ: من جانب تو رعایت میداشتم تا در چنین وقت (۲۰) م اینجا کلمه «ضمیر» افزاید که بی معنی است (۲۱) ب پس کم: خصمی قوی حالی شده است (۲۲) پ پس کم: شاه

بخود راه نباید داد (۱)، که تدبیر موافق من ایشانرا کفایت (۲) است. سواران اختیار از خواص قلب خود (۳) بمن نصب کن، تا من یکبار (۴) گرد ایشان بر آیم، و طریق شوکت و حزم (۵) ایشان در یابم، و تو در يك فرسنگ (۶) زمین خندقی بساز و بایست. داهر را آن تدبیر صواب آمد. خود آنجا مقام کرد، و علافی بر سبیل طلبه گرد ایشان بر آمد و معلوم کرد که در شها ایمن می باشند، و هراسی ندارند، و حرس و پاس نمی دارند (۷). علافی با پانصد مرد عربی و مبارزان (۸) (ص ۶۲) هند بر ایشان شبخون آورد. از چهار طرف نعره زدند و در لشکر ملك رمل افتادند (۹). شوری و اضطرابی در ایشان افتاد. تیغ بر یکدیگر نهادند. و بعد آنچه (۱۰) کشته شدند (۹) هشتاد هزار مرد جنگی (f38a) و پنجاه سلسله زنجیر فیل مأخوذ گشت، و سلاح و اسب بی نهایت بدست ایشان افتاد، که در حد احصا و عد (۱۱) استیفا نیاید. پس روز شد. بندیانرا حاضر گردانید و خواست که بکشد. وزیر گفت: چون خدایتعالی ترا فتح ارزانی داشت (۱۲)، منت دار و شکر کن؛ و شرط است بادشاهانرا که چون ملوک و بزرگان را فتح روی دهد، و اکابر و اعیان خصم بدست ایشان مأخوذ گردند، بخشایش آرند. تدبیر صواب تو آنست که بندیانرا مخلص فرمائی و جان ایشان به بخشی. و رای داهر بندیانرا بدان اشارت (۱۳) آزاد کرد، و رای او مبارك دانست (۱۴)، و فرمود که [ای] وزیر صواب رای و مشیر مبارک (۱۵) از من چیزی بخواه. وزیر گفت: مرا فرزندی

(۱) س: و بخاطر خود راه مده (۲) ب: کافی (۳) س: قلب لشکر (۴) ب: س کم: یکبار (۵) پ: حرب (۶) پ: افزاید: راه (۷) س: نیز ندارند (۸) پ: س: بمبارزان (۹-۹) س: و تیغ کشیدند و بعد ازان شوری و اضطرابی در ایشان افتاد. ایشان نیز تیغها کشیدند و بر یکدیگر مقابل شدند. از جانبین کشتهای بسیار شد (۱۰) پ: بعد ازان (۱۱) ب: پ: س: عدد: م: عد و (۱۲) م: دست داد (۱۳) پ: مشورت (۱۴) س: م: داشت (۱۵) م: مشیر و مبارک.

نیست (۱) که نام من در دنیا زنده ماند، بفرمای تا سیم سکه (۲) دار ضرب رای (۳) آنچه میرساند (۴) و بنام (۵) شاه مشرف میگردد، بر طرف دیگر (۶) نام بنده زده (۷) مهر درم نقش کنند، تا نام بنده طفیل مهر سیم (۸) رای (۳) باقی ماند، [و] تا انصرام دور هند و سند مستقیم باشد و ذکر آن محو نگردد. رای (۳) داهر بفرمود تا همچنانکه وزیر التماس کرده بود بساختند.

(هذا الباب) رائی (۹) داهر استقرار یافت، و قوّت و شوکت کامل پذیرفت (۱۰)، چنانکه مال دار الخلافه بازگرفت و تمرّد و تعّد نمود.

تاریخ خلفاء راشدین (۱۱) (f38b) تا ولید (۱۲)

راویان این (۱۳) اخبار و متصرفان این آثار (ص ۶۳) چنین آورده اند که اول غزو (۱۴) لشکر اسلام [که] ببلاد هند و سند نامزد شد در خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود، بعد از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم پیاورده (۱۵) سال. اوّل عثمان بن ابی العاص الثقفی (۱۶) را به بحرین فرستاد، و [او] با لشکر بسوی عمان روان شد و کشتیها با حشم از راه دریا نصب فرمود (۱۷)، و مغیره بن ابی العاص (۱۸) بر سر آن لشکر به بحرین فرستاد، تا ازان راه به دیبل (۱۹) رود. و دران عهد رای (۲۰) سند چیچ بن سیلائج بود. سی و پنج سال بر مُلک او گذشته بود. و اهل دیبل مردمان تجار بودند،

(۱) م: هست (۲) ب: تنکه (۳) پس کم: شاه (۴) ب: برساند (۵) ب: هم نام؛ ب کم: بهم نام (۶) ب: دوم (۷) و در جمیع نسخ: زدن (۸) پ ندارد: سیم (۹) پس کم: بادشاهی (۱۰) ب کم: یافت: س: گرفت (۱۱) ب: الراشدین (۱۲) ک افزایش: رضی الله عنه؛ و کاتب نسخه م در خط باریک نوشته: رضی الله تعالی عنهم اجمعین (۱۳) پس کم ندارد: این (۱۴) س: غزوه؛ ب کم: غزای (۱۵) پس کم: بازده، که ظاهر آیهو است (۱۶) در جمیع نسخ: عثمان بن عاص ثقفی. از تاریخ بلاذری درست کرده آمد (۱۷) پ: کرد (۱۸) بس: مغیره بن العاص؛ ب کم: بطور اضافت ابنی «مغیره ابی العاص» می نویسد (۱۹) کاتب نسخه م بر سر دیبل کلمه «تهته» نوشته است، گویا شهر دیبل را بشهر تهته مشخص ننوده (۲۰) پس کم: ملک.

و بجهة چچ رای مَلِکِی بود نام او سامه بن دیوائج . چون لشکر به دیبل رسید ،
از حصار بیرون آمد و جنگ پیوست (۱) . پس مردی بود از ثقفیان ، او حکایت
کرد که چون لشکرها مقابل شدند مغیره ابی العاص تیغ برکشید و میگفت : بِسْمِ اللَّهِ
وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ، تا شهید شد . از وی پرسیدند که (۲) تو جنگ (۳) میکردی و
چگونه (۴) میدانی ؟ گفت : بدست جنگ میکردم ، و بدل و گوش (۵) ابن احوال
استماع مینمودم (۶) .

و هم در خلافت (۷) عمر بن الخطاب رضی الله عنه (۸) ابو موسی اشعری
رضی الله عنه (۸) بعراق نامزد شده بود ، و ربیع بن زیاد حارثی را در خیل
او به مکران و کرمان نصب کردند (۹) . و بجانب ابو موسی اشعری از
دارالخلافة (f39a) بنوشتمند که از حال ولایت هند و کرمان (۱۰) و عراق
اعلام ده . چون حال [ابن] ابی العاص معلوم شد که هند و سند (۱۱) را
رائی (۱۲) پیدا آمده که تمرّد و تعنّد میکند ، و طریق عصیان (۱۳) در دل
دارد ، ابو موسی اشعری آن حال را به امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنوشت
و اعلام داد . اورا (ص ۶۴) از غزو (۱۴) هند (۱۵) منع بلیغ فرمودند .

و هم در آنوقت واقعه شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه حادث شد (۱۶) ،
و خلافت بأمیر المومنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه رسید . خواست (۱۷)
که لشکر بغزو هند و سند فرستد . و حشم به قنذابیل (۱۸) و مکران بود ،

(۱) س : پیوستند ؛ پ : کردند و پیوستند (۲) بس کم ندارد : که (۳) بس م افزایش :
چگونه (۴) بس م : چه (۵) کم : بدل گوش (۶) بس کم : میکردم (۷) پ افزایش :
امیر المومنین (۸-۸) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۹) س : مقرر کرده (۱۰) پ
ندارد ؛ و کرمان (۱۱) پ : هندوستان (۱۲) بس کم : شاهی (۱۳) پ : عناد
(۱۴) بس : آرزوی (۱۵) بس : هند و سند (۱۶) س : خبر مرگ عمر رسید
(۱۷) بپ : پس چون خلافت بأمیر المومنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه رسید خواست الخ
(۱۸) بپس کم : قنذابیل

و سردار لشکر (۱) عبدالله بن عامر بن ربیعہ را فرموده بود (۲): اندیشید که از حال بلاد سند معلوم کند، که مردی با صلاح [و] عفاف و عاقل نامزد کنی، تا جمله احوال سند و هند (۳) با اتفاق و امتحان روشن گردد، و بشرح و بسط اعلام دهد. پس عبدالله بن عامر (۴) حکیم بن جبلة العبدی را فرستاد (۵). (خبر) و در حدیث از عبدالله بن عمر بن عبدالقیس (۶) می آرند که حکیم مردی سخن گوی بود، و در فن نظم و اشعار (۷) کامل بود، چنانکه در مدح علی بن الطفیل الغنوی (۸) گفت و او مردی جاهلی (۹) بود: شعر (۱۰)

وَأَهْلَكْنِي (۱۱) لَكُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعْوِجُكُمْ (۱۳) عَلِيٌّ وَاسْتَقِيمَ رِقَابُ (۱۴) كَالْمَوَاجِنِ (۱۵) خَاظِيَاتُ (۱۶) وَ أَسْتَاهُ عَلَيَّ الْأَكْوَارِ كَوْمُ (۱۷)

و در (f39b) مدح علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوقت آمدن بصره (۱۸) گفت: شعر

لَيْسَ (۱۹) الرِّزْيَةُ (۲۰) بِالْدَيْنَارِ (۲۱) فَقْدَهُ (۲۲)

إِنَّ الرِّزْيَةَ (۲۳) فَقْدُ الْعِلْمِ وَ الْحَكْمِ (۲۴)

(۱) پ: سر لشکر (۲) ب: فرموده بودند (۳) پ: هندوستان (۴) در جمیع نسخ: عبدالله بن عامر بن حکیم الخ، که ظاهراً سهوست (۵) کم: فرستد (۶) م اینجا کلمه «اقصی» افزاید (۷) بس کم: در نظم اشعار (۸) ب: غنوی؛ م: الفتوی (۹) بس: مرد جاهل؛ م: مردی جاهل (۱۰) این دو بیت را صاحب لسان العرب (جلد ب ص ۲۵۴) بهامر بن الطفیل السعدی منسوب کرده، و لیکن هیچ شاعری باین اسم در قبيلة سعد نبوده. تاج العروس فقط بیت دوم را ایراد کرده (جلد ۱۲، ص ۱۱۶) و نسبة شاعر را بیان ننموده. سر چارلس لایال این دو بیت را در دیوان عامر بن الطفیل درج کرده (ص ۱۵۸)، و ازین مأخذ درست کرده آمد (۱۱) بس: فاملکنی؛ پ کم: فأهلکنی (۱۲) در جمیع نسخ: و قومی (۱۳) ب: یزعجه؛ پ کم: یزعجه (۱۴) ب: و ناب؛ پ: و حاب؛ کم: ذهاب (۱۵) ب پ: کالمرأحو؛ ک: کالمرادحو؛ م: کالمرأجو (۱۶) ب: حاطبات؛ پ: حاطبابة؛ کم: خاطبات (۱۷) ب پ س ک: علی الأکرام کرم؛ م: علی الأکرام کرام (۱۸) پ: بنصرت (۱۹) ب پ کم: امین (۲۰) پ: الذریب؛ پ: الذهریه؛ م: الذریة (۲۱) ب: و؛ پ: بادا؛ ک: باو؛ م: بالسا (۲۲) ب پ ک: بمقده؛ م: سمده (۲۳) ب پ کم: مثل الی علی و حکیم؛ م: مثل ابی علی و حکم (۲۴) ب پ کم: و مثل

وَإِنَّ (۱) أَشْرَفَ مَنْ (۲) أَوْدَى (۳) الزَّمانَ بِه (۴)
أَهْلُ الْعَفَافِ وَ أَهْلُ الْجِسْدِ وَ الْكَرَمِ (۵)

و بعضی مقرران این روایت و محرران این (۶) داستان روایت کرده اند (۷)
که امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بجانب عبدالله بن عامر بنوشت
که حکیم بن جبلة را بهند و سند (۸) فرستد، تا علم بلاد (۹) معلوم کند.
پس عبدالله اورا نامزد کرد. چون آن بعد از فهم (۱۰) احوال مراجعت
نمود و بنزدیک (۱۱) ابن عامر باز آمد و تمامت اخبار بشرح و بسط از قواعد
رزم و (۱۲) لشکر کشی (ص ۶۵) و معاقل (۱۳) ساکنان آن (۱۴) زمان و نواحی
بروی تقریر کرد (۱۵)، عبدالله اورا بنزدیک امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
فرستاد. چون برسد و شرط خدمت به اقامت رسانید (۱۶)، امیر ازوی پرسید (۱۷)
که یا حکیم هندوستان را بدیدی (۱۸) و از حالها معلوم کردی؟ گفت: نعم یا
امیرالمومنین. گفت: صفت کن. گفت: ماها و شل (۱۹) و ثمرها دقل و
ارضها (۲۰) جبل و اهلها بطل (۲۱)، ان قل الجیش بها ضاعوا و ان کثروا جاعوا
یعنی آب او تیره است و میوه او مقاتل است و ترش (۲۲) و زمین او سنگلاخ است

(۱) بپکم: قد (۲) بپکم: ازد: ه: ازاد (۳) بپکم: ازد: ه: ازاد
(۴) جمیع نسخ ندارد: به (۵) این دو بیت گویا مرثیه است بر شهادت علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه (۶) پک ندارد: روایت و محرران این (۷) بس: و بعضی معتبران
این داستان را روایت کرده اند (۸) پ: بهندوستان (۹) پ: بلاد هند (۱۰) بپ،
چون آن مفهوم؛ س: چون آن بمفهوم؛ کم: چو آن بعد از مفهوم (۱۱) س: نزد
(۱۲) پک: روم؛ م ندارد: رزم (۱۳) بپس: ک: معاقل (۱۴) بپس: ک ندارد:
آن (۱۵) پ: کردند (۱۶) پ: پیوست (۱۷) پ: پرسیدند (۱۸) پ: دیدی
(۱۹) م: قتل؛ بح: نشد. معنی و شل تنگ است نه تیره (۲۰) بپ: سیلها؛ م: شلها.
و قراة «ارضها» موافق ترجمه فارسی از آن مصحح است، و این جمله یعنی «سیلها جبل» یا
«ارضها جبل» در فتوح البلدان موجود نیست (۲۱) و در فتوح البلدان «لها بطل» -
و مؤلف این جمله را بفارسی نیاورده (۲۲) م: مقاتل و ترش است؛ بس: قاتل

وکل او شوره (۱)؛ اگر لشکر اندک رود زود (۲) ضایع شود، و اگر حشم کثیر و (۳) بیشتر روند گرسنه مانند و هلاک شوند (۴). (f40a) پس امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه (۵) گفت که در عهد و وثیقت (۶) چگونه اند: وفادار اند یا جفا خواه (۷)؟ حکیم (۸) گفت: خائن و غدار اند. پس عبدالله را از لشکر سند احتراز کرد (۹) و کسی را نفرستاد.

خلافت امیرالمومنین (۱۰) علی بن ابی طالب رضی الله عنه (۱۱)

پس خلافت به امیرالمومنین (۱۲) علی بن ابی طالب رضی الله عنه (۱۳) رسید در آخر سنه ثمان و ثلثین (۱۴). مفسران زمان (۱۵) و مشاطگان تفسیر و بیان چنین آورده اند که چون خلافت به امیرالمومنین علی رضی الله عنه (۱۶) رسید، گویند اهل شهر را با همدیگر مخالفت و منازعت افتاد. عامر بن الحارث (۱۷) بن عبدالقیس روایت کرد که چون مردمان اطراف مخالفان شدند، تاغر (۴) بن دعر (۱۸) را به نغر (۱۹) هند بر سر لشکر نامزد فرمود، و جماعتی از اکابر و اعیان حشم در خیل او نصب کرد، و از راه بهرج (۲۰) و کوه یابه روان شدند، در آخر سنه ثمان و ثلثین (۲۱). بهر موضع که میرسیدند

(۱) بدل این جمله در عبارت عربی موجود نیست (۲) ڪ: بود (۳) بپس ڪ ندارد: کثیر و (۴) پ: گردند (۵) پ ندارد: بن عفان رضی الله عنه (۶) پ: عهد و وثیق (۷) پ: خواهند (۸) و در جمیع نسخ: عبدالله، که ظاهراً سهو است (۹) پ: آمد (۱۰) س زیاد دارد: و امام المتقین (۱۱) ب: صلوات الله تعالی و سلامه علیه؛ پ فقط: علی ابو طالب؛ ب: علیه السلام (۱۲) م ندارد: امیرالمومنین (۱۳) ب: علیه الصلوة والسلام؛ س: علیه السلام (۱۴) ب افزایش: یعنی سی و هشت (۱۵) ب: کم: آزمان (۱۶) ب: صلوات الله تعالی و سلامه علیه؛ س: بآنحضرت (۱۷) ڪ: حارث (۱۸) ب: تاغر بن دعر؛ پ: تاغر [با نقطه زیر عین] دعو؛ ح: تاغرین دعو؛ س: تاغرین دعر؛ ڪ: تاغیر بن دعو؛ م: تاغر بن دعر (۱۹) پ: سفر (۲۰) ب: بهرام؛ ح: بهرم؛ ڪ: بهرجه (۲۱) ب: ثمانین [ب افزایش: یعنی هشتاد]، که ظاهراً سهو است؛ نسخه پ این سن تاریخ را ندارد.

مظفر و منصور می بودند (ص ۶۶) و غنائم و برده بسیار میگرفتند (۱)، تا بکوه کیکانان (۲) رسیدند، و آن طائفه بجنگ ایستادند.

خبر جنگ ایشان (۳)

هذلی حکایت کرد که دران لشکر حارث بن مرّه مردی شجاع بود، (۴) و يك هزار مبارز سلاحدار (۵) در خیل او بود (۶)، و سه نفر غلام شجاع (۴) و سلاح دست داشت: یکی را سلاحدار خود فرمود و دو نفر را بر سر لشکر نقیب کرد، (f40b) و هریکی را بر پانصد نفر مرد سرخیل کرد. چون بمکران وصول کرد این خبر به کیکانان رسید. (۷) اهل کوه پایه و کیکانان (۸) جمع شدند. در سال سنه اثنین و اربعین (۹) [به] کیکانان رسیدند (۷). سکان آن موضع (۱۰) مستعد حرب بایستادند و جنگ پیوستند (۱۱). قریب بیست هزار (۱۲) مرد پیاده جمله شدند. لشکر اسلام را غزائی باو گشت (۱۳). چون چاره ندیدند بیامدند و درب گرفتند (۱۴). چون لشکر از غزا باز گشته (۱۵) به تکاب (۱۶) کیکانان فرود آمد (۱۷)، خواستند که راه بگیرند. لشکر عرب تکبیر برآوردند؛ از چپ و راست کوهها نعره تکبیر برآمد که الله اکبر. کافران کیکانان چون بشنیدند، از هول آن هراسی بر ایشان رام یافت: بعضی پیش آمدند و اسلام قبول کردند، و باقی هزیمت (۱۸) شدند. و از آن گاه الی (۱۹) یومنا هذا در ایام موسم حرب آواز تکبیر ازان کوه بر می آید. درین فتح بودند که خبر

(۱) پ: بگرفتند (۲) پ: کیکان (۳) پ ندارد: جنگ ایشان؛ س افزاید: اظهار میشود (۴-۴) این جمله در کم موجود نیست (۵) پ ندارد: سلاحدار (۶) پ: بودند (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) م: اهل کوه با کیکانان (۹) پ افزاید: یعنی چهل و دو (۱۰) پ: کم ندارد: سکان آن موضع (۱۱) ب: پیوسته (۱۲) پ: بیست و هزار (۱۳) ب افزاید: ببرد: م: نسبت رفت (۱۴) پ: کم: در بگرفتند: پ: دور گرفتند (۱۵) پ: بازگشتند و: س: برگشته (۱۶) پ: سکنت: پ: کباب: ک: سکتاب. (۱۷) پ: آمدند (۱۸) پ: بهزیمت (۱۹) پ: گاه تا الی: س: روز تا الی: م: ازان تا الی

شهادت امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه (۱) رسید (۲). از آنجا بازگشتند. چون به مکران رسیدند، معلوم شد که معاویه بن ابی سفیان خلیفه (۳) شد.

خلافت معاویه بن ابی سفیان (۴)

خلافت (۵) معاویه ابن ابی سفیان در شهور سنه اربع و اربعین بود. مصنفان تاریخ (۶) از مهلب چنین روایت کردند، و او از هذلی شنید، و هذلی از قاسم حکایت کرد، و گفت از نصر بن سفیان (۷) استماع دارم، که چون معاویه در خلافت (۸) (f41a) مستقیم شد عبدالله بن سوار [العبدی] را با چهار هزار سوار بولایه (ص ۶۷) سند نصب کرد، و حوالت و تولیت آن بروی (۹) مقوّض فرمود (۱۰)، و گفت: در بلاد سند کوهی است آنرا یککانان گویند، و آنجا اسبان بلند با هیئت (۱۱) و صورتی موزون میباشند، و پیش از تو غنائم آن موضع رسیده است، و مردمان غدار اند و به پناه آن کوه تمرد و تعّد می نمایند. و عمر بن عبدالله بن عمر را بقمح ارمایل (۱۲) فرستاد، و عبدالله بن عامر را به بصره نامزد کرد، تا بنزدیک قیس بن هاشم السلمی رود، و با او بغزو عمان و اردبیل (۱۳) و جرم و کند (۱۴) و تنها (۱۵) با هزار نفر مرد اختیار برود (۱۶).

(خبر) روایت کنند ابو الحسن از هذلی و او از مسلم بن محارب بن زیاد (۱۷) شنید که چون معاویه عبدالله بن سوار (۱۸) را با چهار هزار نفر سوار فرستاد، و در لشکر او هیچ کس آتش نیفروخت، از آنچه زاد (۱۹) ساخته و

(۱) ب: علیه الصلوة والسلام؛ پ ندارد؛ ر: رضه؛ س: علیه السلام (۲) پ: شنیدند (۳) م: بادشاه (۴) م این عنوان را نیاورده؛ ک: افزاید؛ رضی الله عنه (۵) م: ولایت (۶) پ: تواریخ (۷) م ندارد؛ نصر بن (۸) پ: بغلات؛ م: در مملکت (۹) پ: برو (۱۰) پ: کرد (۱۱) پ: بالابست (۱۲) س: ارمایل (۱۳) ب: دیول (۱۴) ب: ب: جرم کند (۱۵) م: و بهان (۱۶) ب: ب: کم: بردند (۱۷) م: مسلمة بن محارب بن مسلم بن زیاد (۱۸) م: سوارین (۱۹) ب: و از آنچه او؛ س: و از آنچه زاد و راحله؛ م: و از آنچه زاد بود

مهیّا داشتند، تا شبی از شبها شعاع از آتش در لشکر پدید آمد. تفحص کردند، معلوم شد که زنی حامله بود، حمل بنهاد (۱) و با آتش حاجت بود. عبدالله او را اجازت کرد. آئزن (۲) شادیهها بسیار کرد (۳)، و سه روز لشکر را طعام داد. پس چون (۴) بیلا (۵) کیکانان رسید (۶)، دشمن غلبه آورد، و لشکر اسلام ایشانرا (۷) منهزم کرد و غنائم بسیار گرفتند. کیکانان جمله (f41b) شدند و درهای کوه بگرفتند و جنگ خیره (۸) شد، چنانکه عبدالله بن سوّار (۹) با جماعة سلاحداران و خواصّ باستاناد و آواز داد که ای فرزندان مهاجر و انصار، روی از کافران نگردانید (۱۰) تا در ایمان شما خللی در نیاید و شهادت بیسایید. لشکر اسلام بگرد (۱۱) رایت و علم عبدالله فراهم آمدند. مردی از بنی عبدالقیس بیرون آمد و مبارز خواست. رئیس عدو با وی مقابل شد، و یاسر (ص ۶۸) بن سوّار (۱۲) هم با بنی عبدالقیس روان گشت. حمله بردند (۱۳) و آن رئیس را بینداختند (۱۴). لشکر کیکانان همه (۱۵) برآمدند. لشکر اسلام بعاقبت هزیمت شد. همه کوهسار (۱۶) از مرده (۱۷) سپاه پر نمود (۱۸). مسلمانان مراجعت کردند و بمکران بازآمدند.

(خبر) ابوالحسن روایت کرد از حاتم بن قتیبة البهلی (۱۹)، شنیدم که او گفت: آنروز من (۲۰) در لشکر بودم. دیدم که ابن سوّار (۱۲) با جوانی مقابل شد (۲۱)، و اصحاب او حمله (۲۲) کردند، و بسیار کس از دشمنان بکشتند، و بعد از غزای بسند (۲۳) شهید شد، و من کشتگان را (۲۴) مسلوب میکردم،

(۱) بس: بنهاده بود (۲) س: آئزمان (۳) م: کردند (۴) بس ندارد: چون (۵) م افزاید: سند (۶) س: رسیدند (۷) پ: و لشکر اسلام را (۸) م: چیره (۹) م: سوارین (۱۰) پ: مگردانید (۱۱) بس: م ندارد: لشکر اسلام (۱۲) س: سوارین: ح: سواد (۱۳) پ: کردند (۱۴) ب: انداخت (۱۵) ب: هم؛ س: نیز (۱۶) س: تمام کوهسار: م: همه کوهها (۱۷) پ: مرد؛ ک: بود؛ م: مردمان (۱۸) ب: پس: ندارد: پر؛ س: نمودار شد (۱۹) س: السهلی (۲۰) پ: من آنروز (۲۱) م: اقتاد (۲۲) بس: م: عمل (۲۳) بس: م: نسبة؛ پ: بسنت؛ ک: بسته (۲۴) م: کیکانانرا

صد انگستری بمهر یافتیم . پس عبدالله^(۱) بن عبدالرحمن العبدی گفت که من اشعار جنگ او (۲) شنیده‌ام که در پیش معاویه گفتند - شعر:

مَنْ كَابَنَ (۳) سَوَّارَ إِذْ جَاشَتْ مَرَّاجِلُهُ (۴)
فِي الْحَرْبِ (۵) لَا أَوْقَدَتْ نَارَ لَهَا (۶) بَعْدَهُ
كَانَتْ مَرَّاجِلُهُ (۴) الْمَرْزُوقَ (۷) ضَامِنَةً (۸)
فَانْهَنَ بَنَاتُ (۹) الْحَرْبِ (۱۰) (f42a) وَ الْجُودِ

و قال الأعور الشَّئِي (۱۱) - شعر:

أَبْلَغَ رِبْعَةٍ (۱۲) أَعْلَاهَا وَ أَسْفَلَهَا أَنَا وَ جَدْنَا ابْنَ (۱۳) سَوَّارٍ كَسَوَّارٍ
لَا يَسْمِنُ الْخَيْلُ إِلَّا رَيْثَ يَمِهَا (۱۴) وَ مَا سَوَّاهُ (۱۵) فَتَرَدَى طُولَ أَعْمَارِ (۱۶)

ولایت سنن بن ساهمه بن المحبق الهذلی (۱۷)
علی ثغر الهند (۱۸)

مشاطگان این تاریخ از هذلی و عیسی (۱۹) بن موسی آورده‌اند که او از پدر روایت کرد که چون عبدالله بن سوار (۲۰) شهید شد، سنن بن

(۱) ب: علان؛ ح: عیلان؛ س: غیلان (۲) بپسک: چنین (۳) پ: کائن
(۴) بپسک: مراجه (۵) بپسک: الحبوب (۶) این قراة حدسی از مصحح
است؛ بپسک: لازاد او بتوله بعده؛ م: لانار او تیر له (۷) بپسک: الرزق
(۸) پ: صابطة؛ بس: صانة؛ ک: صامنة (۹) ب: فئات؛ پس: فئات؛ ک: فتاب
(۱۰) پ: الب (۱۱) ب: الشی؛ پ: الشعی؛ سم: الشئی (۱۲) ک: زبیه
(۱۳) بپسک: من (۱۴) بس: الاذیت یهولنا؛ پ: الاذیب یهن لها؛ س: الاذیت
مهولها؛ ک: الاذیب یحفر لنا؛ م: الاذیت یصلونا (۱۵) پ: لها و ما بنوه؛ ک: و
ما هو (۱۶) بپسک: نزده طول اعوار (۱۷) بک: عور الهندی؛ و نسخه پ افزاید:
علی الثغنی (۱۸) بک: سفر الهندی؛ م: ثغر الهندی (۱۹) بح: سبنی؛ پ: شیی
(۲۰) سم: سوارین؛ ح: ک: سواد

سلمه را نامزد کرد. و بعد ازان معاویه بجانب زیاد مکتوبی در قلم آورد، که مردی را که شایسته نعر (۱) هند باشد (۲) اختیار کنی. چون مثال برسد زیاد احنف بن قیس (۳) را فرمود که هم او پسند است و (۴) ام (۵) مومنان است. پس او به مکران رفت، و مدت دو سال آنجا ماند و بعد دو سال و یکماه معزول شد.

ولایت راشد بن عمرو الجدیدي (۶) علی نعر الهند

(ص ۶۹) ابوالحسن از هذلی شنید و او از أسود (۷) روایت کرد که چون زیاد ابن سلمه را معزول کرد (۸) راشد بن عمرو را بر سر ولایت هندوستان بفرستاد و عامل کرد (۸). و راشد مردی شریف بود و بزرگ همت داشت. معاویه او را بخواند، و بر تخت نشاند، و تا دیری (۹) مشاورت کردند. پس بزرگان را گفت که راشد مردی شریف است، و مقتدای (۱۰) او را نکو دارید و مطاوعت کنید، و در محاربت او را یاری دهید (42b) و تنها مگذارید (۱۱). پس چون راشد به مکران رسید، با بزرگان و اعیان (و روی) عرب (۱۲) بنزدیک سنان رفت، او را قوی رای و کامل دید. گفت که والله سنان مردی بزرگست و سزاوار مهتری و لشکرکشی است (۱۳) و مبارز است. هردو بنشستند. و او را معاویه بر راه کرده بود که از احوال سند و هند پیوسته اعلام دهد. چون رازها گفتند، از وی احوال سند پرسید (۱۴) و عزم لشکر مصمم کرد (۱۵). (خبر) چنین می آرند از عبدالرحمن بن عبدالله (۱۶) السلیطی که او گفت: من از عبدالرزاق بن سلمه شنیدم که چون راشد بن عمرو بناحیت سند

(۱) بپ: سفر (۲) ک: بود (۳) بس: احنف قیس؛ پ: زیاد بن احنف قیس (۴) بس: و او؛ م: که او (۵) سم: دام (۶) بم: الخدری؛ پ: بن عمر الخدری؛ ک: الجذوی (۷) م: بنی اسود (۸) این جمله فقط در نسخه پ موجود است (۹) م: دیرها (۱۰) ب: مقدار (۱۱) سم: نگذارید (۱۲) بم: مردی عرب؛ س: مرد عرب (۱۳) س: سزاواری مهتری و لشکرکشی دارد (۱۴) پ: پرسیدند (۱۵) پ: لشکر کردند (۱۶) پ: عبدربه؛ ک: عیندریه؛ و یکن که قراءه درست «عبدربه» باشد

رسید و مال کوه پایه حاصل کرد، به کیکانان رفت و مال گذشته و حال (۱) بتحصیل رسانید، و غنائم و برده عصاة (۲) که نهب کرده بود بچنگ آورد. و بعد یکسال از آنجا بازگشت، و از راه سیستان (۳) روان شد تا بکوه مندر (۴) و بهرج رسید. و مردمان آن کوه جمعیتی ساختند، و قریب پنجاه هزار مرد جمله شدند و راه بگرفتند. و از باهداد تا نماز دیگر جنگ کردند تا راشد شهید شد. باز ولایت به سنان بن سلمه (۵) دیگر بار مستحکم شد.

[ولایت سنان بن سلمه]

چنین آوردند (۶) از یسار (۷) القرشی که چون راشد بن عمرو (۸) شهید شد، زیاد مر سنان بن سلمه را (ص ۷۰) عامل کرد و مباحات نمود، زیرا که (f43a) در عهد پیغمبر (۹) صلی الله علیه وسلم (۱۰) متولد (۱۱) شده بود. و چون بشارت پیدر او رسید، پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم (۱۲) : يَا سَلْمَةُ ابْنُ بَابِكِ (۱۳). گفت: اگر در سبیل خدا تعالی خود را و او را فدا کنم اولیتر بود که هزار (۱۴) فرزند بغیر سبیل الهی باشند. رسول صلی الله علیه وسلم او را (۱۵) سنان نام کرد (۱۶). پس چون نامزد شد، با (۱۷) لشکر آراسته برفت. پیغمبر علیه السلام و التحية (۱۸) را در خواب دید. فرمود (۱۹) که «پدر تو بمردانگی تو می نازید، امروز روز تست، بسیار ولایت در ضبط تو آید، صلاح ایشان باشد».

-
- (۱) پ: حاصل (۲) بس: ندارد، عصاة (۳) ب: ساداتان؛ ک: سوستان؛ پ:م: سیستان (۴) ب: مندر؛ پ:ک: منذر (۵) م اینجا افزاید: دادند ولایت سنان بن سلمه (۶) س: آورده اند (۷) ک: سیار؛ م: قشار (۸) ک: عمر (۹) س: حضرة پیغمبر؛ م: پیغامبر (۱۰) ب: علیه السلام؛ م: صلوات الله و سلامه علیه (۱۱) بس: کم؛ تولد (۱۲) بس: حضرت رسول علیه السلام فرمود؛ پ: پیغامبر گفت علیه السلام (۱۳) بس: ابْنُ بَابِكِ؛ م: افزاید، بشارت مر ترا (۱۴) س: افزاید: بجان (۱۵) ب: س: حضرت او را؛ پ: رسول علیه السلام او را (۱۶) پ: نهاد (۱۷) پ: ندارد: نامزد شد با (۱۸) پس ندارد: علیه السلام و التحية؛ م: ندارد، و التحية (۱۹) پس کم، گفت

از آنجا روان شد و بعضی از ولایتها مضبوط کرد تا برسد بولایت کیکانان، و
بهر موضعی که میرسد سنتهای (۱) نیک می نهاد، تا بناحیت بودیه رسید.
بروی غدر کردند و شهید شد. پس ابن خلاص البکری این شعر بگفت:

أَبْلَغُ سَنَانٍ بَنٍ مَنصُورٍ وَ إِخْوَتُهُ (۲) أَغْنَى هَذِيلًا (۳)، كَرَامًا (۴) غَيْرَ أَغْمَارٍ (۵)
أَنَا عَتَبْنَا عَلَيْكُمْ (۶) فِي إِمَارَتِكُمْ وَ الدَّهْرُ ذَا قَلَلٍ (۷) فِي النَّاسِ دَوَارٍ (۸)
يُعْطَى (۹) الْحَزِيلُ وَ يَنْشُرُ غَيْرَ مُسْتَشْرِ (۱۰) وَ لَا يَزِيدُ ثَرَى (۱۱) مِنْ بَعْدِ أَقْمَارٍ (۱۲)
لَمْ يَنْزِلِ الْقَوْمُ إِذْ حَنَّتْ (۱۳) فَنَاتِهِمْ (۱۴) كَابِنِ المَعْلَى وَ لَا مِثْلَ ابْنِ سَوَارٍ (۱۵)
وَ لَا ابْنَ مَرَّةٍ إِذْ أَوْدَى الزَّمَانُ بِهِ (۱۶) كَمْ قَلَلِ الدَّهْرُ مِنْ نَابٍ وَ أَظْفَارٍ (۱۷)

ولایت منذر بن جارود (۱۸) بن بشر (۱۹)

پس ولایت به منذر بن جارود (۱۸) بن بشر حواله (f43b) افتاد. و چون
بجنگ بفرمان خلیفه بتاریخ سنه احدی و ستمین (۲۰) منذر تشریف امارت پیوشید
و روان شد، جامه او در چوب بالا آویخت و بدرید. عیبدالله (۲۱) بن زیاد

(۱) سم، متناه (۲) در جمیع نسخ، اخواتها (۳) بس: بدیک؛ پ: هدیل؛ ک:
هلاک؛ حم: هدیک؛ ه: هدیلا (۴) بپسم: اکراما؛ ک: اکراه (۵) بحس:
اجمارا؛ ک: ماعرا احمارا؛ م: احمار (۶) بحس: اعطيناکم؛ پ: عفتیناکم؛ ک:
اعطيناکم؛ م: لاعتبنا علیکم؛ ه: عتبنا علیکم (۷) پ: ذا قال؛ م: اذال (۸) بس: دوارا
(۹) بح: بعین؛ س: یعفا؛ ک: معنی (۱۰) ب: تنشر عسر منتشر؛ س: نشر عرا منشر؛
بح: تنشر عسر منشر؛ ک: تنشر عر منشر؛ م: تنشر غیر منتشر؛ ه: تنشر عسر منتشر
(۱۱) بحس کم، شرا؛ پ: ثرا (۱۲) بحس ک: اقطارا؛ پ: اقطار؛ م: اقطاب
(۱۳) بح: ادحت؛ پ: ک: او جنت؛ م: ادجت (۱۴) در جمیع نسخ: فَنَاتِهِمْ
(۱۵) بح: سوار (۱۶) ب: اذا اود الرهان؛ پ: اذلال الزمان؛ حس کم: اذا اود
الزمان (۱۷) ب: باب و اظفار؛ بح کم: باب و اظفار (۱۸) بم: حارود
(۱۹) و فی تنوح البلدان للبلاذری: المنذر بن الجارود العبدي یکنی ابا الأشعث (۲۰) ب
افزاید: یعنی شصت و یک (۲۱) و در جمیع نسخ: عبدالله. و قراة متن بر وفق بلاذری
است، اما او گوید که منذر بن جارود را خود زیاد نصب کرده بود فانظر

غمگین شد و گفت: فال (۱) منذر نیکو نیست. اورا وداع کرد و باز گشت و بگریست و گفت: منذر ازین (ص ۷۱) سفر باز نیاید و هلاک شود. عبدالعزیز مر ابن زیاد (۲) را گفت (۳) که مال تلف میشود و کسی را نصب نمیکند؟ گفت (۳): منذر را فرستادم (۴) که هیچکس در محاربت و شجاعت باوی مقابل نتوان شد. اگر بختش یاری دهد، با حصول غرض باز آید. (ولایت منذر) پس چون منذر از آنجا روان شد و بولایت خصمان رسید، در حد بورالی (۵) رنجور شد و جان بحق تسلیم کرد. و پسر (۶) او حکم بن منذر به کرمان بود. بنزدیک او نبشته فرستاد. پس برادر او از عبدالعزیز آن ولایت درخواست کرد (۷). و حجاج بر در (۸) رسیده بود که آواز بانگ نماز برآمد. حجاج روی سوی عبدالعزیز کرد [و گفت که] اگر آواز بانگ بسمع من نرسیدی برادرش را بخط سیاست کردم (۹). بزرگی از اکابر و اعیان ما در سبیل خدایتعالی جان خود فدا کرد پسر او بر جای اوست (۱۰)، و تو ولایت درخواست (۱۱) میکنی؟

ولایت حکم بن منذر

چنین آورده اند که چون حکم بر رسید و عبیدالله (۱۲) را خبر کردند، بگریست و اندوهناک و غمگین شد (۱۳)، و پسر اورا (۱۴) بخواند و سیصد هزار درم بوی بخشید (۱۵). تا (f44a) ششماه بعد از آن ولایت هند (۱۶) بحالت او بود. پس چون حکم تشریف پیوشید، [و] مردی دلاور و شجاع بود، (پس) عبیدالله الأعرور الحواری برخاست و این اشعار بخواند (۱۷):

(۱) س: حال (۲) بس کم: عبدالعزیز بن زیاد؛ پ: عبدالعزیز مر زیاد (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۴) پ: فرمودیم منذر را (۵) ب: بورایی؛ ح: بورایی؛ س: اورامی؛ ک: بورامی (۶) پ: برادر (۷) بس افزایش: بخود (۸) بس: برادر او م: بر در مسجد (۹) م: نکردم (۱۰) پ: برجاست (۱۱) پم: خواست (۱۲) در جمیع نسخ: عبیدالله (۱۳) پ: اندوهگین شد (۱۴) شاید قراة صحیح «اورا پسر بخواند» باشد (۱۵) پ: داد (۱۶) م افزایش: بخواست (۱۷) پ: این شعر گفت

یا حکم بن المنذر بن الجارود انت الجواد (۱) والجواد (۲) محمود
سرادق المجید (۳) علیک ممدود (۴) نبت فی الجود فی اصل الجود (۵)

خلافت (۶) عبدالملک بن مروان

چنین آورده اند راویان تاریخ که چون نوبت به عبدالملک بن مروان رسید، عراق و هند و سند به حجاج بن یوسف داد. پس حجاج [سعید] ابن اسلم کلای (۷) را به مکران فرستاد. (ص ۷۲) چون آنجا رسید سفهوی بن لام الحمامی از ازد بیامد (۸). سعید از وی پرسید که آنجا فرود آیم، یار من باش و با من بیا (۹). گفت حشم ندارم. گفت دیوان خلافت را فرمان میکنم (۱۰)؛ گفت: والله که در عمل تو درنیایم و عار دارم. سعید او را بگرفت و بکشت و پوست او را (۱۱) بکشید، و سر او را بنزدیک حجاج فرستاد، و بمکران رفت و بنشست، و در تحصیل مال معتمدان نصب کرد و بمدارا و (۱۲) مواسا بیشتر مال هندوستان حاصل کرد، تا روزی در مرج (۱۳) با خراج می آمد و با غلافیان مقابل شد.

خبر العلافیین (۱۴) و خروجهم

در احادیث می آرند از قتیبه (۱۵) بن اشعث که روزی کلب (۱۶) بن خلف (۱۷)

(۱) در جمیع نسخ: جواد (۲) بپحس: الجود (۳) بح: سراد و بالمجد؛ پ: سرار المجد؛ س: بداد و بالجد؛ م: سراودة المجد؛ ه: سراد المجد (۴) بپحس: محمود؛ م: ممدود (۵) بپس: بیت الی الجودی صدر الجود؛ ح: بیت الی الجود لی صدر الجود؛ م: بیت الی الحق لحاصل الجود (۶) م: ولایت (۷) ب: اسلم کلای؛ س: کابلی؛ و فی فتوح البلدان: سعید بن الأسلم بن زُرعة الکلابی (۸) بح: ارد؛ م: از دیا آمد (۹) پ: باش (۱۰) بس: نمیکنم؛ م: نمیکنی (۱۱) پ: افزاید؛ بمکران (۱۲) بس: بمدد او (۱۳) پحس: مرج؛ ک: حرج؛ م: مسرح (۱۴) ب: ک: العلافین؛ س: غلافیان (۱۵) س: قیت بن شیت؛ م: قته (۱۶) ب: کلب؛ پ: کلب؛ ح: کلب؛ س: ک: کلب؛ م: کلب (۱۷) ب: حلق؛ ح: حلق؛ س: حلف؛ پ: حلف

المغنی و عبدالله بن عبدالرحیم العلافی و محمد (f44b) بن معاویه العلافی (۱) با همدیگر رای زدند که سفهوی بن لام از ولایت ما بود از اهل عمان، و ناحیت ما بروی آمیخته است، و سعید را چه محلّ باشد که قرابت مارا بکشد. چون در مرج (۲) باخراج می آمد، مقابل شدند و مقالات کردن گرفتند، تا کار بجنگ کشید. علافیان غلبه کردند و سعید را بکشتند، و به مکران بنشستند. پس فرزندی این شعر بگفت:

سَقَى اللَّهُ قَبْرًا مِنْ سَعِيدٍ (۳) فَاصْبَحَتْ (۴)
نَوَاحِيهِ (۵) أَرْهَى (۶) عَلَيْكَ تَرَابَهَا (۷)
لَقَدْ ضَمَنْتَ (۸) أَرْضَ بِمَكْرَانَ (۹) سَيِّدَا
كَرِيمًا جَوَادًا (۱۰) لَا يَوَاكِفُ سَجَاهَا (۱۱)
شَدِيدًا (۱۲) عَلَى الْأَذْنَيْنِ (۱۳) مِنْكَ أَحْسَنُوا (۱۴)
عَلَيْكَ مِنْ الثَّوْبِ الْمَهَامِ (۱۵) حِجَابَهَا (۱۶)
إِذَا ذُكِرَتْ عَيْنِي سَعِيدًا (۱۶) تَجَدَّدَتْ
لَهَا (۱۷) عَبْرَاتُ بَسْتَهْلِ أَسْكَابَهَا (۱۸)

(۱) در ذکر اسمای علانیان اشتباه رفته است. در فتوح البلدان اسمای این دو برادر اینطور مذکور شده: معاویه بن الحارث العلافی و محمد بن الحارث العلافی (۲) ب: ح: س: مرج؛ ک: ح: م: م: س: ب: با سعید؛ پ: ابا سعید؛ ح: ابا سعید؛ س: قیره یا سعید؛ م: ابا سعید (۴) ب: ح: فضت؛ پ: ک: ضمت؛ س: فضت؛ م: فضت (۵) ب: ح: ک: فواجها؛ پ: فواجها؛ س: فوا (۶) ب: ح: اوحی؛ س: اخی؛ ک: اوحی؛ م: ارضی (۷) ب: ح: س: ک: بواها؛ ه: بواها (۸) ب: ح: س: ک: ضمت؛ م: ضمت (۹) جمیع نسخ: ارض مکران (۱۰) جمیع نسخ ندارد: جواد؛ م: ارضی (۱۱) جمیع نسخ: سجالها (۱۲) جمیع نسخ: شدید (۱۳) جمیع نسخ: الأذنین (۱۴) کنذا فی نسخ ب: س: م: احسنها (۱۵) ب: س: الثواب الهام؛ ک: الثوب الهام؛ م: الثواب الهام؛ قراة صحیحه این بیت مشکل است (۱۶) در جمیع نسخ: سعید (۱۷) در همه نسخ: له (۱۸) ب: ح: م: ه: اسکانها؛ س: اسکاها

پس حجاج بر [مردم] سعید (۱) پر خشم شد، [و] باز پرسید (۲) :
 امیر شما کجاست؟ چون مقرّر نمی شدند، چند کس را از ایشان علف
 تیغ کرد تا مقرّر آمدند که علافیان بروی غدر کردند و او را بکشتند،
 (ص ۷۳) پس حجاج شخصی را بفرمود از بنی کلاب تا سلیمان علافی را
 بکشتند و سر او بخانه اتباع سعید بفرستاد (۳)، و قوّت دل داد و اقرباء
 او را بنواخت: (یکی) حجاج (۴) بن اسلم و بشر (۵) بن زیاد و محمد
 بن (۶) عبد الرحمن و اسمعیل بن اسلم (۷). و مولای سعید و بندگان او نعره
 می زدند و زاری میکردند. پس صصعه (۸) بن محربه (۹) کلابی این شعر
 بگفت: شعر

أَعَاذِلَ (۱۰) كَيْفَ (۱۱) لِيْ بِهَمُومِ (۱۲) نَفْسِيْ بِذِكْرِى تَابِعًا فِيهَا (۱۳) سَعِيدًا
 وَ إِخْوَانًا لَهُ (۱۴) سَلَفُوا (۱۵) جَمِيعًا غَطَارِفَةٌ (۱۶) مِنَ الْأَذْنِينَ (۱۷) صِيدًا
 إِذَا مَا الدَّهْرُ حَلَّ فَلَمْ يَكُونُوا بِمَا قَدْ حَلَّ مِنْ أَمْرِ شُهُودًا (۱۸)
 بِقُنْدَائِيلَ (۱۹) حَيْثُ تَرَى الْمَنَابِيَا (۲۰) وَ قَدْ لَاقَتْ بِهِمْ كَرَمًا وَ جُودًا
 وَ لَا تُشْمِتُ بِنَا سَوْفًا سَتَلْقَى (۲۱) مِنَ الْأَجَالِ مَطَرِقَةً حَدِيدًا (۲۲)

(۱) پ: پس حجاج بن سعید پر خشم شد؛ م: پس سعید حجاج بن سعید (۲) پ: پس:
 باز رسید؛ و همه نسخ بعد از اینجا کلمه «گفت» زیاد دارد (۳) س: م: فرستادند (۴) ب:
 چچ؛ س فقط: اسلم (۵) ب: س: ح: م: بشر (۶) ب: ک: م: بنواسلم؛
 پ: بنو اسلم (۸) س: صومعه (۹) ب: ح: ک: محمدیه؛ پ: محرمیه (۱۰) ب: س: ح: که:
 اعدت؛ پ: اداة؛ م: اهاول (۱۱) در جمیع نسخ: فكيف (۱۲) م: اهیوم (۱۳) پ:
 بالعافیة؛ ب: س: تا بعافیة؛ ح: ک: تابعیة؛ م: ه: بالعافیة فیہ (۱۴) م: لهم (۱۵) پ:
 سلفوا (۱۶) ب: پ: ح: م: عطارمة؛ س: عطار بر؛ ک: عطارمی (۱۷) ب: ح: س: ک: م:
 الاذنین؛ پ: المارین (۱۸) پ: شهود (۱۹) ب: پ: س: ک: قندائیل (۲۰) ب: س: اثرا
 للمنايا؛ پ: ک: اقرا للمنايا؛ ح: اثرا للمنايا؛ م: لقرا للمنايا (۲۱) ب: ح: س: سرق یلقا؛
 پ: ه: سوق یلقا؛ م: نیائن سهوف تلقی (۲۲) ب: م: من الاجال مطرقة حیددا؛ پ: م:
 الأحوال مطرقة حیددا؛ ح: م: من الاجال مطرقة حیددا؛ س: م: منه الاجال مطرقة حیددا؛
 م: من الآجال مطرقة حیددا

ولایت مُجَاعَة بن سَعَر بن یزید

بن حذیفه [التمیمی]

مشاطگان این تاریخ روایت میکنند که بشر (۱) بن عیسی صاحب الخط (۲) حکایت کرد از برقد بن مغیره و عمرو (۳) بن محمد التمیمی که چون حجاج مجاعة بن سحر (۴) را بخراسان فرستاد، ولایت هند و قنسدا بیل در شهور سنه خمس و ثمانین (۵) در عهده حجاج شد. علافیان بگریختند پیش از رسیدن مجاعة. و مجاعة ایشان را طلب کرد تا برفتند بنزدیک ملک سند داهر بن چیچ (۶). و مجاعة را یکسال بمکران مقام افتاد و جان بحق تسلیم کرد.

[ولایت محمد بن هارون بن ذراع النمری]

و چون تاریخ سنه ست و ثمانین (۷) شد، خلافت به ولید بن عبدالملک بن مروان رسید. ولایت به محمد بن هارون حوالت کرد. چنین آورده اند مصنفان تواریخ که چون مجاعة را عمر بانقطاع رسید، حجاج بن یوسف محمد بن هارون را بجانب هندوستان نصب کرد، و مثال اوامر و نواهی (۸) او را (۹) مطلق گردانید (ص ۷۴) و در تحصیل اموال دیوانی وصیت کرد و گفت: علافیان را طالب کنی و بدانچه امکان (f45b) دارد ایشان را بدست آری، و انتقام سعید بکشی. پس محمد در اوائل سنه ست و ثمانین (۱۰) یکی را از علافیان دریافت، و بر حکم (۱۱) فرمان خلیفه او را بکشت، و سر او را بجانب حجاج فرستاد، و مکتوبی بذکر آن در خدمت حجاج در قلم آورد (۱۲)،

(۱) ب س ح م: بشر (۲) ب: انحطاط؛ پ: اتحاد؛ س: الحاظ؛ ک: نطاط (۳) ب پ، عمر (۴) م، سفر (۵) ب انزاید: یعنی هشتاد و پنج (۶) پ: رای داهر (۷) ب انزاید: یعنی هشتاد و شش (۸) ب م، نهی (۹) س: او در نواهی (۱۰) ب انزاید: یعنی هشتاد و شش (۱۱) پ: بحکم (۱۲) پ: در قلم آورد؛ س: ارسال داشت

و در ضمن این یاساد کرده که یکی را از علافیان علف تیغ دار الخلافت کرده آمد، اگر عمر یاری دهد و بخت بخندد (۱)، دیگران را نیز ماخوذ کرده آید. پنج سال محمد بن هارون دریا و بیابان را فتح کرد (۲).

خبر تحفهها و هدیهها که از سرانديپ (۳) برای

خليفة وقت فرستاده بودند (۴)

چنين آورده اند که ملك سرانديپ (۳) از جزيره يواقيت بجهة حجاج از راه کشتی تحف و هدايا (۵) فرستاد (۶)، و از در (۷) و جواهر ظریفه و غلامان و کنیزکان حبشی (۸) و دیگر تحفه های موزون و ظرائف مکنون و بی مثل بدار الخلافت فرستاد (۹)، و زنان مسلمانان (۱۰) بجهة زیارت کعبه و دیدن دار الخلافت با ایشان روان شدند (۱۱). چون بیلاذ قازرون (۱۲) رسیدند باد مخالف برخاست، و کشتی (۱۳) را از راه صواب بگردانید (۱۴) و به ساحل دیبل (۱۵) آورد. جماعه دزدان که ایشان را نکامره (۱۶) گویند (۱۷) [و] ساکنان دیبل بودند هر هشت کشتی را بگرفتند و قماشات او برداشتند، و مردان و زنان را ماخوذ کردند، و متاع و جواهر جمله (۱۸) نقل کردند. معتمدان شاه سرانديپ و عورات میگفتند که مال بجهة خليفة وقت میرند التفات نکردند. همه را (f46a) موقوف کردند (۱۹) و گفتند: اگر فریادرسی دارید خود را باز خرید. [زنی فریاد کشید

-
- (۱) م: به بند (۲) س: نمود (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۴) کم: بود (۵) ب: تحفه و هدايا؛ پ: تحفه و هدیه (۶) س: ارسال داشته (۷) م: در (۸) پ: ختنی (۹) ب: خدمتها بدار الخلافت فرستاد؛ س: خدمتهای دار الخلافه فرستادند؛ س: خدمتها بدار الخلافت روانه ساخت؛ م: در خدمت خلیفهای دار الخلافت فرستاد (۱۰) ب: مسلمان (۱۱) پ: کرد (۱۲) ب: س: قازرون؛ پ: قازون (۱۳) ب: س: بیری (۱۴) ک: برگردانید (۱۵) نسخه ب در همه جاها «دیول» دارد (۱۶) ب: تنکامره؛ ح: نگامره؛ س: بکامره؛ م: تنکامره (۱۷) پ: خوانند (۱۸) ب: همه (۱۹) پ: مرقوم نمودند

و گفت (۱): يَا حَجَّاجُ يَا حَجَّاجُ (ص ۷۵) اَغْنِنِي اَغْنِنِي. و آن زن از بنی عزیز (۲) بود. (۳) حجاج چون این سخن بشنید گفت: لَيْكِ لَيْكِ (۳). چنین روایت کرد وسط اُسعدی که چون دیبل فتح شد آن زن را دیدم، سپید پوست و دراز (۴) بود. بازرگانان دیبل آمدند و طائفه که از آن کشتی بگریختند بنزدیک حجاج آمدند، و ازین حال خبر باز نمودند (۵) که عورات مسلمانان به دیبل موقوف (۶) شده اند و فریاد میکنند: يَا حَجَّاجُ يَا حَجَّاجُ اَغْنِنِي اَغْنِنِي. حجاج چون این سخن بشنید، گفت: لَيْكِ لَيْكِ. و نیز در خبر آمده است از حجاج که چون خبر زنان مسلمانان (را) برسد که (۷) حجاج مارا فریاد رس [گفت گویا (۸)] را از خواب بیدار کردند (۷) که مارا از ظالمان و ناحفظان فریاد رس، که در بند مانده ایم.

فرستادن حجاج رسول را بجانب داهر کافر (۹)

پس (۱۰) حجاج رسولی بجانب داهر چچ (۱۱) فرستاد و مکتوبی بجانب محمد هارون در قلم آورد، و فرمود که معتمدی را با این رسول به داهر چچ (۱۲) فرستد و بگوید تا زنان مسلمانان را مخلص کند و تحفه‌ای دار الخلافت باز دهد، و از حال زنان (۱۳) معلوم کند. پس مکتوبی (۱۴) بداهر بنوشت و بخط مبارک خود (۱۵) توقیع کرد، و آنرا بر رسول داد، و در ضمن آن

(۱) جمیع نسخ اینجا فقط صیغه «گفتند» دارد، و از آن جائیکه بعدها گوید که «آن زن از بنی عزیز بود» باید فرض کنیم که جمله ای مانند «زنی فریاد کشید و گفت» از میان ساقط شده است (۲) پ: عزیز (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست، و بعد ازین نسخه م دارد؛ و نیز در خبر آمده است از حجاج که چون خبر زنان مسلمانان را برسد. و این جمله در نسخ دیگر موجود نیست و فی الحقیقه با جمله سابق هیچ علاقه ندارد (۴) س: بلند قامت (۵) پ: و این حال باز نودند (۶) پ: مرقوم (۷-۷) س: حجاج حجاج میگویند و فریاد رس میطلبند (۸) پم اینجا دارد، یعنی (۹) پ ندارد، کانر (۱۰) س: بعد از آن (۱۱) پ: داهر بن چچ؛ پ: رای داهر (۱۲) پ: داهر کانر (۱۳) پ: و از زنان مسلمانان (۱۴) پ: مثالی (۱۵) پ: کم ندارد: خود

تهدید و وعید بتأکید تمام درج کرد. چون بنزدیک داهر چچ رفت، (f46b) و دیبل میدان بادشاهی داهر چچ بود (۱)، مکتوب را بخواند (۲)، و پیغامها که ارسال افتاده بود (۳) بشنید. جواب داد که این طائفه دزدانند، هیچکس از ایشان (۴) قویتر نیست، و مارا هم تمکین نمی کنند.

[ص ۷۶] دستوری خواستن حجاج از دارالخلافه

پس چون این خبر باز رسید، حجاج بخدمت ولید بن عبدالملک اعلام داد، و از وی دستوری خواست بجهة غزوه (۵) سند و هند. حجاج دستوری نداد (۶). دیگر بار (۷) بنوشت و اجازت کرد (۸). پس حجاج عبیدالله (۹) بن نبهان السلمی را بمکران (۱۰) نصب کرد، و بدیل [ابن طهفه البجلی] را فرمود که بنزدیک محمد هارون برو، و چون بمکران (۱۰) رسی (۱۱)، اورا خبر کن از فرستادن لشکر، تا سه هزار مرد با تو فرستد. پس بدیل باسید (۱۲) مرد جنگی روان شد. و عبیدالله (۹) با وی از جوی عمان عبور کرده (۱۳) تا برسید بحصار نیرون (۴). و چون مکتوب حجاج به محمد هارون رسید، طائفه را باو روان کرد، تا به دیبل رسید. ساکنان دیبل بجانب داهر کس فرستادند به ارور (۱۴)، [تا] رسیدن [بدیل] به دیبل اعلام دهد (۱۵). جیسیم بن داهر در نیرون بود، اورا خبر کرد و بنزدیک داهر رفت (۱۶).

(۱) ب ندارد: بادشاهی؛ و نسخه س تمام این جمله را از بین برده (۲) س: مکتوب را داد، داهر مکتوب را بخواند (۳) س: و آنچه نوشته بود (۴) م: آن (۵) پم ندارد: غزوه؛ س: غزای (۶) م: ندادند (۷) س: یکبار دیگر (۸) س: داد (۹) پ: عبیدالله (۱۰-۱۰) این جمله در نسخه ک موجود نیست (۱۱) ب: رسیده باشی (۱۲) ک: یافصد (۱۳) پم ندارد: عبور کرد (۱۴) بس: کم: بر الور (۱۴-۱۵) در جمیع نسخ: رسیدند بدیل [ب: بدیل] اعلام داد (۱۵-۱۶) این جمله در اول فصل لاحق می آید، و از روی مناسبت موضوع اینجا ثبت کرده شد

رسیدن جیسبه بن داهری از (۱) نیرون

داهری جیسبه را (۲) با چهار هزار سوار و جمازه و پیل (۳) بتعجیل روان کرد تا به بُدیل (۴) مقابل اقتاد (۵). بدیل گردان اهل (۶) دبیل را منهزم کرده بود (۷). جیسبه با چهار فیل و لشکر خود با عدت [و] آلت حرب آمد و جنگ پیوست. (f47a) و از وقت صباح تا انصرام رواح (۸) میان جانبین حرب مستقیم شد (۹). در عین محاربت اسب بدیل از غلبه آن سوار و فیل بد چشمی (۱۰) میکرد. بدیل دستار فرود آورد و چشم اسب (۱۱) به بست و حمله میکرد (۱۲). بعد ازان (۱۳) هشتاد کافر را بدوزخ فرستاد و خود شهید شد. پس جیسبه تگری را (۱۴) نصب کرد، و هفتاد زنجیر فیل در اهتمام (۱۵) او کرد و دیه بگری (۱۶) را در اقطاع او فرمود.

خبر شهید شدن بدیل

آورده اند (۱۷) که چون خبر شهید شدن بدیل بحجاج رسید غمگین شد و گفت: یا مؤذن هر وقت که بانگ نماز گوئی نام بدیل (ص ۷۷) در دعا بر من یاد دهی تا انتقام او بکشم. پس ازان لشکر شخصی

(۱) کم ندارد: جیسبه بن داهری از؛ نسخه پ این عنوان را مطلقاً ندارد، اصل عنوان در نسخه پ اینطور مرقوم است: رسیدن جیسبه بن داهری به نیرون، و مصحح حرف «به» را بحرف «از» بدل کرده است (۲) این درستى از مصحح است و الا نسخه ب «جیسبه داهری» و نسخ پم «جیسبه بن داهری» دارد (۳) جمع نسخ در اینجا کله «اورا» زیاد دارد (۴) این قراة نسخه پ است، و در سائر نسخ: بدیل (۵) ب: مقام اقتادند؛ س: مقام اقتاد (۶) م: بدیل گرفت آن اهل (۷) پ: گردانید (۸) بس کم: آخر روز (۹) پس: حرب شد (۱۰) م: دید خشمی (۱۱) س: چشمهای اسب؛ ک: چشم او (۱۲) بس: کرد (۱۳) بس: بعد؛ م: بعد آن (۱۴) م: بن سنجرتگر (۱۵) بم: اتمام (۱۶) س: مگری (۱۷) پ: در خبر آمدست

بیامد و پیش (۱) حجاج از جنگ تقریر کرد، و مردانگی و شجاعت بدیل که دران حرب کرد (۲) باز می گفت، تا آنگاه که کشته شد، و لشکر اسلام بهزیمت شد. من آنجا حاضر بودم و مردانگی و ضولت او مشاهده می کردم. چون حکایت تمام کرد حجاج گفت: اگر تو مردی شجاع (۳) بودی، با بدیل کشته شدی. بفرمود تا او را سیاست کنند.

(شهادت بدیل) در احادیث می آرند از عبدالرحمن بن عبدالله (۴) که چون کشته شد بدیل، اهل حصن نیرون بترسیدند که بی شک لشکر عرب بانتقام این مهم خواهند رسید؛ (f47b) و ما برگذر ایشانیم، خشم اول بر ما رانند و مستهلك و مزیل (۵) شویم. و آن وقت والی نیرون سمنی بود سندر (۶) نام. بی علم داهر معتمدان (۷) خود بخدمت حجاج فرستاد و امان نامه خواست و مال بر خود مقرر کرد (۸) که بوقت به ادا رساند. امیر حجاج ایشانرا مثال (۹) امان اصدار فرمود، و بعهده وثیق قوی دل گردانید، و گفت: چنان سازید که بندگان ما مخلص گردند (۱۰)، و الا نگذارم (۱۱) جمله کفار را تا حد چین، و به تیغ اسلام مقهور و مخدول گردانم (۱۲).

پس عامر بن عبدالله پیغام داد که ولایت هند مرا فرمای. حجاج گفت: تو طمع میداری، فاما منجمان استخراج کردند و در حکم تواریخ باز نموده اند (۱۳)، و من نیز قرعه انداخته ام (۱۴) که ولایت هند بر دست (۱۵) امیر عماد الدین محمد قاسم تقفی فتح خواهد شد.

- (۱) س: نزد (۲) پ: دران تردها کرده (۳) پ: مردی و شجاعت (۴) ب: س: عبدالله پ: عبدربه: ح: عبدربه م: عبدویه (۵) س: «مزمهل» برای «مضمحل» (۶) ب: مندر: ح: مندر: م: مهلز (۷) پ: معتمد (۸) پ: قرار کرد (۹) س: م: امتثال (۱۰) پ: بندگان را اول مخلص کنند؛ س: گرداند (۱۱) پ: نگذاریم (۱۲) پ: گردانیم (۱۳) پ: س: نمودند (۱۴) پ: س: انداختم (۱۵) پ: بدست

ولایت عماد الدین محمد [بن ال...] قاسم [بن الحکم]

بن ابی عقیل الثقفی

متصرفان اخبار و مفسران آثار چنین آورده اند که چون حوالت سند از دارالخلافت به حجاج بن (ص ۷۸) یوسف رسید (۱)، محمد قاسم پسر عم (۲) او بود و داماد نیز بود (۳)، و دختر حجاج او داشت، او را بولایت هند نصب کرد. هنوز در سن هفده سالگی بود، و بجهة تهنیت آن امارت حمزه [بن بیض] الحنفی این شعر گفت:

إِنَّ الشَّجَاعَةَ (۴) وَالسَّمَاةَ وَالنَّهْيَ (۵)
لِمُحَمَّدٍ (۶) بْنِ الْقَاسِمِ (۷) بْنِ (f48a) مُحَمَّدٍ
قَسَادَ (۸) الْجَبِيوشِ لِسَبْعِ عَشْرَةَ حِجَّةً
يَا قُرَيْبَ (۹) ذَالِكَ سُودًا مِنْ مَوْلِدِ

ابو الحسن مدائنی (۱۰) از بشر بن خالد چنین روایت کرده که حجاج بجانب خلیفه وقت ولید بعد قتل بُدیل نبشته (۱۱) در قلم آورد و اجازت خواست بکشادن هند. خلیفه مثال فرمود که آن قوم جهانند (۱۲)، و ولایتی دور دست است، و در عدت و آلت و استعداد و اهبت (۱۳) و حشم و سلاح حرب مبلغهای خطیر صرف می شود، و مؤنت بسیار آید. این معنی عظیم منکر است (۱۴) و در توقّف باید داشت، که هر بار لشکر میرود و مسلمانان هلاک می شوند، تدبیر بیندیش.

(۱) کم: شد (۲) پ: عزاده (۳) بس کم: داماد او بود (۴) بلاذری: المروة (۵) بلاذری: الندی (۶) پ: کم: محمد (۷) جمیع نسخ فارسیه «قاسم» دارد (۸) بلاذری: ساس (۹) جمیع نسخ فارسیه: قوم، که ظاهراً سهو است (۱۰) ابوالحسن علی بن محمد المدائنی که نیز راوی بلاذری است، بس: هذلی؛ پ: کم: مدنی (۱۱) ب: پ: نوشته (۱۲) پ: خارجند (۱۳) بس: م: اهبت (۱۴) ب: مستنکر است؛ س: ازین معنی عظیم متفکر: م: متفکر است

نَدِشْتَهٗ حَجَّاج

پس حَجَّاج بار دیگر نامه نوشت و باز نمود که با امیر المومنین مدّتی است که بندیان مسلمانان (۱) بدست کافران مبتلا شده اند، و لشکر اسلام را یکبار منهزم گردانیدند، انتقام آن بیاید کشیدن (۲)، و آن مسلمانانرا مخلص باید کردن (۳). و بدانچه در ضمن فرمان اشارت است که ولایت (۴) دور دست است، و در استعداد و تهیّو حشم مبلغی بیفائده صرف میشود، (و) مارا عدّت و آلت [و] اسلحه و غیر آن تمام موجود است و تفاوتی بیشتر نمی باشد، و آنچه از مؤنت (۵) و اخراجات و بیوتات (۶) باید آن مبلغ که از خزانه دارالخلافه (۷) درین لشکر خرج می افتد قبول (f48b) کرده می آید که تا به اضعاف بخزانة معموره عمرها اللهُ (ص ۷۹) باز رسانیده می آید انشاء الله تعالی.

رسیدن نَدِشْتَهٗ (۸) بدار الخلافت و اجازت گرفتن لشکر

بِسَفَرِ هِنْد (۹)

چون این نوشته شرف مطالعة دار الخلافت یافت، مثال توقیع اصدار فرمود و اجازت کرد. (عرضداشت حجاج بار دیگر) پس حجاج دیگر بار عرضه داشت نوشته که چون بفرمان اجازت مشرف گردانید (۱۰) شش هزار مرد از رؤساء شام را مثال فرماید (۱۱) تا اهبت و عدّت تمام و سلاح و آلت حرب مهیّا و مستعد و آماده روی بدین لشکر آرند، چنانکه بوقت حرب (۱۲) نام هر يك بدانم، و با من موافق باشند، و از محاربت روی نگردانند.

(۱) پ: مسلمان (۲) س: کشید (۳) س: گردانید (۴) م: بولایت (۵) س: معونت (۶) پ: اخراجات بیوتات؛ س: مونات (۷) ب: کم: خانه؛ پ: خانه خلافت؛ و بمقتل که «خانه» اشتباهست برای «خزانه» که مصحح اختیار نموده است (۸) ب: س: نوشته (۹) پ: اجازت کردن سفر هند (۱۰) ب: س: گردانیدی (۱۱) ب: س: فرماید (۱۲) س: بحریگاه

مثال نوشتن حجاج بشام

ابوالحسن (۱) از اسحاق بن ایوب (۲) روایت کرد و گفت: حجاج بنوشت تا شش هزار مرد از فرزندان رؤساء شام که مادر و پدر ایشان (۳) در حیات بود و بسیار ساختگی کنند [و] اخیار نامدار (۴) که بنام و ننگ در مجادلت و محاربت استادگی کنند، و با محمد قاسم وفاداری نمایند (۵)، بیامدند. (خبر) ابوالحسن حکایت کرد که شش هزار مرد به آسامی مشهور بیامدند. از میان ایشان مردی پیش حجاج آمد و گفت: من ساختگی ندارم. حجاج بانگ بروی زد که از پیش من برو یا ترا بکشم (۶). مرد شامی از پیش (f49a) حجاج بگریخت. در راه سواران دیگر می آمدند. ازوی پرسیدند که بدین تفتی (۷) کجا میروی؟ گفت من ساختگی نداشتم؛ حجاج مرا تهدید کرد و وعید فرمود که ترا سیاست فرمایم. او را باز گردانیدند (۸) و بوجه خویش بوقت فرصت عرض داشتند (۸) که چون فرمان رسید (۹) توقف را مجال نبود، (ص ۸۰) سعادت خدمت دریافته شد.

خطبه کردن حجاج روز آدینه (۱۰)

پس حجاج روز آدینه خطبه کرد و گفت: **إِنَّ الْإِيَّامَ ذَاتُ (۱۱) دُولٍ وَ الْحَرْبُ سِجَالٌ**. دوران (۱۲) روزگار گردانست و تیغ دو رویه، یوم لنا و یوم علينا: روزی ما را ست و روزی بر ما ست. آتروز که ما را ست لشکر مقید باید کرد. (۱۳) روز که بر ما ست به (۱۴) تحمل باید گرفت (و) تا نعمت که ارزانی است بر مزید بود (۱۳)، و واقعه که حادث شده باشد مندفع گردد.

(۱) جمیع نسخ: ابوالحسن گفت (۲) بپس ک: یعقوب (۳) پ: او (۴) بکم، اختیار نامدار؛ س: ناموران (۵) پس کم: کنند (۶) م: تا ترا نکشم (۷) س: نقلی؛ ک: تفتی (۸-۸) س: و عریضه بخدمت حجاج بقلم آوردند (۹) ب: رفت (۱۰) م: جمعه (۱۱) بپم: ذو (۱۲) پ ندارد؛ دوران (۱۳-۱۳) این جمله در نسخ بپس ک موجود نیست (۱۴) م: بغیر

و خداوند عزّ و جلّ و علا و منعم سزاوار کریم (۱) بی مهمتا [را] سپاس داریم و ستایش او بر زبان رانیم، و از کرم نعم او توقع داریم، که دوام نعمت تمام ارزانی دارد، و هیچ دری بر ما بسته نگرداند (۲)، و ثنویات آن شکر بما رساند (۳)، که از رنج فراق بدیل هر لحظه آوازی بگوش دل میرسد و من لَبِیکَ لَبِیکَ میگویم. وَاللّٰهِ اگر مال جمله عراق و آنچه در تصرف من است در سر این کار کنم (۴)، تا این عار نشویم و انتقام این نکشم، لهب آتش غضب من (f49b) نه نشیند.

روان کردن محمد قاسم را طرف هند و سند (۵)

پس حجاج محمد (۶) را سوار کرد و صدقها داد و حشم را بمال فراوان مستظهر گردانید، و بغزو (۷) هند و سند نامزد فرمود. پس حجاج این شعر بگفت:

دَعَا الْحِجَّاجَ فَارِسَهُ بِذَبِيلٍ (۸) وَ قَدَّ مَالَ الْعَدُوِّ عَلٰی بِذَبِيلٍ
و شَعَرَ ذَبِيلَهُ الْحِجَّاجَ لِمَا (۹) دَعَاهُ اَنْ يَّبْشِرَهُ بِذَبِيلٍ (۱۰)
فَذَبِيتُ الْمَالَ لِلْفَارَاتِ حَشَوًا (۱۱) بِمَا عَدَّ يَّعْدُ وَ لَا يَكْبِلُ

پس حجاج گفت از راه شیراز بیرون رو، و بتدریج منزل کن تا تمام حشم بتو رسد (۱۲).

(۱) بپس: سزا گویم (۲) م: بر مانده سته گرداند (۳) م: رسانیده (۴) س: م: در سر کار این کم (۵) پ: کم ندارد: طرف هند و سند (۶) پ: محمد قاسم (۷) بپس: سفر (۸) در جمیع نسخ: بذیل (۹) بپس: کم: لَمَّا (۱۰) بح: آن تشمیر اربل: پ: آن تشمیر اذیل: س: دعاء ان تشمیروا ریل: کم: دعاء ان تشمیر ارید: م: آن تشمیروا ذیل (۱۱) بپ: المال للمعار حشراً: ح: المال للمعار حشراً: س: الحال للمعار حشراً: م: المال للمعار حشوا (۱۲) پ: رسند

رسیدن لشکر به شیراز

پس محمد قاسم بطالع سعد به شیراز منزل فرمود و مقام کرد، تا اهل عراق و شام بتمامت برسیدند، و آنچه منجنیق و متین و تبر (۱) و خفتان (ص ۸۱) که در حرب حصار (۲) را شاید در کشتی نهاد. و ابن مغیره و خریم (۳) را بر سر کشتی شحنه (۴) فرمود، و وصیت کرد که اگر درین کشتیها خللی ظاهر گردد در عهده خود دانند (۵)، نباید که کار (۶) بسیاست کشد (۷).

مثال حجاج بجانب محمد قاسم (۸)

پس حجاج نبشته بمحمد قاسم در قلم آورد، و در ضمن آن یاد کرد که من خریم و ابن مغیره را فرستادم (۹). فرموده شد که در سواد دیبل با تو پیوندند، و ترا آنجا توقف باید کرد تا کشتی برسد (۱۰). در ضمان و امان الهی بروید فی حفظ الله و عونه. (خبر) اسحاق بن ایوب و حلوان (۱۱) کبی روایت کردند که تجهیز ما بحجاج (f50a) همه لشکر حجاج (۱۲) بتمامت نیکو ترین حال بساخت (۱۲)، و بلك زیادت از آنچه می بایست در عدت و آلت جهد کرد.

یاری دادن به شتر

پس گفت: شمارا همه ساختگی مهیا شد، و اکنون می باید که هر چهار سوار را يك شتر بستانید. نafe بار کشی متحملی میدهم، تا باری زیادت بر شتر ننهید (۱۳) (و) بدانچه محتاج نگردید (۱۴). و از خدا تعالی بترسید، و صبر را پیرایه سازید. و چون بولایت دشمن ایصال (۱۵) کنید، در

(۱) بس: مس: پ: متین و سر: م: تیر: و یکن این کله اخیر «تیر» باشد (۲) پ: بحرب و حصار (۳) ک: ابن مغیره خریم (۴) پ ندارد: شحنه (۵) پ کم: دانید (۶) بس کم ندارد: کار (۷) بس: کشتند (۸) پ کم ندارد: بجانب محمد قاسم (۹) س: فرستاده بودم: پ: م: فرستادیم (۱۰) پ: برسند (۱۱) م: حلوات (۱۲-۱۲) س: باتمام رسانید (۱۳) بس کم: نهند: پ: نهند (۱۴) م: کردند (۱۵) س: اتصال

صحرای هامون (۱) نزول کنید ، که کشاده باشید . و بوقت جنگ فوج فوج شوید ، و از جوانب درآئید که جنگ پیلان معتبر باشد . و بوقتی که ایشان (۲) حمله کنند بر جای بایستید ، و تیر باران کنید ، و برگستوانها روی کرده (۳) چون سر سباع و پیل سازید . خیاطان و زره داران (۴) را فرمود تا سر (۵) برگستوانها بصورت شیر و پیل ساختند و بفرستاد (۶) . و مکتوبات حجاج به شیراز رسید با شش هزار سوار و شش هزار جمازه و سه هزار (ص ۸۲) سر (۷) شتر بختی بارکش . محمد قاسم نبشته را بخواند . از هجرت نود (۸) و دو سال گذشته بود .

رسیدن محمد قاسم به مکران

مصنفان احادیث و مؤلفان تواریخ (۹) چنین آورده اند که عبدالرحمن بن عبدالله (۱۰) روایت از عبدالملک بن قیس کرد . و او گفت : من با محمد قاسم بودم . چون بمکران رسید ، با محمد هارون (f50b) ملاقات کرد . محمد هارون پیاده با وی روان شد . محمد قاسم محمد هارون را سوار کرد (۱۱) تا بمنزل رفت . چون بخانه فرود آمد ، نزل و تحف و هدایا فراوان فرستاد و گفت : محمد قاسم بدین لطافت و تواضع نام گرفت ، و بدین اهبت (۱۲) و عدت و عقل و سداد و هنر و کفایت ولایت هند و سند مسلم کند .

رفتن محمد هارون با محمد قاسم

پس ابن منظر بحری (۱۳) در حکایت می آرد که محمد قاسم از آنجا (۱۴) سوی ارمابیل (۱۵) روان شد و محمد هارون با وی عزم مصمم کرد ، و اگر چه

(۱) م : هارون (۲) پ : و چون (۳) ب کم : کرده شدی ؟ (۴) ک : دانان (۵) ب پس : سری ؛ ک : تیری ؛ م : سوی (۶) م : بفرستادند (۷) ب پس ک ندارد ؛ سر (۸) در جمیع نسخ « هفتاد و دو سال » نوشته است که ظاهراً سهواست (۹) م : تاریخ (۱۰) پ : عبدربه (۱۱) س : پس محمد قاسم او را سوار کرد ؛ ب : محمد قاسم هارون را سوار کرد ؛ م : محمد قاسم پس گفت محمد هارون را سوار کردند (۱۲) ب س : اهبت (۱۳) ب س : بنی مطر الجری ؛ پ : بنی منظر بحری ؛ ک : بنی مسطار بحری (۱۴) ب کم : اینجا (۱۵) پ ح : ارمابیل ؛ س ک : ارمین بیل ؛ م : ازمنابیل

رنجور بود با محمد قاسم موافقت کرد، و از وعثاء راه آن رنج بروی ازدیاد پذیرفت، و علت متواتر گشت. چون بمنزل ارمابیل (۱) رسید، عمر او بنقصان پیوست، و جان عزیز بحق تسلیم کرد، و همانجا او را دفن کردند.

رفتن لشکر از ارمابیل (۱)

پس محمد قاسم با لشکر بجانب دیبل روان شد. و آنوقت جیسبه بن داهر در نیرون (۲) بود. بجانب پدر نوشته در قلم آورد که محمد قاسم از عرب (۳) با لشکر بسواد دیبل وصول کرد (۴) (و) بجنگ او بروم؟ داهر مر علافیان را بخواند، و از ایشان استخبار کرد. علافیان پیش داهر گفتند که محمد قاسم عمزاده حجاج است و با او لشکر جرّار (۵) است که شجاعان نامدار و مهتر زادگان (ص ۸۳) دلیر کارزار (۶) و اسبان اختیار با سلاح تمام روی بحرب شما آورده اند. (f51a) زینهار (۷) تا بایشان (۸) مقابل نشوید (۹)، که از شام (۱۰) درینوقت مردی رسیده است و تقریر کرده که هر سواری که بسوی (۱۱) لشکر عربست بانتقام داهر آمده اند. داهر پسر را از محاربت با ایشان منع کرد (۱۲).

رسیدن مثال حجاج یوسف بمنزل ارمابیل (۱۳) به محمد قاسم

پس چون محمد قاسم ارمابیل را فتح کرد، نبشته حجاج بارمابیل (۱۴) رسید، و در ضمن آن اشارت بود که چون بمنازل و مراحل بسواد دیبل (۱۵)

- (۱) پ: ارمائیل؛ س: ارمن بيله؛ م: ارمنا بیل (۲) پ: به نیرون (۳) پ ندارد؛ از عرب (۴) ب: دخول کرد؛ پ: بجانب سواد دیبل روان شد؛ س: وصول نمود (۵) پ کم؛ جراره (۶) پ: دلیر و کارزار، و شاید قراة صحیحه «دلیر و کاردار» باشد (۷) س: زینهار (۸) س: بدیشان (۹) پ: شوید (۱۰) پ: ازین سامه؛ م: بنی أسامر (۱۱) ب: کم؛ روی؛ س ندارد؛ تقریر کرده که هر سواری که بسوی لشکر عرب است (۱۲) س: از محاربت ایشان مانع شد (۱۳) ب: س: ارمن بيله؛ م: ارمنابيله (۱۴) پ: ارمائیل؛ و در سایر نسخ: ارمن بيله (۱۵) کاتب نسخه پ: کله «ته» را بزیر کله «دیبل» نوشته

وارد گردید (۱)، در منازل ترسان باشید (۲)، و چون به نزول رسید (۳)، خندق سازید (۴) که شما را حارسی و ملاذی (۵) باشد؛ و بیشتر بیدار باشید؛ و هر که قرآن خوان است پیوسته در تلاوت قرآن مشغول باشد (۲)، و باقی (۶) در دعاء؛ و باجتهاد تمام (۷) هوشیار باشید؛ و سکونت را پیرایه سازید؛ و ذکر خدای عزّ و جلّ را بر زبان رانید؛ و از توفیق الهی نصرت خواهید، تا خدایتعالی شما را نصرت دهد؛ و بیشتر قول لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم را مدد خود کنید. و چون در سواد دیبل رسید خندقی فرمائید - بعرض دوازده گز و عمق قعرش شش گز و بالاشش گز (۸). و چون با دشمن مقابل شوید خاموش باشید. و اگر خصمان نعره زنند و فحش گویند و بجنگ در آیند، شما جنگ را نه پیوندید، تا من نفرمایم (۹). و از ضمن مکتوبات (۱۰) من معلوم احوال کنید، و هر تدبیر و رای (f51b) که من گویم بر آن کار کنید، و آن رای صواب دانید، تا مهمّ شما کفایت شود (۱۱)، انشاء الله تعالی.

تعبیه کردن لشکر عرب و رسیدن مکتوب حجاج

پس چون از ارمایل (۱۲) (ص ۸۴) روان شد، صاحب (۱۳) بن عبدالرحمن را مقدمه لشکر کرد، و جهم بن زحر (۱۴) الجعفی (۱۵) را ساقه لشکر کرد، و عطیه (۱۶) بن سعد العوفی (۱۷) را در میمنه نصب کرد، و هوسی بن سنان

(۱) ب: مراحل سند و سواد دیبل وارد گردید؛ پ: مراحل سند بسواد دیبل وصول گردید؛ س: مراحل سند و منازل دیبل وارد گردید؛ کم: مراحل سند و سواد دیبل گردید (۲) پ: باشند؛ ب: کم؛ باشید (۳) پ: بتزول رسند؛ س: به نیرون رسید؛ کم: به نزول سند رسید (۴) پ: سازند (۵) ب: کم؛ مدارسی؛ س: حراستی و مداری (۶) س: و دیگر (۷) پ: ندارد؛ تمام (۸) پ: ندارد؛ شش گز؛ س: و بلندی شش گز (۹) م: بفرمایم (۱۰) پ: مکتوب (۱۱) ب: میشود؛ پ: بکفایت شود (۱۲) پ: ارمایل؛ و در سایر نسخ: ارمن بيله (۱۳) پ: مصاحب (۱۴) بر وفق بلاذری؛ و در نسخ فارسیه: قیس (۱۵) س: التقنی؛ م: الحنفی (۱۶) ب: کم؛ عطیه؛ م: عتبه. (۱۷) پ: العربی؛ م: الفزنی

بن سلمه الهذلی را بمیسه (۱) بگماشت، و باقی عیاران و سیافان و خواص را در قلب پیش خود روان کرد، تا روز آدینه بتاریخ هجرت محرم نود و سه (۲) سال بود، و کشتیها و سلاح همه دران روز با خریم بن عمرو (۳) و ابن مغیره برسید، و نبشتهای حجاج بوی دادند، و بجهت جنگ خندق وصیت (۴) فرمودند. و در ضمن آن درج کرده بود که بزرگان را در خدمت تو نصب کرده آمد (۵): یکی عبدالرحمن بن مسلم الکلبی که به کثرات شجاعت و مردانگی او بتجربه افتاده است و در حرب و منازعت هیچ دشمنی (۶) باوی مقابل نتواند شد؛ و دیگر سفیان بن الأبرد (۷) که در فرزانیگی جلد است و در سداد امین و عفیف است؛ و قطن بن برك الکلابی (۸) که او در مهمات ما معونت کرده است و مکرم و راستگوی، و هر مصالحی که بوی اضافت (۹) اقتد شرط فرمانبرداری بجا آورد (۱۰) و از ملامتها مبرا است، و پیوسته ولی نصرت بوده است مر حجاج را (۱۱)؛ و جراح (f52a) بن عبدالله (۱۲)، مردی اهل تجربه است یعنی جنگ آزموده و بر اهل فضل رجحان دارد؛ و مجاشع بن نوبه (۱۳) ازدی—همه ندیمان (۱۴) و معتمدان من اند (۱۵). هیچ کس از ایشان امین تر و عفیف تر ندارم، و امید میدارم که با شما مخالفت نکنند و با دشمنان مخالفت نسازند. و ازین جماعت که ذکر ایشان در صدر مکتوب ناطق است، هیچکس از خریم بن عمرو (۳) عزیز تر نیست، از آنچه (۱۶) (ص ۸۵) مردانه و شیر دل است و بوقت جنگ دلاور (۱۷)،

(۱) م: عبیده (۲). و در جمیع نسخ: هفتاد و سه سال، که ظاهراً سهو است (۳) ب س: کم: عمر (۴) پ: وسیع (۵) س: م: اند (۶) س: کس: م: از دشمنان (۷) ب: س: کم: سفیان الابرّد (۸) ب: پ: ح: س: ندارد: بن: م: ندارد: برك (۹) پ: افاضت (۱۰) پ: آورند (۱۱) ب: س: و پیوسته بوی نصرت بوده است (۱۲) س: جرح: م: خراج (۱۳) پ: حجاج بن نوبه: س: شوبه (۱۴) ب: و همدان: پ: و همدان: س: از همدان: م: و همدان: (۱۵) س: معتبر ندارم (۱۶) س: ازان جهه: م: از آنچه مردی (۱۷) ب: دلاور تر: س: دلاویز تر است: کم: دلاویزند

و متفکر نشود (۱)، و او از جمله اختیاران و مکرّمان است، و از آباء و اجداد راست گوی و مخلص است (۲). و چون خربم با تو یار شد ترسم، از آنکه بنخال حمیده و آثار پسندیده متحلّی است، و نگذارد که هیچ آفریده با تو مخالفة کند. اورا از پیش خود (۳) دور مدار. و چون نبشته مطالعه افتد باید که طعام و شراب نخوری تا از مجاری امور بتمام و مشرّح (۴) در قلم نیاری. و حجاج امیر محمد قاسم را عظیم (۵) دوست داشتی، از غایت محبّت او بکثرات صدقه دادی و دعا فرمودی، و بکر بن وائل (۶) و عدیل بن فرح از دوستان محمد بودند. در غیبت او شتر ناقه قربان کردند، و بهای آن پیرایه عورات و دختران دادند، تا بی شبهه بود. و عدیل این شعر بگفت:

سَلَبْتُ بَنَاتِي حَلِيْمَةً فَلَمْ اَدْعُ (۷) (f52b) سَوَارًا وَلَا طَوْقًا وَ قَرَطًا مَذْهَبًا (۸)
وَمَا غَرْنِي (۹) الْاِذَانُ حَتَّى كَانَمَا (۱۰) تَعَطَّلَ الْبَيْضُ الْاَرَانِبُ اَرْنَابًا (۱۱)
مِنَ الدِّرِّ وَالْيَاقُوتِ مِنْ كُلِّ حَرَةٍ (۱۲) تَرَى سِمَطَهَا فَوْقَ الْخِمَارِ مُتَقِبًا (۱۳)
دَعَوْنِ (۱۴) اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَمْ يَجِبْ دَعَاءَ (۱۵) فَلَمْ يَسْمَعَنَّ (۱۶) اَمَّا وَلَا اَبَا

حکماء دوربین و بزرگان به گزین از ابو الحسن روایت کردند که او گفت:
از ابو محمد مولای بنی تمیم شنیدم که (۱۷) محمد قاسم در سواد دیبل نزول کرد
و خندق فرمود، و علم (۱۸) و رایات بکشادند (۱۹) و نوبت بزدند، و لشکر
بهر موضع که مرتب بودند (۲۰) مقام کردند، و منجنیقها بیرون آوردند

(۱) پ: و بوقت جنگ او گزند و متفکر نشود (۲) در جمیع نسخ: اند (۳) م: از خود (۴) پ: شرح؛ س: مشروح (۵) بس: بسیار (۶) بسم: و اجل (۷) جمیع نسخ: تدع (۸) جمیع نسخ: ولا طوقا مذهباً (۹) بح: ما عرفی؛ س: ما عرفی؛ م: و کافز فی (۱۰) م: کانهما (۱۱) بحس: بالبيض الأرامن رنبا؛ پ: البيض وامن رنبا؛ م: بالبيض الاواين ابنا (۱۲) جمیع نسخ: مرة (۱۳) پ: فوق الخمار متقبا (۱۴) بح: دهوا؛ پ: دعوان؛ س: دعوی (۱۵) بح: دعاه؛ پ: دعاه؛ م: دعا (۱۶) جمیع نسخ: فلم يسمعوا (۱۷) پ: که چون؛ م: افزاید؛ بزرگان با فوج (۱۸) س: اعلام (۱۹) س: کشود (۲۰) م: کرده بودند

و راست کردند. و يك منجنیق خاصهٔ امير المومنين بود، نام او عروسك. وصل
 نر ماده (۱) اورا پانصد مرد نفر (۲) بکشیدندی (ص ۸۶) تا سنگ از وی
 جدا گشتی.

و درمیان دیبل بتکده بود بلند و افراشته (۳)، و بر سر او گنبدی
 بود (۴) نهاده، و رایت حریر سبز بروی بسته. بلندی بتخانه چهل کز بود،
 و بزرگی گنبد نیز چهل کز بود، و درازی علم و رایت چنان بود که
 بکشدن (۵) آن رایت چهار زبانه داشت. هر زبانه بطرفی متناثر شدی، و سر
 زبانه (۶) بمثل آویزش برجها افراشته گشتی. چون لشکر اسلام را بدیدند،
 رایت بتخانه را از سر دقل بکشدند، و حصاریان بجنگ پیش آمدند، و مارا
 اجازت نشد.

برین نسق هفت روز مقام افتاد. هر روز نبشته (۷) میرسید، و (f53a)
 توقف میفرمود تا روز هشتم مثال اجازت برسید. محمد قاسم لشکر را تعبیه
 کرد و حمله کردند (۸)، تا حصاریان خود را به پناه حصار انداختند. ناگاه
 برهمنی از داخل حصار (۹) بیرون آمد و امان خواست و گفت: بقا باد امیر
 عادل را که در کتب تنجیم (۱۰) ما چنان حکم کرده اند (۱۱) که ولایت سند
 بر دست لشکر اسلام فتح شود و کفار منهزم گردند (۱۲). فاما این رایت (۱۳)
 بتخانه طلسم است. مادام که (۱۴) رایت بتخانه بر قرار است، ضبط آوردن
 این حصار امکان ندارد. در آن باید کوشید که سر این بتخانه بشکند، و رایت
 او پاره پاره شود و فتح میسر گردد.

(۱) این قراة قیاسیه است؛ بپس ک؛ و صلا و نر و ماده؛ م؛ وصل او نیز ماده (۲) در
 جمیع نسخ؛ و پانصد مرد نفر اورا (۳) ب؛ بلند افراشته (۴) پ؛ افزاید؛ بعد؛ م؛ افزاید؛ اول
 (۵) بس کم؛ بکشدند (۶) پ؛ زبانش (۷) پس؛ نوشته (۸) س؛ آوردند (۹) ب
 س؛ از میان حصار؛ م؛ حصاریان (۱۰) بپس ندارد؛ کتب (۱۱) بس کم؛ کردند
 (۱۲) م؛ گردد (۱۳) س کم؛ رایات (۱۴) بس کم؛ تا مادام

شکستن جمعبه به منجیق مر دقل بتخانه دیبل را

پس محمد قاسم جمعبه السّلمی منجیقی را بخواند و گفت: این رایت و دقل بتخانه را به سنگ منجیق توانی شکست؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم بر سبیل انعام بدهم^(۱). جمعبه گفت: این منجیق خاصه دارالخلافه را که عروسك میگویند دو گز از وی (ص ۸۷) ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت را^(۲) بیندازم و سر بتخانه را^(۳) بشکنم. محمد قاسم گفت: اگر بسنگ^(۴) رایت و دقل بتخانه بشکنی ده هزار درم بوجه انعام اطلاق میکنم، و اگر نه، منجیق را تباہ کنی و بتخانه نشکنی، شرط چیست^(۵)؟ جمعبه گفت: اگر خطا شود دست جمعبه قطع کنید^(۶). محمد قاسم مکتوبی بملك الأمراء (f53b) حجاج بن یوسف نبشت^(۷)، و شرائط جمعبه دروی درج کرد. نهم روز از کرمان جواب باز رسید و همان شرط در مثال توقیع فرمود. گفت که چون به اتفاق جنگ پیش روید باید که آفتاب را پس پشت دارید، تا چشم شما بر خصم ناظر باشد. و در روز اول جنگ پیوندید از خدایتعالی نصرة و استعانة خواهید، و اگر کسی از اهل سند امان خواهد امان دهید، اما^(۸) اهل دیبل را بهیچ وجهی امان ندهید.

پس مردی از کاهنان از حصار بیرون آمد^(۹) و گفت^(۱۰) که ما^(۱۱) پیوسته چون از کتب استخراج میکردیم^(۱۲) روشن میشد که مملکت بادشاه^(۱۳) هند سپری شده است، و دور مسلمانان میرسد. بندگان و عورات را بقدم لشکر اسلام قوت دل داده می شد^(۱۴). و اکنون هم

(۱) بس کم: ده هزار درم ترا بدهم بر سبیل انعام (۲) پ: رایت ویرا (۳) ب س کم ندارد: را (۴) بس کم ندارد: بسنگ: م: سنگ (۵) پ: چه (۶) پ: کنند (۷) بس: نوشت (۸) م: الا (۹) س: شد (۱۰) پ: س ندارد: و گفت (۱۱) ب س کم ندارد: ما (۱۲) بس کم: میکردم (۱۳) س کم: بادشاهی: ب: مملکت و رالی (۱۴) پ: میشود

امیر مرا مثال فرماید، و اطفال و عیال مارا امان دهد (۱)، باز روم (۲) و ایشانرا قوی دل گردانم (۳). محمد قاسم اورا امان داد و باز فرستاد، تا در جوار بندیان اتباع (۴) خود فراهم آرد. پس آن برهمن در حصار رفت و بشارت خلاص بندیان رسانید که محمد قاسم ابن عم حجاج است (۴) و حصار بدست او (۵) فتح شود، و شما را خلاصی (۶) خواهد شد.

خواندن جموعه منجینی پیش عماد الدین محمد قاسم

پس روز دیگر که نهم بود از مقام دیل، چون (ص ۸۸) آفتاب از برج مشرق طلوع کرد، محمد قاسم جموعه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده بود (۷) منجیق را ببریدند (۸)، و لشکر را (f54a) تعبیه کرد. و از اطراف حصار در آمدند و تیر باران کردند. و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند (۹). جموعه اول سنگ بینداخت و مسلمانان تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد (۱۰)، و بحکم (۱۱) بر دقل بتخته زد که بشکست (۱۲). چون دقل که گنبد بود بشکست و طلسمات (۱۳) جادوان پریشان شد، دیلیان (۱۴) متردد شدند. بفرمان خدای عز و جل حصار با زمین برابر شد.

محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد: اول جهنم بن زحر الجعفی (۱۵) را بجانب مشرق نصب فرمود (۱۶)؛ و عطاء بن مالک العشی را بطرف مغرب (۱۷) نامزد کرد؛ و بنانه (۱۸) بن حنظله (۱۹) کلای را از دیوار شمال بجنگ (۲۰)

- (۱) ب: م: دهدد (۲) ب: پ: س: م: گردانیم؛ پ: کردیم (۳-۴) این جمله در نسخ ب: پ: س: موجود نیست (۵) م: بردست (۶) پ: س: خلاص (۷) پ: بودند (۸) ب: م: بردند (۹) س: رسن کشیدند (۱۰) م: راس کرد (۱۱) س: بر حکم؛ م: محکم (۱۲) ب: س: و بشکست؛ م: شکست (۱۳) پ: طلسم (۱۴) ب: دیولیان، از آنجائیکه پیوسته دیل را دیول می نویسند (۱۵) ب: پ: رجو الجعفی؛ م: ابوالجعفی (۱۶) م: کرد (۱۷) م: بمغرب (۱۸) ب: بتانه؛ س: بتانه (۱۹) پ: ب: خطل؛ م: حنظل (۲۰) ب: س: جنگ کردن؛ م: جنگ

فرمود؛ و عوف [بن] کلب (۱) دمشق را بر برج جنوب اجازت کرد؛ و ذکوان بن حلوان بکوی (۲) و خریم و ابن مغیره (۳) را در قلب ساکن گردانید. (۴) یکهزار مرد جنگی از اهل بصره در خیل او فرمود. پس طبل زدند (۴). اوّل مردی که بر بالای حصار برآمد، سعدی بن خریمه از کوفه بود؛ بعد از وی عجل بن عبد الملك بن قیس الدمینى (۵) بود از بصره. و چون لشکر اسلام بر بالای حصار برآمد، دیلیان (۶) در حصار باز کردند و امان خواستند. محمد قاسم گفت: مرا فرمان امان (۷) نیست، و اهل سلاح را سه روز کشتنی بود (۸).

و جاهین بن برساید راوت (۹) خود را شب از دیوار حصار بیرون انداخت. و داهر چچ (۱۰) اسبان و جمازه را (f54b) فرستاد. چون بیرون آمد و (۱۱) سوار شده بود و میرفت، بجوی مهران رسید بموضع که آنرا کارمتی (۱۲) گویند (ص ۸۹) از جانب شرقی مهران. و از آنجا فیل را بنزدیک داهر فرستاد تا خبر کند. داهر پرسید که جاهین بدّه کجا رسید. گفت (۱۳) به کارمتی (۱۴) یعنی به «کل شور». داهر گفت: «ای خاک بر سر تو! پیش پادشاهان نام زشت نباید (۱۵) گفت که آنرا فال [بد] گیرند. نکوئی (۱۶) که به ندمتی (۱۷) رسید یعنی گل سیمین» (۱۸). پس محمد قاسم به بتخانه آمد. طائفه خود را به بتخانه پناه ساختند. خواستند که در به بندند و خود را بسوزند. دو کس را که بر آن در بودند بیرون آوردند

(۱) بح: تلب؛ پ: تلبته؛ س: تلب؛ م: قلب (۲) پ: البکری (۳) بس: م: خریم بن مغیره (۴-۴) این جمله در نسخ بپس موجود نیست (۵) بح: الدیتی؛ پ: الدینی؛ س: الاستی (۶) پ: دیولیان، از آنجائیکه پیوسته دیل را دیول می نویسد (۷) بپس ندارد؛ امان (۸) م: کرد (۹) بح: س: جاهین بن مسابد راوت؛ پ: جاهین بن میابد مروات؛ ک: جامعین بن مسایل راوت (۱۰) پ: داهر بن چچ (۱۱) پ: بیرون آمده (۱۲) پ: کرمتی؛ س: بکاربتی؛ م: بکاربتی (۱۳) س: گفتند (۱۴) م: کاربتی (۱۵) پ: نشاید؛ م: نماید (۱۶) س: بگویند (۱۷) بس: که بکرمتی؛ م: که نقل بکاربتی (۱۸) بس: یعنی بمن؛ پ: یعنی سمنی

و بکشتند. هفصد کنیزك با جمال که در خدمت (۱) بده بودند، همه (۲) با پیرایه‌های مرصع و جامه‌های مرقع گرفتار شدند (۳). و چهار هزار مرد بخصار در آمدند، و بعضی گویند که چهار صد مرد در آمدند و پیرایه‌ها از ایشان بستند.

آوردن برهن (۴) که محمد قاسم او را امان داده بود

پس محمد قاسم فرمود تا آن مرد را (۵) که امان داده بود حاضر آرند. چون پیامد (۶)، گفت (۷): کروگان مسلمانان (۸) از زن و مرد که موقوف اند (۹)، طائفه که از کشتی سرانديپ گرفتار شدند (۱۰)، و آنچه از لشکر بدیل در بند و زندان مانده بود، ایشانرا بیرون آوردند و مخلص کردند. پس آن حشم (۱۱) را که در حصار دیبل است (۱۲) قائم کرد و آن طائفه را با ایشان نصب (۱۳) فرمود، که چون مدتی مجبوس بودند بجزاء آن رنج آسایشی بدیشان رسد، و روزی (f55a) چند از دست روزگار غدار بر آسایند، و باید که در حفظ حصار (۱۴) جدّ بلیغ نمایند.

آوردن قبله زندانی (۱۵) را

پس بر سر بندیان دیبل شخصی بود قبله (۱۶) نام پسر مهترائج (۱۷)، و او مردی عاقل و داهی بود، و ادیب هند و نویسندۀ ماهر (۱۸) و نیکو دان بود. و کروگان (۱۹) بدیل و سرانديپ در اهتمام او بودند (ص ۹۰). بخواند و فرمود که او را سیاست کنند. او گفت (۲۰): ای امیر از بندیان اسلام

(۱) بس: حمایت (۲) سم: همه را (۳) س: کردند (۴) پم: بدیهین (۵) ب سم: آن مردان را؛ پ: آنرا (۶) پس: پیامدند (۷) س: فرمود (۸) بپم: کردگانی آن مسلمانان؛ س: کردگان (۹) بس: است (۱۰) ب: شد (۱۱) س: لشکر (۱۲) ب: ندارد؛ است (۱۳) س: مقرر (۱۴) بس: در حفظ و امان؛ پ: ندارد؛ حصار (۱۵) در جمیع نسخ: زندانیان (۱۶) پ: قله؛ ح: س: قبله (۱۷) بح س: مسترائج؛ پ: متراویج (۱۸) ب: باهر (۱۹) در جمیع نسخ: کردگانیان (۲۰) س: عرض کرد

بیرس که من با ایشان چگونه زندگانی کرده ام، و در ترفیه و تخفیف (۱) ایشان بحد (۲) غایت کوشیده. چون آن معنی بر رای خداوند مبرهن گردد مرا نکشد.

پرسیدن محمد قاسم ترجمان را

پس محمد قاسم ترجمانی را پرسید و گفت: آن سوال کن که در حق بندیان چه لطف داری؟ گفت: از بندیان استخبار فرمای (۳)، تا کیفیت این حال و کمیت این مقال بر رای امیر مبرهن گردد.

تفحص کردن از حال بندیان (۴)

محمد قاسم بندیان را حاضر فرمود (۵) و از ایشان سوال کرد که این قبله (۶) زندانی (۷) با شما چه مدارا و مواسا کرد (۸). همگنان گفتند که ما از وی شاکر بوده ایم (۹)، از ما تیمار داشت، هیچ باقی (۱۰) نگذاشت (۱۱)، و پیوسته بوصول لشکر اسلام مارا (۱۲) قوی دل میگردانید (۱۳)، و بفتح دیبل امیدوار میکرد. محمد قاسم اسلام بروی عرض کرد (۱۴) و قبله (۶) را بعز اسلام مشرف گردانید، و به شهادت مقرر گشت، (f55b) و نوابی (۱۵) را که در دیبل نصب کرده بود او را بوی (۱۶) سپرد، که در مصالح ولایت و دفع حساب و دخل و خرج حضور او معتبر دارند. و حمید بن وداع (۱۷) التجدی (۱۸) برایشان شحنة فرمود (۱۹)، و حوالت آن ولایت از گلی و جزوی بر سمیل امارت بوی (۲۰) مفوض فرمود.

(۱) بپ: تخويف (۲) بپ: بحد (۳) س: کن (۴) پ: بدھین (۵) س: نمود
(۶) س: قبله (۷) پ: زندانیان (۸) پ: با شما مدارا و مواسا چگونه کرد (۹) پ
س: بودیم (۱۰) س: آفتی (۱۱) بس: نکرد؛ م: ننکرده بود (۱۲) پ: مایانرا
(۱۳) پ: کرده (۱۴) پ: بوی اسلام عرض داشت (۱۵) س: دیوانی؛ م: نوانی
(۱۶) بس: کم؛ بدیشان (۱۷) و در نسخ فارسیه: دراع (۱۸) ب: التجدی؛ س:
ایندی (۱۹) بس: کرد (۲۰) بس: کم؛ بروی

خمس کردن غنائم دیبل از برده و نقود

چنین آورده اند (۱) اصحاب تواریخ از حکم بن عروه (۲) که او از پدر و جد حکایت کرد که آن شخص برهمن سودبو (۳) نام بود، و وی امان خواسته بود. جد من گفت که از وی شنودم (۴) که چون فتح دیبل برآمد و بندیان مسلمانان (ص ۹۱) مخلص شدند و برده بیرون آوردند، محمد قاسم فرمود تا خمس غنائم جدا کنند و بخزانه تسلیم نمایند (۵). پس خمس دیبل بکلی در خزانه حجاج تحویل (۶) شد، و غنائم فتح ارمابیل (۷) در وجه حشم بر طریق استحقاق (۸) - سوار را دو سهم، و اشتر و پیاده را يك سهم - باقی. از نقود و غنائم و برده فراهم آوردند، و دو دختر را دیبل (۹) بود بخدمت حجاج فرستاد.

رسیدن خبر نهب دیبل بر رای داهر

راوی حکایت از محکم روایت کرد که چون خبر فتح دیبل برای داهر چچ رسید که دیبل بدست لشکر اسلام آمد، و رای (۱۰) دیبل بگریخت، و بنزدیک جیسیه رفت به نیرون، و شرح و بسط مردانگی و شهامت اهل شام و عرب تقریر کرد، داهر بجانب جیسیه بحصار نیرون مثال نبشت (۱۱)، (f56a) که چون برین مکتوب واقف گردد (۱۲) در حال و ساعت از آب مهران عبیره کرده (۱۳) به برهمناباد قدیم آید (۱۴)، و بحصار نیرون سمنی را نصب کنند (۱۵) و در حفظ حصار او را وصیت بلیغ نماید (۱۶).

(۱) ب: آوردند (۲) م: عزره (۳) ب: پ: سود دیو؛ س: سود داد (۴) ب: س: جد من از وی شنودم؛ م: جد من بود و از وی شنودم (۵) ب: کم: کنند؛ پ: بکنند (۶) س: تسلیم (۷) ب: س: ارمن بیله؛ پ: ارمابیل؛ ک: ارمابیل (۸) س: استعداد (۹) پ: کم: شاه (۱۰) پ: کم: ملک (۱۱) ب: پ: نوشت (۱۲) س: کردی (۱۳) ب: کم: کنند؛ س: کنی و (۱۴) س: رو (۱۵) س: مقرر گردان (۱۶) ب: س: کم: وصیت کند

(۱) منزل کردن محمد قاسم به ارمایل (۲)

پس محمد قاسم از دیبل عزم غرای ارمایل کرد (۳) که ازان راه به نیرون (۴) روند. چون بمنزل رسید، نبشته [که] رای داهر در قلم آورده بود رسید (۱).

نبدشته رای داهر

بِسْمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ ذِي الْوَحْدَانِيَّةِ وَ رَبِّ سِيَلَاتِج : این مکتوب داهر چچ، ملک سند و رای (۵) هند و فرمان ده بر و بحر، بجانب مغرور و مقمون محمد بن قاسم، که بر کشتن و قتال حریص است و بیرحم، و (۶) بر لشکر خود هم نمی بخشاید و همه را در بوته فنا نهاده. و پیش ازین دیگری هم در خواب غرور برین منوال سر (۷) کرده بود و به سهم سیاست (۸) آمده. و ابوالعاص (۹) بن الحکم (ص ۹۲) باو بیعت کرده بود (۱۰)، چرا که سودائی (۱۱) در دماغ داشته بود (۱۲)، که من ولایت هند و سند (۱۳) را فتح کنم و در ضبط آرم (۱۴). یک دو تکر (۱۵) کمینه ما که سبیل صید در سواد دیبل رفتند اورا بکشتند، و لشکر او تمام (۱۶) منهزم گشت (۱۷). اکنون (۱۸) محمد قاسم را همان سوداء در دماغ ترقی کرده است، تا عاقبت خود را

(۱-۱) این جمله در نسخه س موجود نیست (۲) بس: ارمن بيله؛ پ: ارمایل؛ ک: ارمابيله
(۳) خیلی غریب است زیرا که پیش ازین مؤلف اعلام داده که محمد بن قاسم از ارمایل شده بدیبل آمد. و الآن بیان خود را رد کرده میگوید که محمد بن قاسم قهقری برگشت؛ بح: ارمن بيله؛ پ: ارمایل؛ ک: ارمابيله (۴) م: ما بیرون (۵) پ: م: بادشاه (۶) پ: که (۷) بس: بر سر؛ م: در سر (۸) بس: م: به سهم و سیاست (۹) پ: م: ابی العاص (۱۰) پ: کرده (۱۱) پ: و سودا (۱۲) ب: م: کرده (۱۳) ب: سند و هند (۱۴) پ: ولایت هند و سند رویم و فتح کرده در ضبط آرم (۱۵) م: بکر (۱۶) ب: م: لشکر ایشان (۱۷) پ: کشتند و بعضی را منهزم گردانیدند (۱۸) بس: م ندارد؛ اکنون

و لشکر را در سر این (۱) استبداد (f56b) خواهد کرد. و بدانچه حصار دیبل که موضع و سکونت اهل تجّار و صنّاع (۲) است فتح کرده (۳)، نه حصنی حصین است و نه حشمی با تمکین که ایشان را (۴) در جنگ و محاربت مقابل شدی. و اگر در میان معروفی بودی از شما آثار نگذاشتی. و اگر رای جیسیه بن داهر را که قهر کننده شاهان روی زمین است، و انتقام کشنده (۵) جابره زمان، و حسیب و نسیب راهبان، و ملک کشمیر و صاحب چتر و نوبه و علم و رایت، که رایان (۶) هند سر بر آستانه دولت او نهاده اند (۷)، و جمله هند و سند در تحت فرمان او شده، و بلاد مکران و توران امر او (۸) بر رقبه (۹) خود قلاده کرده، و صاحب صد زنجیر پیل مست (۱۰) و راکب پیل سفید است، که نه اسب مقابل او تواند آمد و نه مرد با وی تواند افشرد. اجازت کردمی تا شما را دستبرد نمودی (۱۱)، که تا انصرام عالم هیچ لشکری را مجال نبودی که پیرامون حدود او بگذشتی (۱۲). خود را بخواب غرور مده، که عاقبت کار تو همان خواهد بود که بدیل را بود. شما را طاقت مقاومت جنگ ما نباشد، و نه از باس (۱۳) ما سلامت باز توانید رفت (۱۴).

پس چون این (۱۵) نبشته داهر (۱۶) بمحمّد قاسم رسید، دبیر را فرمود تا ترجمه کنند (۱۷) و بر وی خواند. چون بر مضمون اطلاع یافت، (f58a) فرمود (ص ۹۳) تا جواب آن در قلم آرند (۱۸).

(۱) بس = در سر این لشکر و؛ پ = در شیر این لشکری و؛ م = در سزای این لشکری و
(۲) بس = صنایع (۳) پ = گردد (۴) پ = بدیشان (۵) م ندارد = کشنده (۶) پ = س = بادشاهان (۷) ب = کم = نهادند (۸) در همه نسخ = امراء (۹) م = ربه
(۱۰) پ = است (۱۱) بس = کم = نبودی (۱۲) ب = نگذاشتی؛ س = بگذاشتی (۱۳) پ = س = پاس (۱۴) ب = سلامت توانید رفت؛ پ = سلامت توانید باز رفت؛ س = سلامت توانی رفت (۱۵) پ ندارد = این (۱۶) پ افزاید = کافر بدین مضمون (۱۷) ب = کم = کرد (۱۸) س = جواب مراسله داهر بقلم درآوردند

نَبَشْتَه (۱) مُحَمَّدِ قَاسِمِ بِجَانِبِ دَاهِر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : این مکتوب از محمد قاسم تقفی که کشنده انتقام مسلمانان از متمردان و متعبدان است ، بنزدیک کافر و جاهل و مُنکر و متکبر (۲) که بتداول زمان بی وفا و غرور (۳) ایام با جفا [مغرور شده است] داهر بن چیچ برهمن غدار . اما بعد بیاید دانست که آنچه از سر جهالت و غایت حماقت در قلم آورده بود (۴) ، و بر رای رکیک خود مستعجب و مقنون گشته است (۵) رسید ، و بر مضمون احوال و مقال که یاد کرده بود (۴) وقوف پیوست (۶) ، و آنچه بجهة قوت و شوکت و عدت و آلت و اهبت (۷) فیل و سوار و حشم نبشته بود (۸) هر یک معلوم و مفهوم گشت (۹) .

مَارَا هُمْ حَوْلَ وَقُوتِ بَکْرَمِ الْهَبِي وَ عَدَّتْ وَ اهْبَتْ (۱۰) بِفَضْلِ بَادِشَاهِي است
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ، فَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا نَمَّ لَا يَنْظُرُونَ ،
إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ ، وَ مَكْرُوا وَ مَكَّرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ،
وَلَا يَحِقُّ الْمَكْرَ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَمْرِهِ ، كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ . ای تو عاجز! از سوار و فیل و حشم چه نازی؟ آنچه
فیل است ذلیل و عاجز ترین همه عدتهاست و ضعیف ترین جمله مکائد و
غوائل (۱۰) ، و پشه را که ضعیف ترین حیوانات است از خود دور نتواند
کرد . و آنچه به اسبان و سوار معجب شده ، ایشان حزبُ الله اند (قوله تعالی)
(f58b) أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ، وَ خِيْلَ اللَّهُ وَ فَرَسَانَهَا هُمُ الْمَنْصُورُونَ .

- (۱) بس : نوشته (۲) ب : متکبر و مستکبر ؛ س : منکر و مستکبر ؛ کم : منکر و مستکبر
(۳) کذا فی النسخ ، باید «مرور» خوانده شود (۴) پس : بودی (۵) س : گشته
(۶) س : توقف یافته شد (۷) بس : کم ؛ اهبت (۸) ب : نوشته است ؛ س : نوشته
بودی (۹) س : گردید (۱۰) م : مکائل و عوائل

و بدانچه مارا لشکر کشی و سپاهداری پیش افتاده هم بسبب بد افعالی (۱) و خصال (۲) نامرضی و (ص ۹۴) استکباری تو بود که کشتیهای مال سراندیب را موقوف کردی، و مسلمانانرا اسیر گردانیدی. و امروز در کل ممالک دنیا فرمان دار الخلافت که نائب نبوت است مطلق و نافذ گشته است [و همه] بجای می آرند، و تو طریق تمرّد و تعّد میورزی؛ و اموال خزانه بیت المال که ولایه (۳) متقدم (۴) و شاهان ماضی در ذمه خود لازم و واجب داشته اند و آنرا بأدا میرسانند (۵)، و تو باز گرفتی. و چون بدین خصال نامحمود خود را ملوث گردانیدی و از خدمت اِبا نمودی، و این حکایت را بد نمودی و جائز شمردی (۶)، فرمان دار الخلافت که نافذ باد! بدین (۷) جانب رسید تا انتقام آن افعال بکشم، و بمحاربت و منازعت روی بحرب تو آمدم. و بهر موضع که بامن (۸) مقابل شوی بیاری خدایتعالی که قاهر الجبار (۹) است ترا مقهور و مخذول گردانم (۱۰)، و سر ترا (۱۱) به عراق فرستم (۱۲)، یا جان خود را در سبیل خدایتعالی (۱۳) فدا کنم (۱۴). و این (۱۵) اجتهاد بفرمان جَاهِدِ الْكَافِرَ وَ الْمُنَافِقِينَ بر خود واجب (۱۶) دیده ام، (۱۷) و بجهت رضای الهی قبول کرده ام (۱۷)، و از کرم عمیم امیدوار گشته که فتح و نصرت بما ارزانی (۱۸) باشد، اِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى. وَ كَتَبَهُ فِي ثَلَاثٍ وَ تِسْعِينَ (۱۹).

- (۱) پ: بد افعالی (۲) پ: بد خصلتی و (۳) م: ولایت (۴) ب: بس: مقدم (۵) م: بأدای میرسانیده اند (۶) پ: بد و جایز فرمودی؛ س: این حکایت جایز شمردی (۷) پ: باین؛ م: برین (۸) س: بما (۹) ب: الجبار؛ م: الجبار (۱۰) س: گردانیم (۱۱) پ: افزاید، بیاوری خدا (۱۲) بس: کم، برم (۱۳) ب: خدا؛ پ: پروردگار خود (۱۴) س: در راه خدا سبیل کنم (۱۵) ب: روایت (۱۶) پ: انرا بد؛ و لازم (۱۷-۱۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۸) ب: بارزانی (۱۹) بس: سبعین، که ظاهراً سهو است

درفتن محمد قاسم بعد فتح دیبل بطرف نیرون

(f59a) راویان احادیث و مفسران تواریخ چنین آورده اند از بنانه بن حنظلة کلابی که چون فتح دیبل برآمد و غنائم فراوان بدست آمد (۱)، محمد قاسم بفرمود تا منجنیقها در کشتی نهادند و بسوی حصار نیرون روان شدند، و کشتی در آب که آنرا ناله ساکره گویند (۲) می بردند، و خود براه سمیم (۳) میرفت. چون بمنزل سمیم (۴) رسید، (ص ۹۵) جواب فتحنامه دیبل (۵) که بهججاج نبشته بود (۶) باز رسید.

رسیدن مثال حجاج به محمد قاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: از حجاج بن یوسف الی (۷) محمد بن قاسم: اما باید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما بران مقصور (۸) است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود، و مظفر و منصور باشی، و دشمنان از کرم خدای عز و جل بعقوبت عاجل و در عذاب آجل متواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود. زینهار (۹) تا ظن بد نبوی که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان روزی تست. باید که با یاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام هریک بکوشی، و همه را قوت دل دهی، که آن ولایت همه (۱۰) در ملک تو خواهد آمد (۱۱)، و آنچه هر حصار که مسلم گردد (۱۲) و آنچه (۱۳) ما بحتاج لشکر است در اخراجات و اهبت (۱۴) برسانی، و از طعام و شراب آنچه در بایست تواند بود منع و زجر نکنی، و در خصب و تیسیر (۱۵) بأقصى

-
- (۱) بس کم: گرفت (۲) ب: ناله ساکره؛ پ: آنرا ساکر گویند؛ س: دهند ساکره؛ ک: هند ساکره؛ م: دهند ساکره (۳) بس ک: سیم؛ پ: سم؛ سیم (۴) پ: سیم؛ س: شمش (۵) بس کم ندارد: دیبل (۶) بس: نوشته بود (۷) بس کم: ای؛ پ: من (۸) در همه نسخ: مقصود (۹) بس: زینهار (۱۰) پ: همه ولایت (۱۱) س: بود (۱۲) س: شد؛ م: فتح مسلم گردد (۱۳) پ ندارد: و آنچه (۱۴) س: اهبت (۱۵) جمیع

الغایة بکوشی، تا در لشکر غله ارزان باشد، و آنچه در دیبل گذاشته است در وجه ایشان صرف کنی (f59b) اولیتر که ذخائر حصار، که چون مملکت مسلم گردد و حصارها مضبوط شود (۱) در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد کرده شود. و چون زراعت و صنایع و تجارت مرفه و آسوده باشند، ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی - کتبه فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعین (۲).

خبر دیبل و مثال ستدن نیرونیان از حجاج بن یوسف (۳)

چنین می آرند از ابواللیث (۴) التمیمی که از جعوبة بن عقبه سلمی (۵) روایت کرد با محمد (۶) بودیم، چون حصار دیبل فتح شد بحصار نیرون رفت (۷). و ایشان بوقت شکست لشکر عرب و شهید شدن بدیل با حجاج عهد کرده بودند و مال بر خود معین و مقرر (ص ۹۶) گردانیده. چون محمد قاسم از دیبل براند، تا حصار نیرون بیست و پنج فرسنگ است، در شش روز برفت، و روز هفتم در سواد نیرون رسید. مرغزاریست که آنرا بلهار (۸) گویند، بزمین بردی (۹)، و آنجا هنوز آب سیحون مهران نیامده بود. لشکر از تشنگی بفریاد آمد. چون محمد قاسم دوگانه نماز بگذارد و گفت: یا دَیْلُ الْمُتَحِیْرِینَ وَ یا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِینَ، اَغْنِنِیْ بِحَقِّ (۱۰) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، بفرمان الهی باران رحمت ممطر شد. جمله آبگیر و حیض که در سواد آن شهر بود سیراب گشت (۱۱). اهل نیرون در حصار به بستند، و سمنی که والی و مهتر ایشان بود بنزدیک داهر رفته بود. محمد قاسم از تنگی علف حشم (f60a)

(۱) جمیع نسخ: شوند (۲) ب افزاید، یعنی تحریر تاریخ بیستم رجب سنه نود و سه (۳) ب: خبر دیبل شیدن نیرونیان از حجاج بن یوسف (۴) ب: ابی اللیث؛ س: اللیث (۵) ب: س: سلمی (۶) س: محمد قاسم (۷) ب: رسید (۸) ب: ولاهار؛ ح: بلها (۹) م: بروزی (۱۰) ب ندارد؛ بحق (۱۱) ب: گشتند

اندیشه مند شد. بعد پنج شش روز سمنی باز رسید، و دو مقدم را با مثال حجاج فرستاد، و نزل و علوفه (۱) با ایشان همراه کرد، و بر زبان ایشان پیغامها ارسال افتاد که من و این جمله خدم و رعیت دار الخلافتم، و بر حکم مثال امیر حجاج اینجا مقام کرده ایم، و با استظهار و تربیت و تقویت او قائم شده ایم، و چون غیبت من بوده است رعایا متردد شدند و در بیستند. سمنی در حصار باز کرد، و با لشکریان خرید و فروخت میکردند. محمد قاسم شکریه آن بحجاج نبشت (۲) از منزل بردی (۳) و خبر وفاداری اهل نیرون و مطاوعة ایشان اعلام داد. حجاج در جواب آن مکتوب (۴) باستمال ایشان عاطفت بسیار (۵) فرمود، و گفت بهمه انواع در ترفیه ایشان بکوشید (۶)، و تربیت ما امیدوار گردانید (۷)، و امید از کرم الهی باشد که بهر موضع که قدم (۸) مبارک ترا برسد فتح و ظفر شود (۹)، و هر که از (ص ۹۷) تو امان خواهد ایمن گردانی، و بزرگان و اکابر که بتو پیوندند به تشریفات گرانمایه مشرف و مرهون منت خود گردانی، (۱۰) و فراخور هر يك انعام و اکرام واجب داری (۱۰)، و عقل (۱۱) را پیشوا دانی، تا امراء ولایت و معارف نواحی بر قول و فعل تو اعتماد تمام نمایند.

فرستادن محمد قاسم معتمدان (f60b) خود را به نیرون

پس محمد قاسم از اعیان و خواص خود معتمدان بحصار نیرون فرستاد، و گفت مارا بسبب بستن در حصار عظیم اثر کرده. فاما چون معذرت غیبت استماع افتاد، آن غضب تسکین یافت، و جانب او را بلطف و اکرام رعایت کرده آمد. باید که مقدم الدولة بهندرکن سمنی بدل قوی و استظهار تمام بیاید. در حق او هیچ دقیقه از عاطفت و تربیت دریغ نباشد.

-
- (۱) پ: علف (۲) ب: س، نوشت (۳) پ: بروری؛ کم: بروزی (۴) پ: مکتوبات (۵) پ: ندارد؛ بسیار (۶) پ: کوشد (۷) پ: گرداند (۸) جمع نسخ: قدم (۹) ب: س، فتح و نصرت شود؛ کم: فتح شود (۱۰-۱۰) س: و انعام و اکرام فراوان بهر يك واجب دانی (۱۱) م: عقل و تمیز

آمدن سمنی بمخدمت محمد قاسم با نزل و تحف

روز دیگر چون صبح صادق از ورای حجاب غاسق (۱) با دواج اطلس (۲) ظاهر شد، سمنی با خدمتهای وافر و تحفهای متوافر (۳) بمخدمت محمد قاسم آمد و تشریف رضا ببوشید. و در حصار باز کرد و محمد قاسم را ضیافت داد، و غله با لشکریان فراخ شد (۴).

و محمد شهنه را درون حصار نصب (۵) کرد، و بجای بتکده بده مسجدی بنا نمود (۶)، و بانگ نماز و امام تعیین (۷) فرمود. و بعد از روزی چند اتفاق عزم سیوستان کرد. و آن حصار از جانب مغربی مهران است بر سر کوه. و محمد قاسم متوقع شد که ولایت کُلی و جزوی بر دست لشکر اسلام فتح شود، و چون دل از طرف سیوستان پرداخته شود، بوقت بازگشتن تدبیر عبره کرده آید (۸) بجانب داهر. خدای عزّ و جلّ اندیشه اهل عرب را (f61a) کفایت کند (۹) و امکان مناہضت (۱۰) (ص ۹۸) میسر گردد.

خبر فتح سیوستان و مواضع آن و گرفتن حصار

پس چون محمد قاسم کارهای نیرون باتمام رسانیده، ساخته و آماده با سمنی روی به سیوستان آورد، و میرفت از منزل بمنزل، تا برسید بموضع که آنرا موج (۱۱) گویند از نیرون به سی فرسنگ. آنجا (۱۲) سمنی داشت که درمیان رعایا مقدم بود. و در حصار ملکی بود (۱۳) عمزاده داهر بن جج، نام او بجھرا بن چندر. و پس سمنیان فراهم آمدند و بجانب بجھرا پیغام دادند که: ما مردمان ناسکیم، دین ما سلاقتی است و مذهب ما عافیتی؛

(۱) کم، عاشق (۲) م: اطلس لعل (۳) م: متکائر و متوافر (۴) س: لشکر را غله فراخ شد (۵) س: مقرر (۶) بپ کم: کرد (۷) ب: معین؛ س: تعیین (۸) ب س کم: شود (۹) پ: بکفایت (۱۰) بس: مناقبت؛ کم: نهضت (۱۱) کم: بوج؛ م: بهرج (۱۲) بس کم: از آنجا (۱۳) پ افزاید: بجهة نام؛ م افزاید: بجهة

و در کیش ما جنگ و کشتن جائز نیست، و خون ریختن را موافق نباشیم؛ و تو در کوشک بلند نشسته، و ما می ترسیم که این جماعه (۱) در آیند، و چون ما را از متابعان تو دانند نهیب کنند، و از جان و مال مسلوب گردانند. و ما را معلوم شده است که فرمان دار الخلافت و امیر حجاج دارد؛ هر که امان خواهد اورا ایمن گرداند (۲). و اگر اتفاق افتد و مصلحت روی دهد (۳) و نصیحت ما پذیرد، ما واسطه شویم و بجهت تو و خود امان خواهیم (۴) و عهد وثیق و بیعت مستحکم در میان آریم. و اهل عرب با وفا اند (۵)؛ هر قول که بر زبان (۵) ایشان رود (۶) مخالفت نکنند و بویا رسانند (۷) [f61b] بجهر از گفت ایشان (۸) ابا نمود و بسخن (۹) ایشان التفات نکرد. پس محمد قاسم کس را بر سبیل منهیان (۱۰) فرستاد، تا مزاج ایشان معلوم گرداند (۱۱)، که با همدیگر موافق اند یا منافق (۱۲). پس حصاریان را دید، بعضی بحرب مهیا و مستعد شده بیرون آمدند. محمد قاسم بر دروازه ریگستان فرود آمد، از آنچه بجهة حرب جائی دیگر نبود و آب برشکال (۱۳) غلبه کرده بود، و از طرف شمال جوی سند وراول (۱۴) روان شده.

جنگ کردن لشکر به سیوستان

محمد قاسم فرمود تا منجنیقها راست کردند و بجنگ پیوستند. سمنیان اورا منع و زجر (ص ۹۹) کردند که این لشکر بر بازوی تو نیست، با ایشان مقاومت نتوانی کرد. نباید (۱۵) جان و مال بسبب استبداد تو در تهلیکه افتد. چون نصیحت رعایا قبول نکرد، سمنیان بجانب محمد قاسم پیغام دادند که آنچه

(۱) م: اینجا (۲) پ: امان دهد (۳-۳) این جمله فقط در نسخه پ موجود است (۴) پ: است (۵) م: بزبان (۶) بسم: می رود (۶-۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۸) ب: گفتن ایشان؛ م این کلمات را ندارد (۹) پ: بسخن (۱۰) م: منهیات (۱۱) ب: کرد؛ س: کند (۱۲) س: ناموافق (۱۳) م: برشکال (۱۴) ب: در اول؛ پ: دراول (۱۵) م: بنان

رعایا است از زرّاع و صنّاع و تجّار و اوباش از بجھرا پھلو گردانیده اند، و باوی بیعت ندارند؛ و بجھرا از اہبت (۱) و عدّت نتواند بود کہ بمحاربت تو مقابل شود، و بمنازعت و محاربت دست آویز کند. لشکر اسلام بدان پیغام معلوم کردہ (۲) خیرہ (۳) شدند، و محمّد قاسم شب و روز جنگ متواتر فرمود. مدّت نزدیک يك هفته حصاریان (۴) دست از جنگ بکشیدند. چون بجھرا (f62a) دانست کہ حصار تنگ آمد (۵)، از دروازہ شمالی بوقت آنچه عالم در حجاب قیرگون پنهان شد از آب عبرہ کرد و متواری شد و بگریخت، تا بحدی (۶) بودہیہ رسید. و آن وقت (۷) مَلِک بودہیہ کاکہ بن کوتک (۸) بود سمنی بہکو (۹) و حصار او سیسم (۱۰) بود بر لب آب کنبہ (۱۱). و اہل بودہیہ و مقدمان آن نواحی باستقبال آمدند (۱۲)، و پیش حصار او را فرود آوردند.

ضبط کردن سیوستان و رفتن بجھرا

پس محمّد قاسم (۱۳)، چون بجھرا برفت و سمنیان سر در ربقہ اطاعت آوردند، در حصار سیوستان درآمد و ایمن شد، و عمّال و نواب خود را بر مہمّات ولایت نصب کرد، و نواحی در اہتمام و عہدہ او کرد. پس ہرجا کہ زر و نقرہ بود (۱۴) اختیار کرد، و سیم و پیرایہ و نقود ہمہ بستد (۱۵)، الاّ از سمنیان کہ با وی عہد وثیق کردہ بودند. پس آنچه حق لشکر اسلام بود (۱۶) بداد، و خمس بیرون آورد و بخزانہ دار حجاج تسلیم کرد، و آن فتح نامہ بحجاج نبشت (۱۷) (ص ۱۰۰) و راوتان را نامزد فرمود، و غنیمت و بردہ فرستاد، و خود آنجا مقام کرد.

(۱) و در جمیع نسخ: اہبت (۲) ب: کردہ؛ س: کردند (۳) م: چیرہ (۴) س: تا مدت يك هفته حصار را بدست آورد و حصاریان (۵) پ: حصاریان تنگ آمدند (۶) ب: بجھتہ (۷) م: افزاید؛ گذر (۸) م: کوتل (۹) بحسب: سمنی سکو (۱۰) ب: سیسم؛ ک: سیسم (۱۱) ب: کنبہ؛ پ: کنبہ (۱۲) س: دویند (۱۳) س: بعد محمّد قاسم دید کہ (۱۴) س: افزاید؛ برو (۱۵) ب: بستند (۱۶) ب: سیس؛ نوشت (۱۷) ہمہ را

بعد از دو سه روز که از مهم خمس و حصّه حشم بیرداخت، روی بحصار سیسم (۱) آورد. و جماعه بودهی و مَلِك سیوستان بمحاربه بایستادند، مُحَمَّد قاسم خارج طائفه که با شحنة سیوستان نصب فرمود، (f62b) با باقی حشم بمنزلی که آنرا بندهان (۲) گویند نزول کرد بر کنار کنبه (۳). و سکن حوالی آن موضع جمله کفار بودند. چون لشکر اسلام را دیدند، جمله متفق شدند که شیخون آرند، تا (۴) ایشان را متفرق گردانند (۵).

آمدن بزرگان بنزدیک کاکه کوتک

بزرگان بده بنزدیک کاکه کوتک (۶) آمدند. که رانگان (۷) بودهی از نسل او اند، و اصل ایشان (۸) اگر از کداره کنک که اودندهار (۹) گویند آمده بود. [و] با وی تدبیر کردند، که مارا اتفاق می باشد که برین لشکر عرب شیخون آریم. (جواب کاکه) گفت: اگر شمارا میسر گردد نیکو باشد، فاما بدهگان (۹) و راهبان از کتاب تنجیم مارا خبر کرده اند که این ناحیت بر دست لشکر اسلام فتح خواهد شد. پس بزرگی را بهیمن (۱۰) نام بر سر ایشان مقدم کرد و جتان (۱۱) را در فوج او فرمود، و یک هزار مرد دلاور شمشیر زن را در خیل (۱۲) او فرمود، و همه با سلاح از تیغ و سپر و رمح و شل و کتاره خود را بیماراستند. چون سپاه رومی روز (۱۳) از نهیب زنگی شب (۱۴) هزیمت گشت،

-
- (۱) ب: سمیم؛ ک: سیم (۲) س: بدهان؛ م: نیلهان (۳) بس: کهنه؛ ک: کنبه
(۴) بس: و (۵) س: سازند (۶) بس: کاکا کوتل (۷) بح: رانگان
(۸-۸) تمام این جمله مشکوک است. ما قراة نسخه م اختیار کرده ایم، الا اینکه م اودندهار می نویسد. بر حسب این قراة اسم جد اکبر رانگان بودهی «اکر» می شود، و «کداره کنک» اسم ملک یا بتکه است که او را نیز اودندهار گویند؛ قراآت دیگر: ب: اکر از کنک که اودندهار؛ پ: اکر از کنک که اودندهار؛ س: اکر از کنک اوندها؛ ک: اکر از کنک که آورندهار (۹) بس: بیتندگان؛ م: بهلیکان
(۱۰) این قراة نسخه ک است: بح: بهیسی؛ پ: بهیین؛ م: بهن (۱۱) ب: چنان؛ پ: حیطان؛ س: جنان؛ م: عطان (۱۲) ب: سرخیل؛ س: سرچند؛ ک: در جنگ
(۱۳) بپ: سپاه رومی؛ س فقط: سپاه؛ م: روز رومی (۱۴) ک: ندارد؛ شب

برسم شبیخون روان شدند. چون نزدیک لشکر عرب رسیدند، راه گم کردند. همه شب از وقت (۱) رواح تا انصرام صباح سرگردان می گشتند. بچهار فوج متفرق شدند: نه مقدمه با ساقه فراهم آمد و نه میمنه با میسره مقابل شد. در بیابان می گشتند. هرگاه که سر بیرون کردند خود را گرد (f63a) حصار سیسم دیدند، (ص ۱۰۱) تا فوطه (۲) کحلی (۳) شب دیجور باسیب بهاء (۴) شاه انجم چاک شد بحصار باز آمدند، و آن حال به کاکه کوتک باز گفتند که این غدر ما بصواب نرفت. کاکه گفت که شمارا معلوم و مقرر (۵) است که من بطریق شجاعت و مردانگی و شهامت و فرزانیگی مشارالیه و متحلی شده‌ام، و درمیان شما چند مهمات کفایت کرده‌ام، فاما در کتب بدهان از حساب نجوم چنان حکم (۶) می کنند که هندوستان بر دست لشکر اسلام فتح شود، و مرا اتفاق استقبال او می باشد.

رفتن کاکه کوتک بخد مت محمد قاسم با بنانه حنظله

و بیعت کردن او

پس کاکه با معتمدان (۷) و خواصان خود روی به لشکر عرب آورد (۸)، و چون بعضی راه برفت محمد قاسم بنانه بن حنظله را بطالایه فرستاده بود، با وی مقابل شد و او را بنزدیک محمد قاسم آورد. چون بسعادت خدمت مشرف شد (۹)، محمد قاسم او را تشریف رضا فرمود و تربیت کرد. کاکه از حال شبیخون آوردن جتان (۱۰) و غدر راندن و اندیشیدن باز گفت، و بدانچه حق (۱۱) تعالی ایشانرا گمراه کرد تا همه شب در ضلالت و خجالت می گشتند، تقریر کرد و گفت: منجمان و معتبران ما از تنجیم استخراج کرده اند (۱۲) و حکم چنان می کنند

(۱) ب پس ندارد؛ وقت (۲) بس کم؛ قرطه (۳) م؛ کجلی (۴) جمیع نسخ؛ بهار
(۵) م؛ مقدر (۶) پ؛ معلوم (۷) م؛ معتقدان (۸) پ؛ نهاند (۹) پ؛ گشت
(۱۰) ب؛ چنان؛ ک؛ چنان؛ م؛ جنان (۱۱) بس افراید؛ سبجانه (۱۲) پ؛ کردند

که این نواحی بلشدر اسلام تحویل افتد. و چون این معجزه مشاهده افتاد یقین شد که حکم الهی است، و بغدر و مکر با شما کسی را (f63b) طاقت و مقاومت نتواند بود، و تو بهمه انواع مستظهر و قوی دل باش که بر ایشان ظفر یابی، و من اطاعت (۱) تو قبول کردم و ترا نصیحت گو باشم، و بدانچه امکان دارم بار باشم و دلیل شوم بر قهر و قمع (۲) دشمنان و بد خواهان. (ص ۱۰۲) پس چون محمد قاسم را ازان حال خبر شد و مقالات او استماع کرد (۳)، مر خدای عز و جل را حمد و ثنا گفت و بشکر سر بر خاک اغبر نهاد. و کاکه را بنفس و اتباع و عشیره (۴) ایمن گردانید، و پشت به مسند فراخ و امانت آورد. پس کاکه را گفت که ای امیر هند، تشریف شما چه باشد؟ گفت: تشریف ما کرسی است و جامه هندوی ابریشم و حریر که مثل دستار بر سر بندیم، زیرا که رسم بزرگان ما و جامان (۵) سمنی اینست. چون کاکه این تشریف پیوشید، جمله بزرگان و مقدمان نواحی در بیعت او رغبت نمودند، تا طائفه که سر در ربه طاعت آوردند ایشانرا از ترس لشکر عرب ایمن گردانید، و جماعتی که نمرد و تعذ پیش آوردند بدیشان دلیل شد. و عبد الملك بن قیس الدیقی (۶) را شحنة او فرمود، تا هر متمرد و متعذ که باشد مقهور گرداند. کاکه بر طائفه که متغیر (۷) بود نهب کرد، و غنائم فراوان از نقود و اقمشه و ستور و برده و غله بگرفتند چنانکه گاه و گوشت (۸) در لشکر فراوان شد (۹).

پس محمد قاسم از آنجا منزل کرد، (f64a) و بحصار سیسم (۱۰) آمد، و دو روز جنگ کرد. خدای تعالی اورا (۱۱) فتح داد و مشرکانرا هزیمت شد. و بجهرای بن چندر بن سیلائج، ابن عم داهر، و راوتان و تکران آنکه در تبع (۱۲) او بودند

(۱) ب: طاعت (۲) پ: دفع (۳) س: افتاد (۴) ب: عتره؛ ک: عشیرات؛ م: عثرت (۵) ب: جانان؛ س: جان (۶) پ: الدیقی؛ س: الانبقي؛ ک: الرقبی (۷) پ: کم؛ معتبر (۸) ب: گاوی گوشت؛ پ: گاو گوشتی؛ س: گاه گوشتی (۹) پ: فراخ شد (۱۰) ب: سیسم یعنی سیوی؛ ک: سیسم (۱۱) پ: امیر اسلام را (۱۲) س: تبع

بیشتر جان عزیز در سر کار عصیان کردند، و باقی بهزیمت بر بوده‌یه بالا تر رفتند، و بعضی بحصار بهطلور (۱) میان سالوج و قندابیل (۲) رفتند، و از آنجا امان نامه خواستند، از آنچه با داهر مخالف بودند، و بعضی را از ایشان بکشته (۳) بودند، و بدان سبب از اطاعت او روی بتافته (۴) بودند. و رسولان در میان کردند، و یک هزار درم سنگ نقره مال را بر خود قرار دادند (۵) (ص ۱۰۳) و گروگان (۶) به سیوستان فرستادند.

رسیدن مثال حجاج بن یوسف بگذشتن مهران

و جنگ داهر

پس محمد قاسم چون مال مقرر کرد، مثالی بتجدید بجهة رفاهیت ایشان فرمود، و حمید بن وداع النجدی و عبد القیس از آل جارود را نصب کرد، و کار بجهة اعتماد بر ایشان اضافه (۷) فرمود. و چون کار سیم پرداخت مثال حجاج برسد که باید ترك مواضع دیگر گیری و به نیرون باز آئی و تدبیر عبره مهران کنی، و روی بجنگ داهر (۸) آری، و از ایزد عز و جل باری (۹) خواهی، تا ترا ظفر و نصرت بخشد (۱۰). و چون آن فتح بر آید، و حصارها و نواحی از کلی و جزوی (f64b) مضبوط گردد، هیچ نوع مانع (۱۱) نباشد. محمد قاسم چون این مثال بخواند و بر ضمن آن وقوف یافت، به نیرون باز آمد، و نبشته‌ها در قلم آورد.

رسیدن لشکر عرب باز به نیرون

پس مراحل و منازل ببرید، و به (۱۲) حصاری که بر کوه نیرون است

-
- (۱) ب: بهطلور؛ ک: بهطور (۲) بح: قندابیل؛ پ: ک: قندمائل؛ م: قندهاله
 (۳) ب: کشته (۴) ب: تافته (۵) ب: کم؛ مال بر خود مقرر کردند (۶) در جمیع
 نسخ: کردگانی (۷) پ: اناضت (۸) پ: داهرکار (۹) پ: نصرت (۱۰) ب: کم
 کم؛ بارزانی باشد (۱۱) ب: کم؛ و هیچ ممنوع؛ م: و هیچ نوع مضبوط ممنوع
 (۱۲) ک: بر

منزل افتاد. و در جوار او آبگیری است که آب آن از چشم عشاق روشنتر و مرغزار آن^(۱) از بوستان ارم خوشتر، آنجا منزل کرد، و این مکتوب در قلم آورد بجانب حجاج بن یوسف.

نمبشته^۴ (۲) محمد قاسم بجانب حجاج بن یوسف

و اعلام دادن احوالها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: بیارگاه رفیع میر اجلّ عالم منبع^(۳) تاج الدین پناه عجم و هند حجاج بن یوسف ازین خدمتگار محمد قاسم: بعد از عرض داشت بندگی و خدمت باز می نماید که این مخلص با جمله امراء و حشم و خدم و جماعت جیوش و جنود مسلمانان در زمان صحت و^(۴) سلامت می باشند، و استقامت امور و استقامت سرور و حبور بحصول^(۵) است. و معلوم رای انور باد که بعد از قطع بیابان (ص ۱۰۴) و منازل مهلاک^(۶) ببلاد سند وصول^(۷) یافت، بر لب سیحون که آنرا مهران گویند؛ و زمینی^(۸) از ناحیه بودیه، در مقابل حصار راور^(۹)، که آب مهران بود، فتح شد؛ و آن حصار راور^(۱۰) (که) در تملیک داهر رای بُود. بعضی که سرکشی میکردند تحت اقتدار خود آورده شد و باقی را (f65a) نهب کرده منهزم گشتند. و چون فرمان نافذ امیر حجاج برسد و در مراجعت اشارت کرد، بحصار کوه نیرون باز آمده شد. و این حصار بدار الخلافت نزدیکتر است. توقع آنکه^(۱۱) باعانت الهی و عنایت بادشاهی^(۱۲) و باقبال امیر معظم حصنهای حصین کفّار فتح شود،

(۱) و در نسخ: او (۲) س: نوشته (۳) پ: امیر عالم اجل منعم؛ م: عالم منعم
(۴) بس کم ندارد: صحت و (۵) پ: بحاصل (۶) پ افزاید: دور و پایان؛ م
افزاید: دور بیابان (۷) ب: دخول (۸) ب: زمینی؛ پ کم: بزمنی (۹) قراة
مصحح است؛ ب ح س: ارور؛ پ: مرور؛ م: برور (۱۰) بر حسب قراة نسخه پ؛ ب
بس کم: در الور (۱۱) بس م: توقع است که (۱۲) ب: بعنایت الهی و حمایت بادشاهی

و مدائن و خزائن مضبوط گردد. و حال را حصار سیوستان و سیسم (۱) که مسلم شد (۲) و پسر عمزاده داهر (۳) و شجاعان و اعیان او فرستاده شد، و همه کفار مسلم و مفتوح (۴) گردید، و بجای تعبّدگاه کفره مساجد و معابد بر آورده شد، و بانگ نماز و خطبه و منابر بنا نهاده آمد، تا در اوقات فرض حق میگذارند، و تکبیر و تذکیر خدای عزّ و جلّ بامداد و شبانگاه (۵) بادا (۶) میرسانند، چنانکه (۷) نصّ قرآن بران ناطق است که أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ الْآيَةِ. و آن آثار اوئان و اصنام بنصرة الهی و نقت «إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ» پاک کرده شود (۸) و عبّاد و شیاطین و احزاب ایشان را مقهور و مخدول گردانیده (۹) بدار جحیم (۱۰) و عذاب شدید سپرده آید (۱۱). و مارا در جوار حصن که بر سدّ اسکندر رومی مفاخرت میکند مقام افتاده است، و حول و قوّة ما بخداست عزّ و جلّ (۱۲). و این مکتوب بر رای رفیع دَامَ رفیعاً (f65b) عرض افتاده، و منتظر بوده می آید. تا فرمان نافذ و مثال ناطق و مطلق بر جمله نفاذ یابد (۱۳)، مترصد و مستعدّ می باشم (۱۴). (ص ۱۰۵) هرچه بتوفیق الهی ارشاد کند، بر وفق (۱۵) آن حکم رفته شود. بداند ملک کریم که (۱۶) ملکی از ملوک داهر (که) صاحب حصار بیت است (۱۷)، بجانب شرقی مهران، در بر جوی که جزیره بحر کنبها (۱۸) است و اورا بسامی راسل (۱۹) گویند. و اورا (۲۰) پسر از اکابر و خواص رای داهر است (۲۱) و ملوک (۲۲) هند و سند بیشتر با او بیعت دارند، و عهد وثیق مستحکم در

(۱) ک: سیسم (۲) پ: که فتح و مسلم شد (۳) پ: داهر کافر (۴) م: مضبوط
(۵) پ: بشبنگاه (۶) پ: بیاد (۷) س: چنانچه (۸) م: شد (۹) م: گردانید و
(۱۰) س: الجهنم (۱۱) م: آمد (۱۲) پ: عزّ اسمّه (۱۳) در جمیع نسخ: بابت
(۱۴) ب: سم: می باشد (۱۵) ب: ندارد: وفق (۱۶) جمیع نسخ اینجا ازاید: بکرم الهی
(۱۷) ب: حصار بیست: س: حصار بیست (۱۸) ب: کنبها: پ: کنبها: م: کشتیها (۱۹) پ:
بسامی راسل (۲۰) پ: ندارد: را (۲۱) ب: سم: اند (۲۲) در جمیع نسخ: ملک

میان ایشان واثق است، و از استصواب او نگذرند (۱). و از طائفه اهل دیبل که بما پیوستند چنان معلوم شد که او را با این جانب مناصحت [است]. هریک (۲) از امراء و اکابر بر مطاوعت او تحریص می نمایند، و از (۳) بسط امید خود را از ما التجا می رساند (۴) و تاکید عهد با ما مؤکد میگرد (۵). و اگر خدای عزّ و جلّ آن تدبیر باتمام رساند و باخلاص در طاعت در آیند، رنج گذشتن آب مهران بر ما مهمل (۶) و میسر گردد، و مهتا و مهتا (۷) شود بفرمان خدا تعالی (۸).

رسیدن مثال حجاج بن یوسف بمحمد قاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: مکتوب فرزند عزیز کریم الدین محمد قاسم ادام الله تمکینه آراسته بانواع تکلف و مقرون باصناف تعظیم رسید، و از ماجرای امور که در ضمن (f66a) مکتوب درج کرده بود احوال معلوم گشت. آخر ای پسرم چیست، ترا چه افتاده که رای و تدبیر و عقل و تمیز خود نمی گماری (۹). و کاشکی تو ملوک مشرق (۱۰) را بحرب (۱۱) مقهور کنی و دمار از دیار کفره (۱۲) بر آری! چرا از قهر کردن این کار عاجز شده [و] شرّ او کفایت نمی (۱۳) توانی کرد؟ و امید آنست که (۱۴) کید او مندفع گردد. و او می خواهد که لشکر اسلام را مدافعت اندیشد. تو قوی دل باش، و بغایتی که مال بذل توانی کرد بکن، و انعام و بخشش وافر در حق (ص ۱۰۶)

-
- (۱) و در نسخ: گذارند (۲) بسکم: هریک را (۳) ب ندارد: از (۴) پ: می سازند؛ س: می رسانند (۵) تمام این فقره مضطرب است (۶) بپس: مهمل (۷) پس ندارد؛ و مهتا (۸) پ: خدای عزّ و جلّ (۹) م: گذاری (۱۰) پ: اشرف (۱۱) بس ندارد؛ بحرب؛ پ: بحکم (۱۲) بس: کفار؛ پ: کفار و کفره (۱۳) بپس ندارد: نمی (۱۴) پ: و امید آنکه

ایشان مبذول دار، و هر که اقطاعی و ولایتی التماس کند (۱) نومید مکن، و ملتتمس ایشان باجابت مقرون گردان، و بأمله خود و امان نامه قوی دل کن، زیرا که گرفتن بادشاهی را چهار وجه (۲) است: اول مدارا و مواسا و مسامحت و مصاهرت؛ و دوم بذل مال و عطیّت؛ و سیوم رای صواب در مخالفت خصمان و معلوم کردن مزاج دشمنان؛ و چهارم رعب و مهابت و شهادت و قوت و شوکت. در دفع ایشان باید کوشید. و هر التماس که ملوک خواهند بهمد وثیق مستظهر گردان. و چون روی بخدمت آرند و مال بر خود معین کنند از نقود و عروض آنچه بخزانه رسانند بستانند (۳)، و همه را مستظهر گرداند (۴). و چون کسی را خواهد (۵) برسالت فرستد (۶)، باید (f66b) که بر عقل و مذهب و کیاست و امانت او واثق باشی (۷). نباید (۸) که از رفتن و گرفتن او اسلام را وبالی ظاهر گردد. و خویشتن را از غوائل حیل و آفت و غدر و مکر دشمن محروس و مصون داری، و شرائط حزم و هوشیاری در تدارك مهمات بجا آری. و از داهر محترز باشی. و چون معتمدی و معتقدی بفرستد از مخالطت (۹) او را وصیت کنی، و از مجالست او ایمن نباشی، و شرط (۱۰) نصیحت بر وی باز گوئی، که چون بآدای رساله در مقابله رای نشیند، باید که بحضور اکابر و اعیان و محافل بزرگان سخن (۱۱) بگذارد، و بی محابا بگذارد (۱۲)، و جواب او صافی (۱۳) بشنود، و میل و مدامت نکند. و رسل (۱۴) را بمواعید خوب مستظهر گرداند، که جمله لشکر اسلام را امام و پیشوا شما خواهید بود (۱۵)، و چشم بقول (۱۶) شما نهاده اند، باید که ادای رسالت مطلق (ص ۱۰۷) گویند. و رسول مسلمانان پاك مذهب

-
- (۱) بس کم: میکنند (۲) پ: جهت (۳) بپ کم: بستانند (۴) بپ کم: گردانند
 (۵) ب کم: خواهند (۶) ب کم: فرستند (۷) بس کم: واثق باشی: پ: واثق
 گردانی (۸) پ: باید (۹) پ: مخاصمت (۱۰) پ: شرائط (۱۱) بپ کم: سخون
 (۱۲) ب کم: بگذرد (۱۳) بس کم: جواب شانی: س: صاف (۱۴) ب: راسل
 (۱۵) س کم: خواهد (۱۶) کم: بر قول

بود، که سخن (۱) بمهابت [و] بی تقصیر او ادا کند، و ایشان را بایمان نوحید خواند. هر که بوحدانیه الهی بگردد و روی بمطاوعت آرد، تمليك و مال بلاد و زمین و ضیاع (۲) برو ارزانی دارد. و هر که باسلام (۳) سر در (۴) نیارد کزندی بروی نهد، تا فرمان بردار شود. و اگر از مطاوعت (۴) نمرّد نماید، اورا اعلام دهد (۵) که چون سر از ربقه اطاعت کشیدی مستعدّ و مهیای حرب باش. و ایشان را در عبره مهران اختیار مده. بگو که اگر شما را اتفاق (f67a) باشد منع و زجر نیست، فاما چون ما را چندین راه آمده شد (۶) عبره ما کنیم (۷). بی منع و زجر در مقابله آئیم (۸)، و مجال اشتباه و این خارخار (۹) میان جانبین نباشد. و بموضع که با دشمن مقابل شوند، باید که زمین هامون باشد، تا مرد با مرد و سوار با سوار در هیجا بمیدان جولان (۱۰) برابر باشند (۱۱). برین جمله چون جنگ پیوستی توکل بکرم الهی کن، و دست در عروة وثقی (۱۲) بزن، تا قضا و قدر الهی از پس پرده خفیات چه روی دهد، و فرمان ختم (۱۳) بادشاهی بر چه جمله نفاذ یابد. و اگر پیغام دهند و گویند که تو میگذاری از آب مهران یا ما گذریم، ایشان را اختیار مده، و بگو که من عبره کنم (۱۴)، تا رعب و مهابت تو در دل دشمن اثر کند، و دانند که اگر لشکر اسلام را قوتی و شوکتی نبودی پیش ما باز نیامدی. و دیگر آنچه جماعتی که از لشکر عرب در تبع تو اند، امید که مراجعت نکنند، و روی از حرب نگردانند، و کارزار جانی نکنند، و توکل بر خدایتعالی دارند، و بر جنگ حریص شوند، و ثابت قدم باشند، و نیت ایشان بر حرب و موافقت (ص ۱۰۸) شما صادق گردد، و رضای خدای عز و جل

(۱) بپک: سخون (۲) بس: متاع (۳) کبم: با اسلام (۴-۴) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۵) س: دهید؛ م: دهند (۶) پ افزاید؛ اکنون (۷) م: میکنیم (۸) بس: کم؛ آیم (۹) پ: این خار (۱۰) بس: در میدان هیجا (۱۱) پ: شوند (۱۲) پ: کم؛ الوقتی (۱۳) س: حشم (۱۴) پ: ما گذریم

بحاصل آید. و موضع را بجهة عبره اختیار کن (۱) که پای باستحکام و استواری توان بست. و (گذر همواره) باتفاق و بامتحان از آنجا گذر بسازید. و طریق حزم (f67b) و حرس فرونگذاری. و چون بگذری لشکر را تبعیه کن، و میمنه و میسر و قلب و مقدمه و ساقه راست کن (۲)، و پیادگان و مفردان را پیش فرستی، و برگستوانی را در قلب نگذاری، و الله تعالی اعلم. پس چون مثال حجاج وصول منزل کرد (۳) محمد قاسم در تدبیر عبره افتاد، و عزم مصمم کرد.

خبر یافتن از محمد قاسم بداهر رای که بمحاصر

نیرون رسید

پس داهر رای (۴) از حکماء هند و منجمان و فیلسوفان خود استخبار کرد که درین وقت خبری استماع می افتد که محمد قاسم پیدا آمده است، و در جوار حصن نیرون با لشکر جرّار (۵) مستعد حرب (۶) نزول کرده. شمارا از کتب تنجیم و تواریخ (۷) چه روشن میشود، و از طالع وقت و مرور سال (۸) چه روی میدهد؟ منجمان بعد از مدحت و وصف (۹) و ثناء گفتند که بقا رای (۱۰) را (۱۱) در کتب قدیم تواریخ ماضی (۱۲) و تنجیم جاماسپ حکیم چنان اطلاع افتاد که در شهر سنه اثنین و تسعین (۱۳) حصار نیرون بلشکر اسلام تحویل افتد، و در سنه ثلاث و تسعین (۱۴) کل هندوستان و حصارها که بر سد سکندر ترجیح دارند تملیک مسلمانان شود، و آن فتح بر دست محمد قاسم خواهد بود، و آن وعده فراهم آمد. پس رای داهر

- (۱) پ: کند؛ س: کنید (۲) بس: کم؛ را: سر کن (۳) بس: کم؛ وصول کرد منزل (۴) س: رای داهر (۵) ب: کم؛ جراره (۶) پ: بحرب (۷) م: زیج (۸) پ: از مطالعه و مرور سال؛ س: دور سال؛ م: روز سال (۹) پ: وصف مدح (۱۰) پ: کم؛ بادشاه (۱۱) ب: افزاید؛ باد (۱۲) پ: ماضی (۱۳) ب: افزاید؛ یعنی نود و دو (۱۴) ب: افزاید؛ یعنی نود و سه

سمنی بهندرکو (۱) را که حصار نیرون ایالت او بود (۲) بفرستاد و گفت (۳):
 ترا بحصار نیرون باید رفت، و از حال ایشان مارا اعلام (ص ۱۰۹) ده.
 پس سمنی بر آن اشارت بحصار نیرون آمد، و با پنج نفر مقدم بلشکرگاه (f68a)
 عرب پیش محمد قاسم رفت، و مثال حجاج با خود برد. بنانه حنظله (۴)
 متوسط (۵) ایشان شد. چون عرضه داشت و نزل برسانید، محمد قاسم گفت:
 فرمان این مثال را ممتل میباشم، فاما بجهة آنکه (۶) بوقت رسیدن لشکر
 در بسته بودی، عظیم مارا اثر کرد، که چون متابعت میکنند در حصار
 بستن و منع کردن نیکو نبود، تا غله در میان لشکر نایافت شد. پس سمنی
 معذرت کردن گرفت، و باعتذار تمهید (۷) کرد که چون مصالح امور ما بخدمت
 رای داهر (۷) متعلق است، و من اینجا حاضر نبودم، رعایا از وصول شما
 متروک شدند و نترسیدند که نباید بوقت (۸) مراجعت داخل حصار را ایذائی
 رسانند. و چون من بخدمت پیوستم طریق مطاوعت و مخالفت بجا آورم، و
 آنچه رضای تو باشد دران پویم (۹).

تشریف دادن محمد قاسم مر سمنی نیرون را

پس محمد قاسم او را تشریف داد و تربیت کرد و اطفالی فراوان فرمود
 و باز گردانید. سمنی بازگشت و در حصار بکشاد، و تحف و هدایا فرستاد
 و لشکریان به بیع و شرا در حصار رفتند. پس چون روز دیگر علم شاه انجام
 بر سقف لاجوردی (۱۰) برآمد، محمد قاسم بر مرکب سوار شد، و با اکابر
 و اعیان در حصار آمد، و بجای بنکده مسجدی بنا فرمود (۱۱)، و دوکانه نماز
 بگذارد، و مردی را از قبائل (f68b) ذهل و از اهل بصره دران حصار

(۱) ک: بهندرکو (۲) ب: که ایالت حصار باو بود (۳) س: فرمود (۴) م: حنظل
 (۵) س: واسطه (۶) ب: پس: از آنچه؛ م: از آنکه (۷-۷) این جمله در نسخه م موجود
 نیست؛ ب: و با عقل او تحصیل کرد الخ (۸) ب: ب: وقت (۹) ب: میان در نمایم؛
 م: مبادرت نمایم (۱۰) م: لاجوردی (۱۱) ب: کرد

شحنه فرمود. و از آنجا منزل کرد، و سمنی را برابر خود آورد که از آب مهران (۱) عبره کند. بزرگان سمنی راسل رسنی (۲) و بعضی از مهران بهتیمان (۳) پیش آمدند و امان خواستند. ایشان را جواب داد بر قرار که مثال حجاج داده بود، و عهد وثیق (۴) (ص ۱۱۰) کرده برفت بر حصار اشبهار (۵)، [و] در تاریخ مجرم (۶) سنه ثلاث و تسعین بود [که] در سواد آن حصار (۷) نزول کرد. حصاری دید محکم و استوار، و حصاریان (۸) استعداد حرب کرده، و خمدقی ژرف ساخته، و جتان (۹) و روستایان را که بجانب غرب بوده اند در حصار آوردند. محمد قاسم جنگ پیش برد، و یک هفته استادگی کردند و دار و گیر (۱۰) نمودند. بعد ازان امان خواستند و سر در مطاوعت آوردند، و طوق بندگی بر رقبه (۱۱) خود نهادند. محمد قاسم بر حکم قرار حجاج ایشان را امان داد، و طائفه که در متابعت (۱۲) او بودند مال قبول کردند و در حصار باز کردند. محمد قاسم با امناء خود در آمد و کلید بدست معتمدان مخلص و معتقدان اخلاص (۱۳) خود داد، و امینی را بایالت آن موضع نصب کرد، و بخدمت حجاج از فتح آن حصار بنوشت، بدانچه (۱۴) آن طائفه جتان (۹) تیغ زن را امان داد، و از خون و قتل اعلام کرد. و دران حصار مدتی مقام کرد، و شحنه بگماشت، و خود بر لب آب مهران (f69a) بحدی راور بجانب غربی (۱۵) نزول کرد.

-
- (۱) بس کم: آب سند (۲) ب: راسل رسنی؛ س: راهل رسی؛ م: راسد رسن
 (۳) پ: بتیان؛ اژین می نماید که باید جزیره بیت را «جزیره بهت» بخوانیم، و شاید این «بهت» همانست که الآن بنام «بهت» مشهور است، و شاید درانوقت دریای سند اژین موضع دوشاخه شده بطرف بحر عربی مائل می شد (۴) بس م: وثیقت (۵) بح: اشبهار
 (۶) پ: تاریخ ماه مجرم؛ هیچ مخطوطه رقم تاریخ را ندارد (۷) س: قلعه (۸) بس: اهل قلعه (۹) بح: چنان؛ ک: چتان (۱۰) پ م: دار دار (۱۱) م: ربقه (۱۲) پ: مطاوعت (۱۳) ب ندارد: اخلاص؛ پ: معتمدان و مخلص و معتقد؛ س: و مخلصان و معتقدان
 (۱۴) س: چنانچه (۱۵) پ: عراق.

جنگ کردن محمد قاسم بمنزل شط مهران

پس (چون) محمد قاسم بر معبر مهران نزول کرد، و با جاهین (۱) ملك بيت (۲) جنگ پیوست. (خبر) مصنفان تواریخ چنان روایت کرده اند (۳) که چون خبر نزول محمد بن قاسم بحد راور و جیور بداهر (۴) رسید، پرسید که عربان (۵) کجا رسیدند. گفتند که در حد جیور آمدند. گفت: غلبه عرب نیک استیلا یافت، همانا دولت با ایشان موافق است. پس بجانب موکه بن بسایه (۶) محمد قاسم رسول فرستاد (۷) که ولایت قصه و سورت (۸) در اقطاع تو کرده شد. بتملیک دست تصرف تو دران نواحی مسلم داشته آمد (۹).

خبر یافتن داهر از عهد موکه بسایه

پس شخصی (ص ۱۱۱) بنزدیک داهر آمد و خبر آورد که (۱۰) ملك موکه بسایه بیعت (۱۱) با محمد قاسم کرد و رسول فرستاد و در میان عهد کرده است (۱۰)، و بارسولان جواب داده که: آنچه فرموده بودی مقرر و معلوم گشت و آنچه در حق ما بذل میکنی منت آن داشته می آید، و همه بجان من (۱۲) خویش که در آنچه (۱۳) مواعید فرمود ما را رغبتی صادق است، و در تقدم مطالوعه شما دل بغایتی (۱۴) مائل است، که رضای ترا از همه مهمات مقدم (۱۵) تر داریم، و هیچ بهانه که حادث گردد (۱۶) بر فرمانبرداری منقاد بودن از لوازم دانیم (۱۷). فلما بادشاهان که حق ممالحت (۱۸) در گردن خدم لازم باشد عهد شکستن و غدر کردن

- (۱) س: حاسین (۲) ح: ویه (۳) بکم: کردند (۴) پ: داهر کافر (۵) پ: غریبان: م: عربیان (۶) نسخه م در همه مواضع «سایه» نوشته: بح: بنیانه (۷) ارسال داشت (۸) بسکم: قصبه و جورته: پ: قصبه جورته (۹) ب: آید (۱۰-۱۰) پ: ملك بيت با محمد قاسم در میان کرده است (۱۱) م: بيت (۱۲) م: سر (۱۳) ب: س: دران (۱۴) س: بنهایتی (۱۵) م ندارد: مقدم (۱۶) ب: شده باشد: س: گردد (۱۷) بس: دانسته ایم (۱۸) ب: محاطت: س: ممالحت

(f69b) گناهی و خیانتی از حزم (۱) و امانت دور بود؛ و تا از باس (۲) او مخافتی حادث گردد که بنفس و جان خطر باشد جانب امانت و صیانت فرو گذاشتن طریق نامحمود است. (درخواست ملك موکه بن بسایه) و نیز بلاد سند مأوا و مسکن ما ست، مورث و مکتسب آباء و اجداد ما ست. و داهر رای (۳) مارا قرابتست. او رائی (۴) است بر رایان (۵) هند. هر چه او بدرجتی عالی تر رسد، مارا نصیبی اجزل و حظی اکمل بحاصل باشد؛ و در کل احوال باسایش و رنج و شرائط موافق نمودن بر ما ثابت و لازم است؛ و در عنا و رخا متساویم و شریک ملکیم. فاما از طریق عقل چنان روی میدهد و از دلائل حکمت چنان می نماید که این دولت از ما تحویل افتد و بدیگری نقل کند.

عهد کردن موکه بسایه

حکماء سند و فیلسوفان هند (۶) که ساکن و مقیم این ملک اند، در کتب قدیم چنان (۷) از اسطرلاب و تنجیم استخراج کردند (۷) که این مملکت را (۸) لشکر اسلام فتح (ص ۱۱۲) کنند (۹) و در ضبط آورد؛ و هر مردی که اقبال معین و نصرة قرین او شود و با کیاست و صولت (۱۰) باشد، بهر واقعه که حادث گردد تجربه گیرد و هوشیار تر گردد، چنانچه طریق خلاص بر وی محبوب نگردد، که (۱۱) اگر از وقت و فرصت (۱۲) بگذرد و فوت شود، آن مکروه بوی (f70a) رسد. و چون با من مشاورت کردی و جانب مارا رعایت واجب دیدی (۱۳)، از امانت باشد (۱۴)؛ و اگر جواب با صواب نکویم مخالفت باشد. و اگر من برای خود بی جنگ و حرب بخدمت تو پیوندم، جای ملامت خصمان و بدنامی^۱ خاندان

(۱) در جمیع نسخ، جرم (۲) بپس ک: تا آن باس؛ م: باس (۳) پ: داهر چیچ (۴) ب س کم: ملکی (۵) بپس م: ملوک (۶) بس کم: حکمای فیلسوفان هند (۷-۷) پ: آورده اند (۸) پ: «بدست» بجای «را» (۹) پ: شود (۱۰) بپس: صوات؛ س: هوات؛ م: صولات (۱۱) بس: و (۱۲) پ: وقت فرصت (۱۳) پ: رعایت داشتی (۱۴) میناید که جواب جمله متقدم ساقط شده

تواند بود. اکنون به بهانه تزویج دختر رانه ساکرا (۱) رفته می شود: امیر محمد قاسم دام علوه (۲) بفرماید تا بقدر یک هزار سوار بر سر فلان راه بروند و مرا از راه بگیرند و بخدمت آرند، تا من معذور باشم، و عاری در افواه خلق نیفتد که او غدر کرد، و داهر را (۳) گمان بد نبود که او را بتکلیف و عنف ببرند.

فرستادن بنانه بن حنظله را بقول موکه بسایه

پس محمد قاسم را بر قول او اعتماد تمام افتاده، و آنچه بگفت تصدیق داشت. پس بنانه بن حنظله کلایی را با هزار سوار آراسته باسلحه تمام و اسبان اختیار بر آن میعاد که موکه بسایه باز نموده بود بفرستاد و خود نیز منزل فرمود و نزدیک تر آن (۴) موضع نزول کرد (۵). و موکه با صد نفر سوار (گرفته) روانه (۶) شد تا بدان موضع رسید.

رفتن بنانه بن حنظله و گرفتن موکه بسایه

با تکران

پس بنانه حنظله با خیل خود و ترجمان بر سر راه آمد و قطع کرد (۷)، و موکه بسایه با بیست نفر تکر (۸) نامدار و خیل گرفتار شد. چون آنرا پیش محمد قاسم آوردند، امیر (۹) او را با کرام و اعزاز پیش آورد، و ولایت بیت در تولیت (f70b) او (ص ۱۱۳) کرد. و بالتماس او آن اقطاع مثال مزین بتوقیع ارزانی داشت، و صد هزار درم بوجه صلح بوی بخشید، و چتر سبز طاؤس و کرسی و تشریف داد، و جمله تکران او را بتشریفات و (۱۰) اسبان تنگ بست (۱۱) و انعامات (۱۲) وافر مستظهر گردانید. مصنفان تواریخ و سیاحان

(۱) بس: دخترانه ساکرا؛ پ: رانه ساکر را؛ کح: رانه ساکرا؛ ک: دخترانه ساکران؛ م: راؤ ساکر (۲) پ: دام عژه (۳) پ: افزاید: از جانب [من] (۴) بس: نزدیک بران؛ م: بتزدیک برآن (۵) بس: فرمود (۶) پ: م: روان (۷) پ: آمد قطع کرده (۸) س: کم: تکران (۹) بس: کم: محمد قاسم (۱۰) جمیع نسخ: «با» بجای «و» (۱۱) پ: بشت (۱۲) پ: انعام

جهان پیمای (۱) چنان (۲) آورده‌اند که اوّل چتر رانگی (۳) یعنی امیری به موکه داد، و زمین قصه (۴) همه بالتماس او در ضمن مثال بوجه تمليك بوی و فرزندان او مفوض فرمود، و تمامت حدود بیت از کلی و جزوی با مضافات و مزارع بر وی مقرر فرمود، و عهد وثیق کرد، و بجهت فراهم آوردن کشتیها وصیت کرد (۵)

فرستادن محمد قاسم مر رسول شامی

و مولانا اسلامی را

پس محمد قاسم بر لب آب مهران نزول کرد. بزرگی را از اکابر شام با مولای دیبلی، که بر دست محمد قاسم بعز اسلام شرف یافته بود (۶)، بعث فرمود که هر چه شامی بگوید بر داهر چچ و آنچه داهر جواب دهد بروی تقریر کن. و چون بادای رسالت آغاز کنی، در محفل و جمع بزرگان گذاری و جواب مطلق باز خواهی (۷) چنانکه (۸) در صدر مثال حجاج اصدار یافته است.

رفتن رسول شامی بر داهر (۹)

پس چون شامی و مولای اسلام دیبل (۱۰) بنزدیک داهر رفتند، مولای اسلام دیبلی در آمد و بداهر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد. و داهر اورا می شناخت. با وی گفت: چرا بر قرار قانون (f71a) شرط خدمت را اقامت ننمودی، مگر ترا منع و زجر کرده اند؟ مولای جواب گفت: من آن وقت در کیش شما (۱۱) بودم، واجب بودی بر من تا شرط عبودیت بجا آوردمی.

-
- (۱) پکم ندارد؛ و سیاحان جهان پیمای (۲) بس؛ چنین (۳) بس؛ رایگی (۴) پ؛ قصه (۵) بس؛ فرمود (۶) بس؛ عز اسلام یافته بود؛ م؛ عز اسلام یافت (۷) پ؛ دهی (۸) س؛ چنانچه (۹) پ این عنوان را ندارد (۱۰) س؛ بس چون ایشان (۱۱) پ؛ من در قید و کیش تو

و اکمنون بعز اسلام مشرف (ص ۱۱۴) گشته ام (۱)، و تعلق ما به بادشاه اسلام شد (۲)؛ شرط نباشد که پیش کافر سر فرود آرم.

تهدید داهر (۳)

پس داهر گفت: اگر تو رسول نبودی ترا سیاست فرمودمی تا ترا بعقوبت بکشتندی (۴). مولای دیبلی گفت: اگر اتفاق تو (۵) بر کشتن ماست، عرب را زبانی (۶) نباشد (۷)، و بجهة باز طلب خون ما (۸) انصاف ستانان هستند، بمطالبت تو کفاف (۹) باشند.

رسالت گنذاردن شامی

پس شامی زبان بکشد که ما رسول امیریم بتو، و فرموده شده ایم (۱۰) که این رسالت بحضور ملکان (۱۱) و رانگان (۱۲) او گذاری. داهر گفت: بگو، زیرا که رسول رساننده پیغام باشد، و فرمان مخدوم خود را ادا کند. گفت: امیر محمد قاسم چنان فرموده است: اختیار تراست؛ اگر بگذری راه تو کشاده است و منعی و زجری نباشد، و الا شما راه کشاده دارید تا لشکر عرب از آب (۱۳) عبره کنند (۱۴) و در مقابل شما آید (۱۵).

تدبیر کردن داهر با سیاکر وزیر (۱۶)

پس داهر با سیاکر وزیر (۱۷) مشورت کرد که اشارت تو درین باب چیست. سیاکر وزیر (۱۷) گفت: من رای (۱۸) را کثرات و مژات در آنچه

(۱) م ندارد؛ گشته ام (۲) پ؛ واقع شد (۳) س؛ داهر رای (۴) ب؛ س؛ تا ترا بکشتندی؛ م؛ تا ترا بکشتند (۵) ب؛ کم؛ شما (۶) ب؛ عنبر را بر زبانی؛ س؛ عنبر بر ایشان (۷) ب؛ س؛ نخواهد بود (۸) ب؛ کم؛ من (۹) س؛ کفایت (۱۰) پ؛ شد (۱۱) پ؛ بملکان (۱۲) ک؛ رایگان؛ م؛ راوگان (۱۳) پ؛ از راه آب (۱۴) س؛ عبور کنند (۱۵) ب؛ و در مقابل آید با شما (۱۶) نسخه م در همه مواضع «سیاکر» دارد (۱۷-۱۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۸) ب؛ کم؛ بادشاه

مشاورت واجب دیدم (۱)، در کل امور طریق هوا خواهی و نصیحت واجب (۲) داشتم، (f71b) و اثر آن ملک را معلوم گشته، و آنچه من رای زدم در گذر معبر (۳) و پیش لشکر رفتن بر سبیل و عطف از التفات (۴) زدی و قبول نکردی. و امروز چون کار تنگ افتاده (۵) و بمحاربت و مجادلات او قیام مینمائی و مبتلا می شوی (۶)، بگذار (۷) تا تمامت لشکر او برین طرف عبره (۸) کنند (۹) و هر دو لشکر مقابل آیند (۱۰). مملکت این نواحی تو داری و مدائن و خزائن در ضبط و تصرف (۱۱) تو است، و غله و اسلحه و اهبت (۱۲) و آلت (۱۳) حرب موجود است، و مدد او منقطع گردد. و چون آب مهران پس پشت ایشان شود، هیچ فریاد رسی بوی نرسد، و چون اسیران در دست (ص ۱۱۵) تو عاجز گردند، و ابواب حیل (۱۴) بر وی بسته گردد، و کل خدم و حشم و اصحاب و اسب و اسباب حرب در قبض تو آید. رای من چنان نمود (۱۵). پس مرد علافی بود از لشکر شام که پیش از آمدن لشکر عرب بسبب گناهی متواری شده بود و بخدمت رای داهر پیوسته و تعلق بوی کرده، اورا بخواند و درین تدبیر مشاورت کرد، و گفت: ای محمد، سیاکر وزیر این تقریر کرد، ترا صواب می افتد یا نه؟ محمد علافی گفت: این (۱۶) رای (۱۷).

لَا تَقِیْمَنَّ بِدَارٍ لَا اَتَتْفَاعُ بِهَا فَالْاَرْضُ وَّاسِعَةٌ وَ الرِّزْقُ مَبْسُوطٌ (۱۸)

صواب نیست (۱۹) که لشکر ایشان بر اینطرف گذرد (۲۰) و مرا هم (۲۱) اتفاق نمی افتد زیرا که (۲۲) او لشکر جزّار (۲۳) دارد، و سواران مبارز و مردان (f72a)

(۱) پ: دید (۲) پ ندارد؛ واجب (۳) بپ: معین (۴) بک: لا التفات: پم: لا التفات (۵) پ: تنگ آمد (۶) پ: شدی (۷) پ: بگذار اکنون (۸) س: عبور (۹) بسکم: کنند (۱۰) پ: مقابل هم آیند (۱۱) بسکم ندارد: و تصرف (۱۲) سم: اهبت (۱۳) بسکم ندارد: و آلت (۱۴) پ: حیل (۱۵) پ: اقتضاء نمود (۱۶) بس: ای (۱۷) پ: شوره (۱۸) پکم تمام این بیت را ندارد: م: لا تقیمن بدار الانتفاع فان الارض واسعة و الرزق مبسوط (۱۹) م: ایست (۲۰) س: بدینطرف بگذارند (۲۱) بسم: مارا هم (۲۲) بسکم: که (۲۳) بپکم: جواره

نامدار (۱) بنام و ننگ بایستند، و در رضای الهی جان و نفس خود را (۲) در سبیل حق فدا کنند (۳). چون خود را (۲) بالتجای کرم خدای عز و جل ملتجی کردند، که بواسطه این غزا و شهادت به جهان خلد (۴) رویم، کشته نشوند تا از ما اضعاف نکشند. و چون روی بحرب آرند، مراجعت و روی گردانیدن متعذر (۵) باشد (۶)، تا جمله علف تیغ خونخواره (۷) نشوند (۸). و چون برین طرف بگذرند و دست در دامن ملک زنند و شریک سلطنت شوند، بزرگ فتنه حادث گردد (۹)، و هر روز قوت و شوکت او زیاده گردد (۱۰)، که بیشتر حشم و رعایای تو از نهیب او امان خواهند و بجهة مبقی حیات خود باو یار شوند و پناه سازند. و لیکن صواب آنست که (۱۱) ایشان را بر طرف غربی بگذاری، و حجاب مهران در میان ما و ایشان است، و بهیچ نوع گذشتن او مارا مصلحت نباید دانست، و ملاحان کشتی و جتان (۱۲) دشتی را (۱۳) بر ایشان (ص ۱۱۶) بگماری تا راههای علف و غله و هیزم و گاؤ (۱۴) که ما بحتاج لشکریان است بگیرند و قطع کنند، و هر که از لشکر جدا ماند آنرا (۱۵) برنجسانند، تا درهم شوند (۱۶): بعضی از ایشان بواسطه جوع معدوم گردند و بعضی از برهنگی و بی برکی (۱۷) بگریزند، و اسبان بی علف و سواران بی خرج فرو مانند و متفرق (f72b) شوند، و در ملک تو هیچ مداخلت نتوانند کرد. و چون جمعیت ایشان متفرق و پربشان شود نیز مملکت ترا از وی نهیب نباشد و تو مخیر باشی.

- (۱) پ: مردان دلاور و نامدار (۲.۲) این جمله در نسخ س کم موجود نیست (۳) ب: کرده اند (۴) پ: تحیات مخلص: م: جهات مغلد (۵) پ: معذور (۶) جمیع نسخ: باشند (۷) س: خونخوار (۸) پ: شوند (۹) س: شود (۱۰.۹) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۱) پ: صواب آنکه (۱۲) ب: ح س ک: چنان (۱۳) م: افزاید: بگیرند و (۱۴) بس: کام (۱۵) بس کم ندارد: آنرا (۱۶) پ: آیند: س: باهم شوند (۱۷) پ: برهنگی و دلتنگی و بی برکی: س: برهنگی و بی جامگی

نصیحت کردن علافی مر داهر را (۱)

(خبر) راوی این حدیث گفت (۲) که من دران مجلس حاضر بودم از جمله ایستادگان، و فرمان نشستن در حق من داد؛ و کل مصالح که علافی باز نمود و تقریر کرد و بر وجه نصیحت در مشافهة داهر بگفت من مستمع بودم و فهم کردم. پس داهر گفت: هر اشارتی که از خاطر تو زاید (۳) جزعین مناصحت و هوا خواهی نباشد. فاما رای من چنان اقتضا می کند که اختیار بدست او کنم، تا بر عجز ما حمل نکند (۴) که زبون شده است.

پیغام داهر رای

پس رسول شامی را باز گردانید و گفت: مراجعت کن و با امیر خود بگوی که درین عبره ترا مختار کرده شد. ما مستعد حرب شما نشده ایم (۵). خواه بگذر و بیا و الا ما بگذریم (۶).

باز آمدن رسولان محمد قاسم از داهر (۷)

پس رسولان بخدعت محمد قاسم رجوع کردند و آنچه رای داهر ارسال کرده بود بر وی کشف شد. محمد قاسم گفت که از درگاه ذوالجلال بی زوال (۸) عبره مهران (۹) من اختیار خواهم کرد. پس منتهای (۱۰) خدای عز و جل را یاد کرد و استعانت از وی درخواست، و منزل کرد. پس امیر (۱۱) با جمله لشکر در مقابل حصار راؤر بجانب غربی مهران نزول کرد و مقام فرمود، و موکه بسایه را بخواند، (ص ۱۱۷) و معتمدان امین با وی نصب کرد، تا موضعی

(۱) نسخه پ این عنوان را ندارد (۲) س: روایت کند راوی (۳) پ: در خاطر تو آید (۴) بس کم: نکنند (۵) ب کم: شده ایم؛ س: میباشم (۶) س: خود بگذشته بیا الا بگذریم (۷) بس: پیغام آوردن رسول [س: رسولان] از [س: نزد] داهر رای به محمد قاسم؛ پ: باز آمدن رسول از داهر بمحمد قاسم (۸) س: ذوالجلال والا کرام خواست که (۹) بس کم ندارد: عبره مهران (۱۰) در نسخ بس کم کلمه «مر» دارد بجای «پس منتهای» (۱۱) بس کم ندارد: پس امیر

که عبره را شاید اختیار (f57a) کنند (۱)، و کشتی (۲) موجود کند، تا ما را نقل افتد. و باشد که این آب مهران دشوار عبره توان کرد (۳) و در گذشتن درمانیم، و بیم دشمن که در مقابل بر لب آب ایستاده اند (۴). و مرا اتفاق می باشد که از آنجا لشکر نتوانم گذرانید تا جواب نبشته (۵) حجاج نرسد. روزی چند مقام کرد و نبشته (۵) مترح (۶) بنوشت، و آن مکتوب را جوابی (۷) باعزاز و تعظیم برسد.

رسیدن مثال حجاج یوسف بمحمد قاسم ثقفی

این مثال معظم و مکرم حجاج بن یوسف بامیر اجلّ محترم عماد الدین محمد قاسم. بعد از مطالعه تحیه (۸) بداند که بجهت گذشتن مهران و محاربت رای داهر بن چیچ ذکری در قلم آورده بود. بتحقیق نصرت الهی را چشم میدارم که تو منصور و مظفر گردی، و دشمن تو داهر (۹) مقهور گردد. و چون مقابل شوند امید از کرم الهی باشد (۱۰) که هیچ چشم زخمی از دوران افلاک (۱۱) کرد شما نکردد، زیرا که من در خمس اوقات نماز و در محافل خلا و ملا هیچ وقتی نباشد که بدعاء غائبانه امداد کرده نمی شود (۱۲)، تا خدایتعالی شما را بر کافران (۱۳) نصرت دهد (۱۴) و آن دشمنان منهزم و مقهور گردند، و حکمی که در ازل مقدر است از ورای حجاب مراد ظاهر گردد و چنان شود که می باید و شاید (۱۵)، از آنچه پیوسته بتضرع و زاری بدرگاه حق تعالی میگویم (f57b): خداوندا، تو آن بادشاهی (۱۶) که جز تو خدائی (۱۷) دیگر نیست، لشکر اسلام را نمکینی و قوتی فوق الحال بخشی، و موعده و نصرت دهی! و توقع از کرم الهی می باشد که با حصول مراد بما

(۱) بم، کنند (۲) پ: کشتیها (۳) س: بدشوار عبره دهد (۴) س: است (۵) پ: س: نوشته (۶) پ: بشرح (۷) پ: افزاید: باصوابی (۸) پ: تحیه فراوان (۹) پ: داهر کافر ملعون (۱۰) پ: امید بکرم الهی چنانست (۱۱) پ: آسیب دوران (۱۲) پ: س: کم: بدعاء: مدد کرده نمی شود (۱۳) پ: کافران نابکار (۱۴) پ: ارزانی دهد (۱۵) پ: کم ندارد، و شاید (۱۶) س: بادشاه هستی (۱۷) س: خداوندی

بازرسی (۱)، و البته بهر نوع که امکان (۲) دارد از آب بگذرد (۳). و بنصرت
 یزدانی ملتجی باش، و پناه خود از رحمت او دان که از مشیران (۴)
 (ص ۱۱۸) معجب رای خود کفایت کند. و چون با همدیگر مقابل شوید،
 برضای الهی واثق باش (۵) و آنچه از شجاعت و شهامت شما بود بجا آرید
 که فتح و نصرت و حول و قوت معین و قرین شماست، و مدد ملائکه و
 تیغ مسلمانان از جانب شما بر ایشان مسلط است. خدای عزّ و جلّ ذات خبیث
 ایشان را علف تیغ (۶) و رمح ملائکه و مسلمانان خواهد کرد. و غضب الهی
 بر ایشان باز (۷) است، که انتقام محکم و تازیانه زشت خواهند خورد. و
 چون خواهی که از آب مهران بگذری، ساحل معبر را امتحان کنی، و عبره
 کردن جویها و آبها (۸) مضبوط داری. و طائفه که سکن آن نواحی بر کشتیها
 باشند، ایشانرا بعهود وثیق مطیع و مخلص خویش گردانی، و بحق المعرفة
 ایشانرا (۹) بشناسید. آنگاه بگذرید (۱۰)، و چون آب در پس شما باشد آن طرف
 از (۱۱) خصم ایمن باشید تا هیچ ایدائی بشما نرسد. پس چون در بلاد و
 هدائن و حصنهای او بروید (۱۲)، هیچ کس را از ایشان مجال مقاومت و
 حرب نتواند بود. و هرگز بشماروی نیارند (۱۳) و جان عزیز خود را در تهاکه
 افکنند (۱۴)؛ و هر حصنی که پناه (f73a) سازند و استظهار دانند، چون
 در نظر تو آید (۱۵) خدای عزّ و جلّ فتح و نصرت دهد (۱۶) که مقنوح
 گردد؛ و رعب مهابت تیغ شما در دل ایشان چنان مستولی شود که هیچ
 سلاحی (۱۷) کار نتواند (۱۸) بست، و شما را منصور و مظفر گرداند. و

(۱) در جمیع نسخ: باز رسد (۲) پ، در امکان (۳) در جمیع نسخ: بگذرد (۴) این
 قراۀه ب است؛ پ: شیران؛ س: شتران؛ م: شرّ آن (۵) بعد از این نسخ بس کم این
 جمله را دارد؛ که با حصول مراد بما باز رسد [س: رسی] و [س: البته] که امکان دارد
 [بس: بوده باشد] از آب بگذرد [س: بگذرید] (۶) پس: تیغ خونخوار (۷) م: نازل
 (۸) پ ندارد؛ و آبها (۹) سم ندارد؛ ایشان را (۱۰) پ: بگذری (۱۱) م: آن
 (۱۲) سم ندارد؛ بروید (۱۳) بس کم؛ مگر هر که روی شما آرد (۱۴) بس: افکند
 (۱۵) پ: آیند (۱۶) پ: روزی دهد (۱۷) س: صلاح (۱۸) پ: نتوان

چون ایشان بگریزند(۱)، اسباب و گنجها در ضبط آرید. (۲) فاما خود را از غدر و تخلیط ایشان نگاه دارید(۲)، و در خود عجب نکنید. پس هربك را بكمه اسلام استدعا كنید، و هر كه بعز اسلام مشرف گردد اورا تربیت كنید، چنانكه هیچ دشمن دین (ص ۱۱۹) دران ناحیت نماند كه خون ایشان بر تیغ شما مباحست. و این دعا كه (۳) ورد منست هر ساعت میخوانید (۴). دعای مستجاب این است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ ذَلِكَ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ (۵) الْحَيُّ الْقَيُّومُ، لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ، لَكَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَكَ (۶) إِلَّا بِإِذْنِكَ، تَعْلَمُ (۷) مَا بَيْنَ أَيْدِينَا (۸) وَمَا خَلْفَنَا، وَلَا يَحِيطُ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِكَ إِلَّا بِمَا شِئْتَ، وَسِعَ كُرْسِيُّكَ (۹) السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَلَا يَئُودُكَ حِفْظُهُمَا، وَأَنْتَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ - وَأَنَّكَ أَنْتَ الْوَاحِدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ - (۱۰) بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ رَبِّ الْوَجُوهِ (۱۱) وَخَالِقِ الْوَجُوهِ وَقَاهِرِ الْوَجُوهِ وَالْقَادِرِ عَلَى الْوَجُوهِ (۱۱) - لَكَ الْخَيْرُ وَالْكَرَمُ وَالْكَلِمَاتُ (۱۲) التَّامَاتُ (۱۳)، فَارْزُقْنَا (۱۴) مَعَ ذَلِكَ شُكْرًا لِنِعْمَتِكَ وَمَعْرِفَةً لِحَقِّكَ وَعَمَلًا (۱۵) بِرِضْوَانِكَ - وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَكِتَبَهُ حَمَزَان (۱۶) فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَتَسْعِينَ (۱۷).

-
- (۱) م: و خون ایشان ریزند (۲-۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۳) م: كه
 هر روز (۴) پ: میخواننده باشید (۵) ح: أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۶) پ: كم
 افزاید: احد (۷) پ: يعلم (۸) پ: ایدلهم (۹) پ: كرسیه (۱۰) پ: افزاید: و
 (۱۱-۱۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۲) ب: س: كلمات (۱۳) ب
 پ: ح: السَّامَةُ (۱۴) پ: لم يرزقنا: س: لم يرزقها (۱۵) س: علاه (۱۶) پ: حمران
 (۱۷) ب: افزاید: یعنی نود و سه

خواندن مثال حجاج و خطبه کردن محمد قاسم

بر یاران

پس محمد قاسم آن مثال (۱) را بخواند و بر یاران (f73b) خطبه کرد،
و بجهت مواضع و معبره و جنگ داهر ساخته شد که مثال دیگر رسید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: از مجلس رفیع مکتوبی است به محمد قاسم
که بعد از اطلاع دعاء معلوم باشد که دشمنان (۲) تو عجب در سر دارند (۳).
تو هراسان مباش (۴) که ظفر تراست. و اگر بطریق مصالحه بعهد وثیق
بصلح انجامد، و مال بخزانة دارالخلافه رساند هم رواست. و آنچه بجهت گذشتن
مهران و حرب داهر اجازت خواسته بود فرموده شد تا از موضع
که خلاب و خلیش (۵) نبود و حشم را رنج (ص ۱۲۰) نرسد. عبره کند.
و نیز طول و عرض آب بقرب چهار فرسنگ از بالا تا نشیب بر کاغذی نقش (۶)
کند، و ساحل و معبر آن تصویر کند، تا بهر موضعی که من اختیار کنم
از آنجا بگذرد (۷)، تا زبانی بلشکریان نرسد.

محمد قاسم موکه بسایه را بخواند و گفت که تدبیر عبره باید کرد.

آمدن رای داهر بر لب آب مهران برابر (۸)

حکماء هند که ایشان داستان تصویر کردند چنین آورده‌اند که چون
فرمان حجاج به محمد قاسم رسید و اجازت گذشتن (۹) یافت، از برهمنی
روایت کردند که او گفت که من از مرداس بن هدهبه تمیمی (۱۰) شنیدم

(۱) ب س ک م: مکتوب (۲) ک: دشمن (۳) پ ک م: دارد (۴) در جمیع نسخ: باش
(۵) م: خلیج (۶) م: افزاید: نصب و نقش (۷) ب ک: بگذرند: س: بگذراند (۸) پ م
ندارد: برابر (۹) پ: مهران گذشتن (۱۰) ب: مرداس بن هویه: پ: مرداس بن
هرسبه تمیمی: س: مدائن بن بویه یمنی: م: سداس بن صوبیه تمیمی: قراة مقن قیاسی است.

که گفت: من در لشکر داهر بودم به راور (۱)، که چون خبر وصول بداهر (۲) رسید که محمد قاسم در مقابل جیور با تمام (۳) لشکر (f74a) نزول کرد، داهر بفرمود (۴) تا فیل را عماری بستند، و بر فیل سوار شده روی بساحل نهاد، تا برابر لشکر اسلام بایستاد (۵) و آب مهران در میان بود. محمد قاسم لشکر را تعبیه [می] کرد.

شهید شدن شامی

پس مردی از شامیان که به تیر اندازی قادر دست و ماهر بود خواست که اسب را در میان آب زند و تیر بیندازد، اما اسب او از آب احتراز میکرد و فرود نمی آمد. پس رای داهر کمان خود بخواست، و کمان او محکم و بلند بود که بجز از وی (۶) کسی زه (۷) نتوانست کرد. او را زه کرد و تیر پیوست، و بکشی که امکان داشت شست بکشد و بینداخت. تیر برأس کوه (۸) آن سوار زد و بگذشت و در ناف او نشست [و] از اسب در گذشت. داهر باز گشت و جاهین را فرمود که بر لب مهران بموضعی که آب را (۹) جای عبره بود برابر حصار بیت بایست و نگاه (ص ۱۲۱) میدار تا نگذرند، و چشم میدار تا (چون) بموضع دیگر که خلیش (۱۰) بود و آب بیشتر باشد فرود آیند. تو کشتیها را مهیا دار، تا در عبره کردن ایشان را قصوری و فتوری توانی رسانید. جاهین بر آن اشارت بر لب مهران بایستاد که مکر ایشان را دفع تواند کرد.

از لشکر اسلام سواری چند که به سیوستان نصب بودند (۱۱) برسیدند که چند رام هاله (۱۲) که بوقتی ملک سیوستان بود بعضی از تکران و عمال

(۱) بس: بر راور؛ م: برای ارور (۲) بپس: داهر (۳) پ: تمام (۴) ب: گفت (۵) پ: مقابل بایستاد (۶) بس: بجز او (۷) م: زه (۸) ب: براس کوه؛ پ: براسب کوه؛ م: برزین کوفته قریوس [قربوس] (۹) پس کم ندارد: آب را (۱۰) م: خایج (۱۱) پ: که در سیوستان بودند (۱۲) م: چندر رام هالا

را بگردانید، و حصار مضبوط کرد، و لشکریان عرب را بیرون کرد. و این خبر به محمد قاسم رسید.

رفتن مصعب به سیوستان

(f74b) پس مصعب بن عبد الرحمن را بر آن طرف نامزد فرمود با هزار سوار و دو هزار پیاده. چون بسواد حصار سیوستان رسیدند چند رام (۱) بیرون آمد و مصاف داد. چون لشکر اسلام حمله کردند حشم چندرام هزیمت شد (۲). خواست که در حصار رود. حصاریان در به بستند و نگذاشتند که درون آید. آخر بجانب جهنم رفت (۳). و مصعب روز دیگر در شهر در آمد. پس سمنی و اهل تجار و صنّاع و مردم معارف (۴) در میان آوردند و عذر خود تمهید کردند، که از ما گناهی نبود. دزدی در آمده بود و (۵) ناگاه خود را در حصار انداخت. چون مصعب را از براءت ساحت ایشان (۶) معلوم شد، صالح کرد (۷)، و در بکشادند، و حصار بوی سپردند. و خبر آن فتح و ظفر بمحمد قاسم رسید، خوشدل شد. و آنچه بجهة امان دادن سکن سیوستان یاد کرده بود (۸)، محمد قاسم گفت که مصلحت دران بود که نگذاشتی. و اکنون باید که مردمان معتمد و امین را نصب کنی و در حفظ حصار شب و روز جد و جهد نمائی (۹)، و از سمنیان و تجار معارف گروگانی نیکو بستانی، و چهار هزار (ص ۱۲۲) مرد جنگی از سیوستان با خود آری. پس مصعب بن عبد الرحمن هم بران اشارت بعد از نصب کردن عمّال و امناء با چهار هزار مرد سلاح دست بخدمت امیر پیوست، و هم دران روز موکّه بسایه (f75a) با محمد پیوست برابر حصار بیت.

(۱) م: چندرام هالا (۲) پ: بهزیمت شد (۳) بس کم: بجانب جهنم رفت (۴) پ: مردمان معارف (۵) پ ندارد: بود و (۶) م: از برات ساخت تا ایشان را؛ بس: از پیرانه ساخت تا ایشان را ک: از پروانه ساخت تا ایشان را (۷) پ: کردند (۸) پ: بودند (۹) پ: جد بلیغ نمائی

خبر آمدن جیسیه داهر بحصار بیت در مقابل

محمد قاسم

پس چون خبر موکده بسایه بتحقیق بداهر رسید که با محمد قاسم بیعت کرد، داهر رای پسر خود جیسیه را با اهبت (۱) بحصار بیت فرستاد، تا در مقابل لشکر اسلام بایستد، و گذشتن آب ایشان را دست ندهد. پس جیسیه با اهبت (۱) و عدت تمام و آلت حرب و سلاح و کشتی از راه آب جوی کوتک (۲) بساحل آن آمد، و محمد قاسم ببلاد (۳) جهیم (۴) و کرهل (۵) برابر لشکر نزول کرد، و قریب پنجاه روز آنجا مقام افتاد، تا غله و گاه نقصان شدن گرفت، و وجه طعام تنگ شد، و لشکر متردد و مضطرب گشت. و اسباب را از غلهای مخالف علتهای حادث شد. هر اسب که رنجور میشد (۶) میکشند و میخورند (۷). و دشمنان از هر نوع کید می اندیشیدند. چون این خبر بداهر رسید شادیهها کرد (۸)، و بمحمد قاسم کس فرستاد و وصیت کرد که غایت کار نطلبد (۹).

رسالت رای داهر کافر به محمد قاسم ثقی

«پس معلوم باشد (۱۰) که غایت کار طلبیدن شوم و لوم بود. میان ما و خود تنگی پدید آوردی، و غله در لشکر تو نایافته شد (۱۱). اگر بوجه مصالحه باز گردی علوفه بفرستم، تا از کرسنگی و بیبرکی یاران تو مستهلك (۱۲) نشوند. بنگر کدام مرد داری که در مجادله و محاربه با ما مقابل (f75b) تواند شد، و یا آلت حرب مهیا دار.»

محمد قاسم جواب داد که من ازان امراء نیستم که بدین واسطه باز گردم. مال چندین سال که تمرّد (ص ۱۲۳) و تعنّد نموده و لا یلتفت کرده آن مال (۱) م: اهبت (۲) پ: کوتکه؛ س: کوتک؛ م: کوتک (۳) پ: پ: س: ندارد؛ بلاد (۴) پ: س: جهیم؛ ح: جهیم؛ م: جهیم (۵) ح: کوهل؛ پ: کوهه (۶) پ: بود؛ م: میشدی (۷) پ: کشتندی و بخوردندی (۸) س: شادمان شد (۹) پ: س: طلبند (۱۰) پ: شد (۱۱) پ: نایافت شد (۱۲) م: مستهلك و مسترید

بخزانه دارالخلافه تسلیم کن، تا میان من (۱) و تو صدقه پدید آید، و الا سر ترا بیاری خدایتعالی (۲) بعراق برم.

پس محمد قاسم این احوال به حجاج بن یوسف بنوشت، و از سقط شدن اسبان و تنگی علف و نایافتن کشتی معبر اعلام داد. طیار نام شخصی بود - حجاج او را بجهت استخبار لشکر بعث کرده بود، که حالها از محمد قاسم در خفیه پیرس و مرا اعلام ده. پس طیار بیرون آمد و بمکران رسید. شخصی را دید که می آید. از وی پرسید که از کجا وصول میکنی؟ گفت از لشکرگاه محمد قاسم. گفت: احوال بگو (۳). گفت: حال تنگی و رنج لشکر از نقصان غله و علف اسبان و علفی که در ستوران حادث شد و سقط شدن مرکبان از غایت شرح و نهایت تقریر کرد، و بدینموجب لشکر عرب متردد شده است.

بازگشتن طیار

پس طیار با آن قاصد راوی باز گشت و آن خبر بحجاج رسانید. حجاج یوسف تنگدل شد و متأسف گشت، و بمجلس خود باز آمد (۴)، و بزرگان و علماء و صلحاء و محققان و مستحقان و اکابران (۵) را بدعوات (۶) صالحه و صیّت کرد. چون از آنجا بیرون آمد، طیار را فرمود که آن مرد قاصد سند را بیار تا آنچه (۷۶۹) معاینه و مطالعه کرده است تقریر کند. آنمرد قاصد را بفرصت وقت خلا (۷) پیش حجاج برد. حجاج از وی سؤال کرد که از کجا می آئی (۸)؟ گفت: از سند. حجاج گفت: از حال محمد قاسم چه خبر داری؟ گفت: همه سلامت و نیکو حال اند، اما اسبان را علف جذام عارض شده بود، و بدان (۹) علف بسیار اسبان سقط شد (۱۰)، و من بعد از واقعه ایشان بیرون آمده ام (۱۱). و اکنون غله ارزان شده (۱۲) (ص ۱۲۴) و آنچه اسبان باقی مانده بی علف

(۱) بس کم: ما (۲) پ: خدای عز و جل (۳) پ: احوال باز گو (۴) ب: بمحل خود باز آمد؛ س: بمحل خود باز آمد؛ م: بمسجد آمد (۵) ب: پس ندارد؛ و: مستحقان و اکابران (۶) ب: بدعوت (۷) ب: بفرصت وقت؛ کم: بفرصت و وقت (۸) پ: وصول میکنی (۹) پ: از آن (۱۰) ب: ساقط شد؛ پ: سقط شدند (۱۱) پ: آمدم (۱۲) پ: ارزان است

اند. و اهل تجار آن اطراف بتجارت غله می آرند، و موکبه بسایه (۱) ملک بیت دران باب استادگی میکنند. پس حجاج گفت: معتمد و برید من چنین حکایت کرد. قاصد گفت: این حکایت از من روایت کرد، فاما تا بآخر تمام نشنید. حجاج گفت: چرا آن سخن تمام نگفتی (۲)؟ گفت: بسبب آنکه نباید که این چشم زخم در افواه افتد، و دوست و دشمن برین ورطه مطلع گردد (۳) پس حجاج آن مرد را با نبشته (۴) بدارالخلافة فرستاد، تا از کلی و جزوی حال آنچه مشاهده کرده است اعلام کند.

فرستادن حجاج دو هزار اسب با منال محمد قاسم

پس چون حجاج اینمعنی استماع کرد، دو هزار اسب خاص خود (۵) بفرستاد و بنوشت. مثال:

این (۶) مکتوب از حجاج بن یوسف بمحمد قاسم، که احوال (۷) از ضمن مکتوب و زبان قاصد معلوم شد که بعضی اسبان سقط شدند، (f76b) و آنچه باقی مانده سلامتند، و دو هزار اسب دیگر فرستاده شد. باید که معتمدان و مبارزان و سران لشکر که استحقاق آن دارند و پناه تو توانند بود (۸)، و آنکس که شایسته سواری باشد مرکوب خود را اگرچه عاریتی (۹) باشد خاصه خود داند، بدان جماعت تحویل کند؛ و لشکر را آراسته دارد [و] مرتب، که بقوت و شوکت حشم خصم را دفع توانی کرد. فاما وصیت بجهة دفع کافران آنست که تمتی کسی بارادت خود میسر نگردد - قوله تعالی: اَمْ لِلْانْسَانِ مَا تَمْنٰی فَلِلّٰهِ الْاٰخِرَةُ وَالْاُولٰی (۱۰) و من این اتفاق بذات خود نکردم تا خدای تعالی (۱۱)

(۱) پم: سایه (۲) س: چرا بسنجیدگی تمام سخن نگفتی؟ (۳) پ: کردند (۴) ب: نبشته (۵) پ: اسبان خاص خود؛ م: اسب از آخور خاص (۶) پ: کم: آن (۷) ب: کم: احوالها (۸) ب: پ: پناه تواند بود (۹) ب: پ: ک: غازی (۱۰) سورة النجم؛ آیتین ۲۴ و ۲۵؛ ب: کم؛ و الاخرة خیر لك من الاولى؛ پ: و الاخرة و الاولى (۱۱) م: جلشانه

مرا بر ایشان (۱) بگماشت، بجهت آنکه کار ایشان به انصرام رسیده است و دولت (ص ۱۲۵) روی از ایشان بگردانیده، و طریقت و شریعت (۲) و حقیقت اظهار یافت، و علم اعزاز دین افراشته گشت. ترا باید که کشتیها بهر نوع که میسر گردد فراهم آری، و از کشتیها پل بندی، تا آسان گذری، اگرچه کافران را مکروه می نماید، تا معلوم باشد (۳)، والسلام (۴).

خواندن محمد قاسم مثال حجاج یوسف را

پس چون محمد قاسم این مکتوب را بخواند و اسبان (۵) برسیند، در جواب این مکتوب احوالها نوشت (۶)، و در ضمن آن ترشی خواست، که بسبب خورشهای مخالف و بیگاه خوردن علت و رطوبت و مخالفت طبع می زاید. بنوعیکه دست دهد (۷) از شرابخانه (f77a) خاص قدری سرکه فرماید که لشکر را بدان احتیاجی تمام است (۸).

سرکه فرستادن حجاج یوسف

پس حجاج بفرمود تا پنبه محلولج بیاوردند. به سرکه تر میکردند و خشک میساختند (۹). بکرات سرکه برداشت. پس این پنبه را در بارها بدوختند و بلشکرگاه آوردند. و نبشته در قلم آوردند، و در ضمن آن فرمودند که محمد قاسم بر قول پیغامبر (۱۰) صلی الله علیه وسلم اقتدا میکند که نعم الإدام الخل؛ سرکه خواسته بود (۱۰) در پنبه محلولج تعبیه کرده شد. چون برسد بآب تر میباید کرد تا سرکه باز دهد.

(۱) پ: مرایشان را (۲) پ: طریق شریعت (۳) م: می باشد (۴) بپس ندارد: والسلام (۵) پ: و از اسبان (۶) پ: نبشت (۷) بپک: بدست دهد (۸) بسکم: احتیاج می باشد (۹) بسکم: میکردند (۱۰-۱۰) این جمله در نسخ بسکم موجود نیست

رسیدن مثال حجاج بمنزل لب آب مهران

از جانب غربی

مصنف داستان خواجه امام ابراهیم چنین روایت کرد که چون محمد قاسم را مدتی بر لب آب مهران بجانب غربی توقف افتاد، حجاج نبشته اصدار فرمود (۱)، و مثال نیابت در ضمن آن درج کرد و فرمان مطلق بوی مفوض داشت، و گفت: مرا از تو کراهیت آمد، و از حراست (۲) تو عجب (۳) نمود که بر امان دادن چنین (ص ۱۲۶) حریص گشته، و هر دشمنی را که امتحان کردی، مخالفت و عداوت او ظاهر گردید (۴). امان دادن (۵) شاید که وضع و شریف را يك محلّ نبود، و این به رکت عقل انجامد، و دشمن بقصور حمل کنند (۶). و بجان [و] سر من که خدای عزّ و جلّ ترا وعظ کرده است، و عقل متأنّی (۷) داده، و همت بران مقصور شده است که همگنان را امان دهم (۸)، و دبیر (۹) و اصحاب را هم گویند که ترا ملازم میدارند (۸). و مسلط شده در امان دادن، و مقام کرده، و مدتی شده تا در مقابل دشمن نشسته! و نیز اگر امان بیگمان خواهند و غدر از میان بردارند از حرب، در (۱۰) اخراجات را وجوهی رائج گردد و این بدری (۱۱) مطول کوتاه شود. و چون خبر عجز و رکاکت رای (۱۲) شما معلوم گردد، عجبی در وی ظاهر شود (۱۳)، و مردمان را مفهوم می شود که در صلح میکوشی، بر (۱۴) فتور و قصور شما حمل کنند (۱۵)، و هیچ غرض بحصول

(۱) پ: در قلم آورد (۲) ب: صوابت؛ پ: صوامت؛ س: صواب (۳) پ: معجب (۴) و در نسخ: گردد (۵) ک: ندارد؛ دادن (۶) و در نسخ: نکند (۷) ب: ک: مثابی؛ پ: مثانی (۸) پ: دهم (۸-۸) تمام این جمله مضطرب است و نا مفهوم (۹) پ: م؛ وزیر؛ س: ک؛ وزیر (۱۰) بس: از حرب دور؛ م: از حرب بهتر و در تمام این جمله مضطرب است (۱۱) یعنی بدره؛ م: بلد (۱۲) م: برای؛ و یحتمل که عبارت صحیح اینطور باشد: چون خبر عجز و رکاکت شما برای [داهر] معلوم گردد (۱۳) بس: کم؛ می شود (۱۴) و در نسخ: در (۱۵) پ: کند

نه پیوند. باید که رسم ریاست و سیاست (۱) فرونگذاری، و سهم و فهم نگاهداری، تا ایشان امان خواهند. ترا باید که عزم مصمم کنی و حشم را در شهامت و حراست (۲) باعث باشی، و راست گو باشی و قوی رای، و غفلت نکنی، [و] دل و زبان (۳) و جان حاضر داری بذکر خدای عزّ و جلّ. و درینوقت چون بر روش آب مهران اطلاع افتاد از موضعی می باید گذشت که آنرا بیت گویند، از آنچه آب مهران بآن موضع تنگ است، و ساحل آب بجهت عبره (۴) آسان تر باشد (۵). و چون جزیره درمیان دو آبست بتدریج بتوانید (۶) گذشت، و در حفظ و حرز (۷) باشید و پل از کشتی بسازید (ص ۱۲۷) و در جنگ عون الهی و فتح بادشاهی جلت قدرته را قربن و رفیق خود دانید. و چون کار بقوّت و شوکت کنی، حشم و رعایا بسبب حفظ جان (۱۷۸۱) و وجوه نان با تو بیعت کنند، و متابعت نمایند، و خود را در بار تو بندند (۸)

خبر ممبر کردن محمد قاسم از آب مهران و غیره (۹)

مصنّفان تواریخ و مشاطسگان این داستان چنین آورده اند که چون نبشته (۱۰) حجاج بمحمد قاسم رسید، بر حکم فرمان در حال و زمان از آنجا منزل فرمود، و بزمین ساکره (۱۱) از تملیک جهم رسید، و بفرمود تا بجهت عبره کشتیها حاصل کنند و تختها بدارند (۱۲). و داهر رای همه روز (۱۳) خود را غافل میداشت (۱۴) و در لهو و طرب و صید و لعب مشغول میگردد، تا ایشان بدانند

(۱) م: شهامت (۲) ب: پس: صوامت (۳) پ: دل فرمان (۴) ب: ک: عبران
(۵) پ: می باشد (۶) ب: بتوانست (۷) ب: ک: حذر (۸) ب: و در خود را
در باره تو نه بندند (۹) م ندارد: و غیره (۱۰) پ: نوشته (۱۱) پ: ساکر
(۱۲) پ: بر آرند (۱۳) پ: درانروز (۱۴) پ: ندارد: میداشت

که از ما اندیشه ندارد (۱). روزی بهندویر (۲) سمنی بنزدیک داهر آمد، و گفت: ای شاه ترا همه روز بصید و لعب مشغول می بینم، و در شطرنج و نرد بازی مانده، و (۳) لشکر عرب رسید و بر در تو (۴) نزول کردند. داهر گفت: حيله چیست، ترا چه روی (۵) میدهد؟ (جواب) سمنی گفت: مرا سه تدبیر روی میدهد، ازین کار یکی بکن: اگر اتفاق بینی اتباع و فرزندانرا بجانب هند بفرست و تو جریده با وی بمحاربت مقابل شو و (۶) با برگستوان و فیل مست و مردان دلیر و مبارزان از هر طرف که خواهی در آی، و جنگ بتوانی (۷) کرد، و راهها به بند تا از غله و علف بدیشان نرسد؛ و اگر خواهی جماعتی از لشکر (۸) خود که در بنوقت متابعت تو میکنند (۹)، جمله را بیاور و در جوار خود (f78b) مقدمه و ساقه کن، چنانکه (۱۰) از لشکر بیگانه ترا مددی باشد، و ازینجا نقل کن و به قصه (۱۱) رو تا آن (ص ۱۲۸) ریگستان ترا حصنی و حجابی باشد، و باشندگان آن موضع ترا یاری دهند، و بگو که میان ما و شما و لشکر عرب من دیوارم. اگر مرا نهیب (۱۲) کنند، شما هم مستهلك شوید. باید که بیائید و متابعت ما کنید و در حرب یار من باشید. (تدبیر سیوم) و اتفاق سیوم آنست که ازینجا با بنه و اتباع برو تا بزمین جسوم رای (۱۳)، و آن شاه قدر تو میداند، ترا بهمه انواع مدد کنند. و چون از وی استعانه خواهی بمعونه او بمملکت خود باز توانی آمد و انتقام خود از همه خصم (۱۴) بتوانی کشید، و لشکر عرب ازاین ولایت نفعی نتواند گرفت. و تا مادام ذات رای (۱۵) در حیات باشد، هیچ خصمی از باس (۱۶) تو ایمن نتواند بود. و اگر ترا مبادا چشم زخم رسد و خصم استیلا یابد و ترا هلاک کند،

(۱) پ: ندارند (۲) پ: بهنر؛ ک: بهنر وزیر؛ م: بهنر کو (۳) پ: اکنون
(۴) پ: بر دل (۵) پ: ترا وجه رای (۶) و در نسخ: یا (۷) م: بتوانی
(۸) پ: لشکریان (۹) پ: میکنند (۱۰) س: چنانچه (۱۱) پ: عقب؛ پ: قصه؛
م: بقصه؛ ک: تصب (۱۲) م: نهیب (۱۳) پ: ح؛ ک: جسوم (۱۴) پ: پ: س
ندارد؛ خصم (۱۵) س: کم؛ شاه (۱۶) پ: نرس

هیچ ملکی (۱) از ملوک هند ایشان را دفع نتواند کرد، و او این مملکت را مضبوط (۲) تواند کرد، و دست تصرف تو از کل ممالك منقطع گردد. (جواب داهر مر وزیر را) داهر گفت: ای وزیر هوشیار (۳)، آنچه تو صواب بینی عین مصلحت تواند بود. فاما درین وقت اتباع بدیار هند فرستادن روی نمی دهد که رعیت متردد شود، و تکران و امراء دل شکسته شوند و جنگ نکنند (۴) و متفرق گردند (۵)، و مرا بدین معنی (f79a) ننگ آید که بکسی دیگر التجا سازم (۶)، و یا بر در کسی روم (۷)، منتظر باشم (۸) که فرمان هست تا در آیم (۹). این عار کجا توانم برد (۱۰)؟ وزیر گفت: تدبیر چه داری، بندگان را اعلام فرمائی (۱۱) که بطریق مناصحت و مشاورت با خدام متفق بیاید گفت (۱۲).

تدبیر کردن داهر رای با وزیر

رای داهر گفت: رای من چنان (ص ۱۲۹) اقتضاء می کند که با وی بحرب مقابل شوم (۱۳) و مصاف دهم (۱۳) و جنگ بجو و اجتهاد بکنم (۱۳). اگر بر ایشان قادر شوم (۱۳) همه را مقهور کنم (۱۳) و بادشاهی (۱۴) من استحکام پذیرد، و اگر بنام و ننگ کشته شوم (۱۳) این خبر در کتابهای (۱۵) عرب و هند مسطور (۱۶) گردد، و از افواه بزرگان و بسمع شاهان عالم مذکور گردد که رای (۱۷) بجهة ولایت خود جان عزیز مقابل خصم فدا کرد. (جواب دادن سمنی) پس سمنی گفت: همه نصیحت من آنست که ذات رای (۱۸) باقی ماند، و این مملکت مستقیم باشد، و الا ما بندگان را سهل باشد بیک مشت بست (۱۹) و دمی آب و خرقه جامه بسنده است. رای رای برتر!

(۱) م: ملوکی (۲) پ: ضبط (۳) م: هوشیار باش (۴) ب: بجنگ نشوند (۵) پ: س: شوند (۶) ب: س: سازیم (۷) ب: س: روم (۸) ب: م: باشیم (۹) ب: آیم (۱۰) م: گفت (۱۱) ب: اعلام ده (۱۲) ب: متفق باشند (۱۳) نسخه پ در همه جاها صیغه جمع دارد (۱۴) ب: حکومت (۱۵) و در نسخ: کتهای (۱۶) س: منظور (۱۷) س: کم: بادشاه (۱۸) پ: کم: شاه (۱۹) ک: بشت

خبر گذشتن محمد قاسم با لشکر اسلام بطرف شرقی

چون محمد قاسم برگزشتن (۱) عزم (۲) مصمم کرد متفکر شد [که] نباید که داهر رای با لشکر بر ساحل مهران آید و در عبره کردن ما مقرر (۳) بگیرد و امتناع و انزجار (۴) واجب بیند. تفحص حال ازو واجب (۵) است.

رفتن سلیمان بغزو (۶)

پس سلیمان بن نبهان (۷) قریشی (۸) را فرمود که ترا با لشکر خود بغزو (۹) در مقابل حصار راؤر باید رفت (۱۰) تا قوفی (۱۱) پسر داهر بمدد پدر نیاید. سلیمان با ششصد نفر سوار بغزو (۱۲) رفت. پس (۱۳) عطیه ثعلبی (۱۴) را با پانصد نفر مرد بر راه اکهم نامزد کرد، تا بزمین (۱۵) کند راه (۱۶) نگاه دارد. و سمنی مقدنیه (۱۷) میر حصار نیرون را فرمود تا راه غله و علف معمور (۱۸) دارد که لشکر را بدان احتیاج (۱۹) باشد. و مصعب بن عبدالرحمن را بمقدمه نامزد فرمود، تا پیشتر برود و راههارا احتیاط کند. و بنانه (۲۰) بن حنظله کلابی را با هزار سوار در قلب نصب کرد. و ذکوان بن علوان البکری (ص ۱۳۰) با (۲۱) يك هزار و پانصد سوار با موکه بسایه ملك بيت و تهگران بهی (۲۲) و جتان غربی (۲۳) که بیعت کرده بودند بخدمت پیوست (۲۴)، و بزرگان ساکره بجزیره بيت (۲۵) بایستادند.

-
- (۱) ب: گشتن (۲) پ: این عزم (۳) پ: متعزم: م: معبر (۴) ب: کم: اثر جار: پ: انزجار (۵) پ: از واجب (۶) در جمیع نسخ: بغرور (۷) ب: ح: بنهار: پ: تنهار: م: تبهان (۸) پ: قشیری (۹) ب: بغرور راؤ: پ: بغرو: م: بغرور او (۱۰) ب: در مقابل حصار زود بایست: کم: در مقابل حصار ارور [ک: رود] بایست (۱۱) ب: س: قوتی: پ: فوقی: ح: قوت (۱۲) ب: کم: بغرور: ق: قراءه متن بر وفق نسخه پ است (۱۳) م: و پسر (۱۴) م: ثعلبی (۱۵) ب: س: بر زمین (۱۶) پ: ک: کند راه: م: کند ادهمه (۱۷) پ: مندینه: ح: نیرونی: س: مقدونیه: ک: مقدیفه (۱۸) س: معموران (۱۹) پ: احتیاج تمام (۲۰) پ: نامه (۲۱) و در نسخ: را (۲۲) ب: بهیمی: ح: بهیسی: س: بهی: ک: بهیسی: م: بهینی (۲۳) ح: جتان عربی: ک: جتان عربی: م: جتان غربی (۲۴) ب: بخدمت پیوستند: کم: و بخدمت پیوسته (۲۵) ک: ندارد: بیت

مشاهده کردن محمد قاسم بمعبره آب

پس چون محمد قاسم را معلوم شد که مقدمه (۱) برگذر جهم رسید و زحر (۲) جعفری به یزک برفت (۳) و بدید که کدام (۴) معبره تنگتر است و ساحل موافق، در مقابل آن جزیره بایستاد و شکل مهران را مشاهده کرد. پس بفرمود تا کشتیها حاصل کردند، و [به] سنگ و ریگ بانباشتند (۵) و به تختهای میخ زور (۶) کردند، تا پل سازند.

خبر شدن داهر (۷) از کشتی آوردن موکبه بسایه

پس چون داهر را خبر شد که موکبه بسایه کشتیها آورده به محمد قاسم داد (۸) و بر معبره (۹) آمدند تا بگذرند، داهر مر جیسیه را بنگاهداشت حصار بیت بفرستاد، و گفت بر بسایه سربند (۱۰) اعتماد مکن، باشد که او را هم (f80a) با پسر (۱۱) بیعت باشد. جیسیه بحصار بیت آمد. و برادر موکبه، راسل (۱۲) نام، مخالف برادر بود، بنزدیک داهر آمد و گفت: بقا رای (۱۳) را، فیروزی رای (۱۳) را، از مطاوعت و مخالفت با بندگان معلوم است که جانب حزم و احتیاط در شرائط (۱۴) بندگی باقاعت رسانیده ام. اگر (۱۵) بنده را فرمان باشد (۱۶) بحفظ حصار بیت پیش (۱۷) روم، و نگذارم که لشکر عرب بگذرد.

- (۱) م ندارد: مقدمه (۲) بپم: زجر؛ س: جزیره جوفی (۳) ب: جعفری میرفت؛ پ: جعفری یزک برفت؛ س: برفت؛ ک: یزک بزرک بوقت؛ م: یشیرک برفت (۴) بس: ک: بکدام (۵) این قراة مصحح است؛ ب: بیستا ششتند؛ پ: پی تاختند؛ س: بشناسند؛ ک: بیستان ششتند؛ م: ستیا ششتند (۶) م: دوز (۷) م: خبر شنیدن داهر (۸) بس: م: کشتیها به محمد قاسم آورد (۹) پ: بمعبره (۱۰) پ: سربند (۱۱) این قراة نسخه ب است؛ پ: او را هم با پسر؛ س: او را با همه پسر؛ ک: او را همه سر؛ م: او را هم باجر (۱۲) بس: راثیل (۱۳) پس: کم: بادشاه (۱۴) پ: احتیاط و شرائط (۱۵) پ: اکنون اگر (۱۶) پ: فرمایند (۱۷) م: پیشتر

دادن (۱) - ولایت به راسل

پس داهر رای ولایت بیت به راسل مقوض گردانید، و مقدمان و اکابر بیت را در فرمان او کرد، و جیسیمه داهر از آنجا باز گشت (۲) و ترك كرد و روستاهای (۳) داهر دانستند که لشکر اسلام مستولی شد و نزول کرد (۲)

خبر شدن عصیان بغیر گمان داهر

(ص ۱۳۱) و از ابوالحسن مدائنی (۴) روایت کردند که بسایه و پسر او راسل پیوسته با موکه بسایه مخالف بودند، و منازعت ایشان ظاهر بود (۵)، که موکه بسایه از داهر عاصی بود و با محمد قاسم بیعت کرده. و راسل بسبب مخالفت در مقابل موکه و لشکر محمد قاسم آمد. و موکه از آنگاه که در عقل آمده در مطاوعت داهر سر فرو نیاورد، و مر اسلام را ناصح بود، و باخلاص و اعتقاد بر غزاة (۶) داهر مکر و تمویه میکرد و در قهر او میکوشید و قیام می نمود.

و از جماعتی که آن حال مشاهده کردند چنین حکایت کردند که چون محمد قاسم کشتیها فراهم آورد و باهم پیوستن (۷) گرفت، راسل با مقدمان و معارف ولایت (۸) جمع شده (۹) حمله آوردند، تا ایشان را در بستان پل و گذشتن مهران (f80b) منع کردند. پس (۱۰) محمد قاسم فرمود تا همه (۱۰) کشتیها را جانب غربی (۱۱) باهمدیگر بکرانه (۱۲) ساحل در بستان (۱۳) تا بقیاس عرض مهران. پس مردان جنگی سلاح در پوشیدند و در کشتی نشستند و سر کشتی

(۱) بپ ندارد؛ دادن (۲۰۲) این جمله در نسخ بحس وجود نیست، و نسخه پ که فقط «و نزول کرد» نوشته (۳) کاتب نسخه م بالای کلمه «روستاهای» کلمه «ممالك» نوشته (۴) بپ بحکم؛ مدنی؛ س؛ هذلی (۵) پ؛ گردد (۶) بس؛ غزاة؛ پم؛ عزات (۷) بس؛ بستان (۸) پم؛ با مقدمان ولایت و معارف (۹) بس؛ کم؛ شدند و (۱۰-۱۰) این جمله در نسخه پ وجود نیست (۱۱) پ؛ جانب غربی مهران (۱۲) ب؛ کم؛ م؛ بر کرانه؛ س؛ بر کرانه (۱۳) پ؛ روان شد

از معبر رها کردند، موضعی که ایشان را فراهم آمده بود^(۱). سرکشتی بساحل شرقی بایستاد. لشکر اسلام تیر باران کردند و کافران را از ساحل دور کردند^(۲) و میخ زدند و پل بستند. و سوار و پیاده حمله آوردند^(۳)، و از طرف شرقی^(۴) عبره کردند و صف کشیدند و کافران هزیمت^(۵) شدند. لشکر عرب چیره^(۶) شدند، تا بدرِ جهم ایشان را دوانیدند. آنچه از کافران^(۷) سواران جلد بر اسبان باد یا^(۸) بودند، سراسب رها کردند و همه شب میرفتند تا بوقت طلوع صبح صادق که از ورای شب غاسق^(۹) ظاهر گشت بلشکرگار داهر رسیدند^(۱۰). داهر بر بستر خواب خفته بود، و حجاب (ص ۱۳۲) در بیدار کردن او را اتفاق نمی دیدند. تا شخصی از خواص او در شبستان رفت و رای داهر را بیدار کرد، و از وصول لشکر اسلام خبر داد، و از بازگشتن و هزیمت شدن کفار اعلام داد، و شرح و بسط تقریر کرد؛ و داهر از بستر راحت^(۱۱) برجست.

برخاستن داهر از خواب و تهدید کردن بر حاجب

بآوردن خبر هزیمت کفار و فتح اسلام

و گفت: بد بشارتی^(۱۲) دادی، و او را پیشتر خود خواند و از^(۱۳) خشم دست بر پشت وی زد. دست داهر گران بود^(۱۴). (f81a) آن مرد هم ازان ضربت بمرد.

(خبر) چنین آورده اند مصنفان تواریخ^(۱۵) که چون محمد قاسم از آب عبره کرد^(۱۶)، منادی فرمود که ای لشکر اسلام این آب مهران پس پشت شما

(۱) پم: آورده بود (۲) بسکم: فرود آورند، (۳) بسکم: کردند (۴) بس: مشرق (۵) پک: بهزیمه (۶) بسکم: خبره (۷) پ: آنچه کافر (۸) ک: مادیان (۹) بسکم: عباس (۱۰) پ: آمدند (۱۱) پکم: نداد: راحت (۱۲) پ: بشارتی بد (۱۳) پسم: ازان (۱۴) پ: داهر دست گران داشت (۱۵) م: تاریخ (۱۶) م: عبور کرد

شد، و لشکر کافران در پیش مقابل خواهد آمد. هر کرا دل باز گشتن می باشد، هم از اینجا باز گردد (۱)، که خصم در مقابل آید و جنگ پیوسته شود. در آزمون (۲) اگر کسی روی برگرداند، دل حشم را بشکند و روی بهزیمت آرند (۳)، خصم بر ما چیره (۴) گردد، و عاری بزرگ باشد، و مردار میرد (۵) و گرفتاری (۶) عذاب آخرت در پیش. هیچ کس باز نکشت، الا سه نفر: یکی گفت: منم که دختری دارم و هیچ کاسبی (۷) جز از (۸) من ندارد؛ و دیگری گفت: من مادر (۹) دارم و هیچ قرابتی قرب ندارد که او را دفن کند و تیمار غم (۱۰) او خورد؛ و سیوم گفت: من وام بسیار دارم، [و] هیچکس زنده (۱۱) نیست که از گردن من بپنهند (۱۲). امیر قاسم ایشان را اجازت کرد. دیگران جمله باتفاق وصیت بایستادند.

پل بستن برای عبره (۱۳)

بس چون پل راست شد، فوج (۱۴) گذشتن گرفت. هیچکس را آزار نرسید (۱۵) الا یک شخص تراب (۱۶) نام از بنی حنظله که بوقت گذشتن پل بیفتاد (ص ۱۳۳) و غرق شد.

گذشتن لشکر عرب (۱۷)

بس لشکر اسلام روان شد (۱۸)، تا بنزد يك حصار بیت رسیدند (۱۹)، و جمله سواران در آهن مغرق شده برآمدند، و باطراف بحکم (۲۰) طلایه نصب کرد و بفرمود تا بگرد لشکر خندقی (f81b) ساختند، و بنه را ساکن فرمود. و

-
- (۱) پ: گردند (۲) بس کم ندارد: در آزمون (۳) پ: آرد (۴) ب: پس ک: خیره (۵) م: میرود (۶) ک: گرفتار (۷) بس کم: هیچ کس (۸) ب: کم: بجز (۹) س: والده؛ م: مادری (۱۰) ب: کم، و یا کم (۱۱) پ: کم: دوزنده (۱۲) پ: ساقط کند (۱۳) ب: وغیره؛ م: بر عبره (۱۴) پ: از بند فوج فوج (۱۵) ب: کم: هیچکس نماند (۱۶) ب: تودان؛ پ: کم: توران (۱۷) نسخه پ این عنوان را ندارد (۱۸) پ: شدند (۱۹) ب: کم: آمدند (۲۰) م: محکم

محمد قاسم از حصار بیت بجانب راؤر روان شد، تا برسد بموضعی که آنرا جیپور (۱) گویند، و میان راؤر و جیپور (۱) خلیج بود. بر گذاره (۲) آن آبگیر داهر رای سلاحداران و خواصان را بطالایه فرستاده بود تا مشاهده کنند.

خبر عبره بداهر رسیدن

پس محمد قاسم دانست که مگر لشکر ایشان خیرگی (۳) میکند و با ما مقابل شوند (۴). پس محرز (۵) بن ثابت قیسی را با دو هزار سوار (۶) نامزد کرد، و محمد بن زیاد العبدی را بیک هزار سوار عبره فرمود تا در مقابل (۷) ایشان بنشینند و ساکن شدند.

استدعا کردن داهر مر محمد (۸) علافی را

پس داهر بفرمود تا محمد حارث علافی را بخوانند. علافی بیامد. داهر گفت: ای محمد، تربیت کردن ما در حق تو بجهت چنین وقت (۹) بود. همچنانکه پیوسته رسم طالایه بتو حوالت و اضافه بود، علی الخصوص این وقت هم قرار ترا فرموده می شود، زیرا که بر شیوه و رسم لشکر عرب تو واقف تری طالایه (۱۰) آن با لشکر من بتو اولی تر. (جواب علافی) پس علافی گفت: ای رای (۱۱) مناصحت تو بر ما واجب است که حق نعمت تو در ذمه ما (۱۲) لازم گشته. و لیکن (۱۳) ما مسلمانیم، و در روی لشکر اسلام جنگ نکنیم و تیغ نکشیم. و اگر کشته شویم از دست مسلمانان، مردار باشیم (۱۴)؛ و اگر ایشان را بکشیم خون ایشان (f82a) در گردن ما بماند. جزاء (ص؛ ۱۳) آن آتش

- (۱) ب: جپور؛ پ: چپور؛ س: در هردو جا جیپور؛ ک: جپور؛ م: چپور (۲) م: کناره
(۳) م: چیرگی (۴) پ: شدند (۵) ب: فخر؛ س: فخرز؛ ک: محرز (۶) ب: س: دو
هزار مرد؛ م: دو هزار (۷) م: مقابله (۸) ب: س: محمد حارث (۹) پ: روز
(۱۰) پ: طالایع (۱۱) پ: س: کم: شاه (۱۲) پ: من (۱۳) پ: کم ندارد: لیکن
(۱۴) م: شویم

دوزخ است. فاما چونکه (۱) حق نعمت و ممالحت (۲) تو در گردن ما ست و هیچکس نیست که ترا تصیحت کند، فاما از باس (۳) این لشکر ایمن توانم بود (۴)، و اگرچه مرهون نعمت توام (۵) مرا اجازت فرمای.

درخواست محمدِ علافی و جواب دادن داهر مر اورا

باغبان این عرائش (۶) چنان نمود (۷) که چون این احوال علافی بروی کشف کرد (۸)، داهر گفت: ترا بجهة اینچنین روز (۹) نگاه داشتم. چون مرا درین واقعه از تو اعانتی نخواهد بود و فرمان من (۱۰) بر تو متعذر گشت، از خدمت و موافقت ما برو.

رفتن محمدِ علافی

پس محمدِ علافی از وی جدا شد و میرفت تا ممالک بیلمان (۱۱) که والی آن موضع (۱۲) بود، و آنولایت بنام جدّ او بتابر بن الحرّ (۱۳) معروف. بنزدیک او باستاد تا آنگاه که داهر کشته شد.

امان دادن محمدِ علافی را (۱۴)

پس محمدِ قاسم اورا امان داد، و مثال حجاب (۱۵) ولایت (۱۶) بدو (۱۷) تفویض فرمود، تا بملوک هندوستان میرفت، و (۱۸) باسلام مشرف شدن (۱۹) و مال دادن تحریص مینمود، و بمواعید خوب امیدوار میکرد، و

(۱) بس کم، چون (۲) سم، معالجت (۳) بم، پاس (۴) ب، بتوانم بود؛ س، م، توانیم بود (۵) پ، تو لیم؛ کم افزاید؛ مرا اگر (۶) بم؛ عرائش؛ س، آرایش (۷) ک؛ پیوند (۸) بس کم؛ بازگفت (۹) بس، این روزگار (۱۰) پ، ما (۱۱) پ، چلمان؛ س، سلیمان (۱۲) ب، مواضع (۱۳) کذا فی نسخ بم؛ ح، بتابر بن الحرّ؛ س، بتابریت ات حرف؛ ک، بتابرین الهه؛ و شاید املائی صحیح این اسم «بجر» است (۱۴) مضمون این فصل تماماً خلاف واقعات است که مصنف در فصول آتی بیان کرده است (۱۵) س، حجاب (۱۶) بس کم، و ولایت (۱۷) پ، بوی (۱۸) بس کم، تا (۱۹) بس کم ندارد، مشرف شدن

بمطاولت و بیعت او می آمدند. و امثله که ایشان التماس میکردند، بمطاولت عرضه میداشت، تا جمله سر در ربقه اطاعت آوردند. و پیش از ایشان چون طاطرس (۱) بن بجر (۲) بیلمان و سریند (۳) ملک کیرج (۴) و کهوکه (۵) بن موکه صاحب کنبه (۶) و قبايض (۷) بن طاهر همه (f82b) بعز (۸) اسلام مشرف گشتند و مال گذار شدند (۹). چون محمد قاسم (۱۰) بطرف ملتان رفت او (۱۱) همانجا وفات کرد.

تدبیر کردن داهر با علافی

و در حدیث آورده اند از محمد حسن (۱۲) که او روایت کرد: روز اوّل چون علافی از جنگ معاف (۱۳) خواست (ص ۱۳۵) و از محاربت مسلمانان احتراز کرد، داهر گفت: اگر از جنگ عرب استعفا (۱۴) میخواهی، با ما باش و طلا به میکن، تا از کید (۱۵) ایشان مارا علم میدهی (۱۶)، و مکر ایشان را دفع اندیشیده شود، و مشاورت دریغ نداری. پس (چون) علافی با داهر بطلا به رفت (۱۷) که از حال ایشان تجسس کند (۱۸). چون بنزدیک لشکر عرب رفتند، عریبان او را طعنه میزدند. علافی هزیمت شد و باز گشت (۱۹).

نیشته فرستادن محمد قاسم بججاج بن یوسف

پس محمد قاسم از ماجرای حال بجانب ججاج مکتوب در قلم آورد و معلوم کرد که لشکر اسلام از مهران عبیره کرد، و با داهر کافر یک تخته (۲۰) مقابل شدیم (۲۱). کافران هزیمت شدند والسلام.

(۱) کذا فی نسخ ح س ک؛ ب؛ طاطرس؛ پ؛ طاؤس بن سلیمان؛ م؛ خاطر (۲) م؛ بحر (۳) پ؛ سویند؛ ک؛ سونید (۴) بح س ک؛ کیوج؛ پم؛ کوج؛ قراة؛ کیرج؛ قبا سی است (۵) بح س ک ندارد؛ و کهوکه؛ پ؛ که (۶) بس م؛ کته؛ ک؛ کتر (۷) م؛ قیان (۸) س؛ شرف (۹) بس کم ندارد؛ و مال گذار شدند (۱۰) بر وفق نسخه پ؛ سائر نسخ فقط اسم «محمد» دارد (۱۱) در جمیع نسخ و (۱۲) ب؛ حسین (۱۳) بس؛ معلق (۱۴) بپ؛ استغفار (۱۵) ب؛ قید (۱۶) پ؛ دهی (۱۷) جمیع نسخ و رفتند (۱۸) جمیع نسخ؛ کنند (۱۹) پ؛ علاقیان بهزیمت باز گشتند؛ س؛ علافی هزیمت شده باز گشت (۲۰) پ؛ بیک تخته؛ م؛ بر یک تخته (۲۱) م؛ شده

رسیدن مثال حجاج بمحمد قاسم

فرزند عزیز (۱) عماد الدین محمد قاسم (۲) آنچه نوشته است (۳) معلوم و مقرر گشت. و این نوع که یاد کردی اصل کید است. و این کار (۴) بفرمان الهی و توفیق رحمانی موافق (۵) می نماید، که پنجوقت نماز بدرگاه یگانه خدای عزّ و جلّ بر همه مهمات مقدّم داری، و بوقت تکبیر و قراءه و قیام و رکوع و سجود و قعود بتضرع و زاری استعانت خواهی، و بذکر (f83a) الهی زبانرا مرطب داری (۶)، تا کارهای تو بنظام باشد، زیرا که هیچکس را امکان و شوکت بی عنایت الهی میسر (۷) نگردد. و چون تو همه اعتماد و اعتضاد (۸) بر فضل و کرم ملک تعالی داری، امیدهای تو برآید، و فتح و نصرت قرین و معین تو گردد، انشاء الله تعالی. بخطّ حمران.

فرستادن داهر جیسیه را (۹) بطاییه حرب (۱۰)

مصنفان احادیث چنین آورده اند که چون محمد علافی از طاییه بازگشت، داهر رای (ص ۱۳۶) پسر [خود] جیسیه را با جماعت (۱۱) حشم و فیل بفرستاد، و جیسیه بر فیل نشست و در مقابل لشکر اسلام آمد و جنگ پیوست (۱۲). و بعد از محاربت بسیار که از کافران کشته شدند و گریختند، و جیسیه را با طائفه از سلاحداران و جانداران کرد و پیچ (۱۳) کردند و از اطراف در آمدند، لشکر عرب بر جیسیه حمله کردند و بیشتر حشم او را بدوزخ فرستادند. پس پیلبان خواست که از خاطر و ضمیر جیسیه استخبار (۱۴) کند که بر جنگ

(۱) م ندارد: عزیز؛ س: فرزندانم عزیز (۲) م اینجا افزاید: آنکه (۳) پ: نوشته بود؛ س: نوشتنی؛ ک: نبشته است (۴) در جمیع نسخ: درین کار (۵) پ: موافقت (۶) ب: سازی (۷) م: سیر (۸) بس کم: اعتصام (۹) بس کم: داهر جیسیه با محمد علافی؛ و نسخه پ «جیسیه با» ندارد؛ و لیکن چون این فصل با محمد علافی هیچ علاقه ندارد، ما اسم او را از عنوان حذف کرده ایم (۱۰) م: عرب (۱۱) س: اجتماع (۱۲) م: بجنگ به پیوست (۱۳) بس: گرد در پیچ (۱۴) م: امتحان

حریص است یا اتفاق مراجعت دارد، و ازین ورطه نجات خواهد. (اشارت فیلبان) پس فیلبان با فیل گفت: ای فیل مرگ میخواهی یا نجات، که رای (۱) داهر زندگانی^۱ جیسبه میخواهد. تو چه می اندیشی؟ باز کرد تا خلاص (۲) یابی. (جواب جیسبه پیلانرا) جیسبه گفت: مارا چگونه نجات تواند بود که با دشمنان (۳) مقابل شده ایم (۴) و تنگ آمده و راه خلاص (۲) بر ما متعذر گشت و اطراف مسدود (f83b) شده. پیلان دانست که جیسبه (۵) را در گریختن عزم مصمم تر است از جنگ، و زندگانی میخواهد، و از حرب پشیمان شده است. پیل را تند کرد (۶) و حمله آورد، و سوار و پیاده عرب با حمله فیل مقاومت توانستند، متفرق شدند، و راه گریختن بر جیسبه خالی ماند. روی بگردانید و طریق فرار کزید و بنزدیک پدر آمد، و لشکر او تمام کشته شد. و رای داهر از جانب شرقی آن آبگیر فرود آمده بود. چون جیسبه را بدید (۷) شکر کرد و معبود خود را سجده واجب دید، و حمد و ثنا گفت که پسر (۸) سلامت (۹) باز آمد. و همدران روز مثال حجاج برسید، و در ضمن مثال (۱۰) فرمان بر آن جمله بود که هر کجا که داهر است برود و قصد او (۱۱) کند که فتح ترا خواهد بود، (ص ۱۳۷) و کافران مغذول و منهزم گردند (۱۲).

حرب کردن روز اول با داهر لعین (۱۳)

[و بیعت کردن راسل]

در احادیث می آرند از محمد بن ابی (۱۴) الحسن المدائنی (۱۵) که چون جیسبه بن داهر به هزیمت باز رفت (۱۶) و لشکر او کشته شد، راسل بجانب

(۱) پسر کم، بادشاه (۲) پ، خلاصی (۳) پسر کم، دشمن (۴) پسر کم، شدم (۵) م، رای جیسبه (۶) پ، پیل را بند کرد؛ پ، پیل پند کرد سخن او را؛ س: پیلان فیل را دوانید (۷) پ، سلامت بدید (۸) م، پسر بادشاه (۹) پسر کم، سلامت (۱۰) پ، مکتوب (۱۱) پ، آن کافر (۱۲) پ، پسر افراید: انشاء الله تعالی (۱۳) پ، رای داهر لعین (۱۴) م ندارد: ابی (۱۵) پ، پسر کم، مدنی (۱۶) پ ندارد: به هزیمت؛ ک، دیافت، بجای رفت.

محمد قاسم رسول فرستاد به بیعت کردن (۱). وزیر [اورا] گفت که (۲) همه اعتصام رای داهر بموافقت تست و در حق تو اعتمادی تمام دارد، و اگر درین وقت با او (۳) مخالفت کنی عار باشد مر اعقاب و اولاد را، و نیز معلوم نمی شود که کار عرب بظفر خواهد انجامید (f84a) یا نه. و موکه برادر تو با داهر مخالف بود، بدان سبب با لشکر اسلام پیوست، و ترا مجال بهانه (۴) نیست. راسل بی علم وزیر معتمدی فرستاد و گفت: مرا قولی بر زبان رفته است و بخدمت محمد طعنه (۵) شده، فاما طریق رونق کار خود می اندیشم تا از عار مخالفان ایمن باشم. من اتفاق خواهم کرد که بخدمت رای داهر میروم از فلان راه، فوجی از سوار خود بفرست، تا بران (۶) میعاد راه بگیرد (۷) و مرا دستگیر کند تا موجب طعنه نگردم، و غرض ما بحصول پیوندد. همبرین میعاد راسل از حصار بیت بیرون آمد، و بسایه را نصب کرد (۸) و گفت: اگر حشم عرب بیاید، باید که بایشان جنگ نکنی (۹) و بخدمت پیش روی، و بأقصى الغایة و الامکان در رضای ایشان بکوشی (۹)، زیرا که از طریق عقل چنان مینماید که این ولایت بلشکر عرب تحویل افتد. پس راسل برین (۱۰) عزم از انجا روان شد. محمد قاسم پانصد نفر سوار با دگران (۱۱) نامزد کرد و بدان موضعی که میعاد بود فرستاد، تا راسل برسد و بران قول بایستاد. و حشم او دانست که بجنگ ایستادگی (ص ۱۳۸) کرده است، حرب پیوستند بموضعی که آنرا جوی نیطری (۱۲) گویند، از حصار کنبه (۱۳) پنج فرسنگ. راسل از گربختن ننگ داشت و از جنگ نیز (۱۴) احتراز میکرد. بعضی از خیل او کشته شدند.

-
- (۱) ب: فرستاد و بیعت کرد؛ س: فرستاد و بیعت کردن (۲) بس: وزیر او که؛ پ: وزیر را
 (۳) بس: کم؛ باو (۴) م: مجاربة (۵) پ: ظفر؛ م: ملتفت (۶) ب: پ: بدان
 (۷) پ: میعاد پیش راه مرا بگیرد (۸) پ: از حصار بیت خاست و بجای خود بمائی
 نصب کرد (۹-۹) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۰) م: برآن (۱۱) ب: بار
 کران؛ پ: باز کران؛ س: این کله را ندارد؛ م: باد کران (۱۲) پ: ببطری؛ س: بنطری
 (۱۳) ب: کنبه؛ س: کینه؛ ک: کنبه (۱۴) بس ندارد؛ نیز؛ م: هم

چون محمد قاسم در گرفتن او وصیت کرده بود و فرموده که او را مکشید، او را زخم نکردند، و با فوجی از خیل او بگرفتند و پیش محمد قاسم آوردند. محمد قاسم او را بخواند و گفت: ای راسل خواهی که ترا به موکه برادر تو بخشم؟ و پیش ازین (۱) ترا استدعا کردم تا عاقبت (با) مقاومت اندیشیدی که اسیر و ماخوذ گشتی (۲). اکنون ازان (۳) عار که اندیشه میکردی برستی. با ما (۴) موافقت کن تا در حق تو عنایتهای (۵) صادق مبذول فرمائیم، و هر ولایت که التماس کنی بر تو ارزانی داریم. راسل خدمت کرد (۶) و تشریف رضا در پوشید.

عهد کردن راسل با محمد قاسم

راسل چون شرط خدمت باقامت رسانید و عهد وثیق بجا آورد، گفت حکم خدای تعالی عز و جل را مانع و دافع کسی نیست. چون مرا بمنّت خود مرهون گردانیدی (۷) بعد ازاین در خدمت تو باشم و از رضای تو بیرون نیایم، و بدانچه فرمان تو باشد انقیاد نمایم (۸). بعد ازان در اندک روزگار راسل هلاک شد و کار ولایت به موکه بماند.

چون راسل و موکه اتفاق کردند و محمد قاسم را در منزل فرمودن تحریر (۹) نمودند، تا ازانجا منزل کردند و بموضعی که آنرا نارائی (۱۰) گویند نزول کرد، و داهر در قاجیجاق (۱۱) بود. پس بنگریستند که میان لشکر اسلام (۱۲) و داهر آبگیری بزرگ بود که گذشتن آن متعذر (f85a) (ص ۱۳۹) بود. راسل گفت: بقا باد امیر عادل عماد الدین را، ازین آبگیر بیاید گذشت. پس راسل کشتی حاصل کرد و سیگان (۱۳) مرد بگذرانید تا جمله حشم

(۱) پ: پیش ازین ما (۲) پ: گردی (۳) پ: ازین (۴) پ: اکنون با ما (۵) پ: رعایتهای (۶) پ: خدمت پسند کرد (۷) پ: کردی (۸) پ: و بدانچه فرمائی قیام نمایم (۹) س: تحریر (۱۰) ک: نارائی، م: نارائی (۱۱) پ: قاجیجاق، م: قاجیجات (۱۲) ب: لشکر او (۱۳) پ: شبگان

بگذشت، و در میان خلیجی بماند. راسل گفت که يك منزل ترا بالا باید رفت، و به جیمپور (۱) بر جوی ددهاواه (۲) که روستهای راؤر است (۳) لشکرگاه باید کرد، تا ازان موضع با داهر (۴) در هیجا برابر باشی، چنانکه از پیش و پس او در توان آمد، و بر بنه او فیروز آئی و در ضبط آری. محمد قاسم بر آن مشاورت اعتماد (۵) کرد و به جیمپور (۶) نزول فرمود (۷) بر جوی ددهاواه (۸).
 نزول کردن محمد قاسم بمنزل جیمپور (۹)

پس رای داهر را خبر شد (۱۰) که محمد قاسم با لشکر عرب به جیمپور نزول کرد. وزیر سیاکر (۱۱) چون بشنید گفت: آه بد رفت (۱۲). آن موضع را جیمپور (۱۳) گویند یعنی موضع ظفر، و چون لشکر بران زمین وصول کرد (۱۴)، فتح و ظفر قرین ایشان باشد. داهر رای (۱۵) ازین معنی تیره شد و آتش غیرت در دماغ او استیلا پذیرفت (۱۶) و بخشم گفت: به هد باری (۱۱) نزول کرد، که آن موضعی است که (۱۸) استخوان همانجا (۱۹) برسد. داهر ازانجا برخاست و بهزیمت خود را بهحصار راؤر انداخت، و اتباع و بنه دران قلعه بماند، و بموضعی نشست که میان داهر و لشکر عرب (۲۰) يك فرسنگ بود. پس داهر از منجمی سؤال کرد که امروز (f85b) مرا اتفاق جنگ می باشد یا نه (۲۱)، و زهره کجا ست، و از حال این دو لشکر از حساب غالب و مغلوب استخراج کن که سرانجام چگونه خواهد بود. (احکام منجم) منجم بعد از استخراج

(۱) ب: جیپوره؛ پم: جیور؛ ح:س: جیور (۲) ب: ددهاواه؛ پ: دهاؤر؛ س: ددهاوه؛
 (۳) م: درست (۴) پ: داهرکانر (۵) س: اعتماد (۶) پم: جیور (۷) بس
 کم: کرد (۸) کذا در جمیع نسخ (۹) این عنوان در نسخه پ موجود نیست (۱۰) پ:
 کردند (۱۱) کذا در جمیع نسخ الا نسخه م که بدون تناقض «سیاکر» مینویسد (۱۲) ب
 سم: آه بدر رفت؛ ک: آمده رفت (۱۳) بس: ح: جیور؛ پ: جیور؛ م: چتور (۱۴) پ:
 کردند (۱۵) م: قدری داهر رای (۱۶) بم: یانت (۱۷) ب: ک: حد باری؛ پ: سهل
 باری؛ س: حب بزی؛ م: هند باری (۱۸) ب: ک: تا (۱۹) س: آنجا (۲۰) ب: کم؛
 لشکر داهر و عرب؛ س: میان لشکر عرب و داهر (۲۱) بس: کم؛ اتفاق جنگ می باشد

تنجیم جواب داد که بر وجه حساب غلبه هر لشکر عرب (۱) راست، زیرا که (ص ۱۴۰) زهره پس پشت اوست و مقابل تو: رای داهر ازان سخن (۲) در خشم شد. منجم گفت: بادشاه را تیره (۳) نباید شد؛ بفرمای تا صورت زهره از زر بسازند (۴) تا زهره پس پشت تو (۵) باشد و فتح ترا باشد (۴) پس صورتی (۶) ساختند و بر فتراک (۷) او بستند. محمد قاسم نزدیکتر آمد. بمقدار نیم فرسنگ میان هردو لشکر (نزول) مسافت بود (۸).

جنگ کردن روز دیگر

روز دیگر از آنجا نقل کرد و بدو بانگ زمین فرود آمد. چون نزدیک لشکر عرب (۹) نزول کرد، (پس) داهر از ملوک (۱۰) خود تکرری (۱۱) را بخواند و او را دبیر کور خواندندی (۱۲). گفت: ترا پیش محمد قاسم باید رفت. دبیر اعور بر حکم اشارت با خیل خود بیرون آمد و با لشکر اسلام مقابل شد و حرب (۱۳) پیوست. از بدو صباح تا انصرام رواح شجاعان دلیر و مردان از هردو طرف دست آویزها (۱۴) کردند (۱۵) تا آنگاه که فرو ماندند (۱۶) و باز گشتند.

جنگ کردن داهر روز سیوم با اهل عرب

پس داهر (۱۷) لعین جاهلین (۱۸) را روز دیگر فرمود که او مردی شجاع بود. بیرون آمد و در جنگ (۱۹) پیوست تا که کشته شد. پس چون هر (۲۰) فوجی

(۱) س: م: اسلام (۲) ب: ب: سخون (۳) پ: طبره (۴-۴) این جمله در جمیع نسخ بعد از «بستند» می آید (۵) در جمیع نسخ: او (۶) ب: س: کم: صورت (۷) پ: ب: فتراک (۸) پ: نزول کرد: س: نزول بود (۹) ب: س: کم: ندارد: عرب: باید قراة صحیح اینطور باشد. چون لشکر عرب نزدیک نزول کرد (۱۰) پ: نزدیک (۱۱) م: تقری (۱۲) ب: س: خواندند: ک: خوانند: م: گویند (۱۳) پ: بحرب (۱۴) ب: س: م: دست آویزها (۱۵) کم: کرده اند (۱۶) پ: کم: مانده اند (۱۷) س: رای (۱۸) ب: تکر جهیور: پ: تکر جهیم: ح: تکر جیور: ک: تکر جیهور (۱۹) پ: بجنگ (۲۰) ب: س: کم: پس داهر چون

را که نامزد میکرد (۱) علف تیغ خونخوار اسلام می شد (۲)، (f86a) وزیر
 سیاکر (۳) پیش آمد و خدمت کرد (۴) و گفت: ای رای (۵)، بدین روش (۶)
 که تو جنگ پیش می روی (۷) خطا میکنی، و ترا چند بار تدبیرها ناصواب
 افتاده است و هنوز تجربه نمی کنی. و اگرچه تدبیر انسانی (۸) موافق تدبیر
 یزدانی نمی باشد (۹)، فاما بر رای (۱۰) رفیع شاهان وقت (۱۱) طریق تخلص (۱۲)
 فرو بند (۱۳). ترا اول که این لشکر عرب عبره میکرد که از آب مهران بتفاریق
 میگذشتند (۱۴) با ایشان مقابل بایستی شد، تا ایشان را ترس بودی (ص ۱۴۱) از
 جنگ دیگر. اکنون چون جمع شدند و در مقابل تو آمدند هر تکرری (۱۵) واکه
 میفرستی هلاک میشود (۱۶). این معنی صواب نیست. رای صواب تو آنست که با
 جمله حشم و خدم و سوار و پیاده با ایشان بر پیل (۱۷) حمله کنی (۱۸). اگر
 ترا (۱۹) ظفر باشد مراد تو برآید و خصم تو مندفع شود؛ و اگر نه (۲۰) ایشان
 زبردست باشند، [و] توباری (۲۱) از عار بادشاهان حدود (۲۲) معذور باشی، و
 بر ابناء و اولاد و عقب تو طعنه نباشد. داهر این قول (۲۳) را قبول کرد.

جنگ روز چهارم (۲۴)

پس روز دیگر فرمود تا کوس جنگ فرود کوفتند و علم برافراشتند.
 و ابناء ملوک بقدر پنجهزار سوار (۲۵) نامدار و مبارزان عیار و شصت زنجیر

(۱) پ: کردی (۲) پ: گشتی (۳) م: سیساکر (۴) م: خدمت بجا کرد (۵) پ: ای
 بادشاه؛ س: کم؛ یا بادشاه (۶) پ: کم؛ روی (۷) پ: پیش کرده؛ م: پیش می آری
 (۸) م: ایشان (۹) پ: نباشد (۱۰) ب: برای رفع (۱۱) پ: کم؛ وقت باید؛
 پ: وقت را باید (۱۲) پ: کم؛ تغلف (۱۳) پ: کم؛ فرود بیند؛ ک:
 فرو بیند؛ نسخه ح در زبان سندی جمله دارد که مطلبش اینست: فاما برای دفع لشکر طریق
 تغلف فرو بیند (۱۴) م: میگذشت (۱۵) م: جنگی (۱۶) م: میشوند (۱۷) ک: ندارد؛
 بر پیل (۱۸) پ: کنند (۱۹) پ: ندارد؛ ترا (۲۰) پ: و الا (۲۱) ب: بری؛
 س: بروئی؛ م: بمیری (۲۲) پ: خداوندان (۲۳) پ: کم؛ ندارد؛ قول (۲۴) ب: کم؛
 روز دیگر (۲۵) پ: سواران

فیل (۱) مست—و بعضی گویند صد فیل جنگی (۱) بود—و بیست هزار پیاده با درع و درق (۲) پیش او روان شدند بجنگ (۳)، و خود بر ژنده فیل نشست و عماری (f86b) بسته و برگستوان آهنین (۴) افکنده و زره پوشیده و کمان بزه کرده (۵)، و دو نفر کنیزك با وی در عماری بود، یکی تیرها پی یکدیگر (۶) بوی میداد، و دیگری تمبول می داد.

فرستادن داهر محمد علافی را با جیسیه پسر خود

پس خود بر لشکر برانند و پسر را جریده کرد (۷) و گفت: محمد علافی را با تو می فرستم، کار جنگ عرب او بهتر میداند. چنانکه میفرماید پیش رقتن (۸) و یا واپس آمدن، بفرمان و اشارت او باش. آنروز نهم از ماه رمضان سنه ثلث و تسعین (۹) بود از هجرت رسول الله صلی الله علیه (۱۰) و سلم. چون داهر بر رسید، محمد قاسم مسلمانان را قوت دل میداد، و بر جنگ تحریص مینمود، و میگفت: یا اهل عرب، امروز روز کوشش است. از برای جهت اسلام (۱۱) بکوشید (۱۲) (ص ۱۴۲) و جهد و اجتهاد بجای آرید (۱۳)، و حول و قوه بر اعتصام الهی کنید، تا مشرکان را دفع کنید، و از وی ملک و ملک بشما (۱۴) مپراث ماند و مال ولایت بضبط شما آید (۱۵). و اگر شما ساکن نباشید و متردد شوید و دل بشکنید و عجز و ضعف را بخود راه دهید، آنزمان ایشان (۱۶) غالب شوند، و (۱۷) همه را بکشند (۱۸) و معرکه ایشانرا شود و متاع خود باز دهید

(۱-۱) این جمله در نسخه س موجود نیست (۲) ب: درع و زره؛ پ: زرع و زرق؛ س: درع و زرع؛ ک: درع و ذورق؛ و نسخ بس کلمه «پوشیده» زیاد دارد (۳) بس ک ندارد: بجنگ؛ م: بر جنگ (۴) پ: آهنی (۵) پ: بزه کشیده (۶) بس: یکدیگر؛ و نسخه پ «پی یکدیگر» ندارد (۷) س: «خواند» بجای «جریده کرد» (۸) م افزاید: ملوک (۹) ب افزاید: یعنی نود و سه (۱۰) بس افزاید: و آله (۱۱) پ س: از برای اسلام؛ پ: از برای حسب اسلام (۱۲) پ: چست بکوشید (۱۳) پ: جهد کنید (۱۴) پ: ملک ملک شما را (۱۵) پ: مال از ولایت جمع آورده در ضبط شما آید؛ م: مال که از ولایت آورد ضبط شما آید (۱۶) بس ک: و ایشان (۱۷) بس ک: ندارد؛ و (۱۸) پ: بشکنند

و يك كس را از شما زنده نگذارند. و چون از كافران روی بگردانید، جای شما در دوزخ (۱) و اسلاف شما را عار باشد. پس (۲) محرز (۳) بن ثابت (f87a) الدمشقی (۴) و اویس بن قیس (۵) را با شش هزار سوار بمقدمه نصب کرد، که ازین آبگیر بگذرید. از آن جوی که در میان داهر و لشکر اسلام بود بگذشتند. پس عطاء (۶) بن مالک القیسی و ذکوان (۷) بن علوان (۸) البکری را اجازت کرد، تا مقدمه لشکر را یار باشند (۹). ایشان هم بگذشتند. پس محمد علافی مر داهر را گفت که ای رای (۱۰) هند و سند، این طائفه که در مقابل تو آمده اند پشت لشکر و (۱۱) شیران صفدر اند، و عیاران جاسپار و شجاعان کارگذار (۱۲) و نیک اسبه (۱۳) ایشانند. اگر این جماعت را (۱۴) دفع کنند، کار تو برآید، و اگر دفع نتوانی کرد تحقیق ترا منهزم گردانند، رای تو برتر!

جنگ کردن داهر با لشکر عرب روز چهارم (۱۵)

پس داهر با تمامت (۱۶) لشکر برانند، و بعضی فیلان را در مقدمه آن روان کرد (۱۷)، و قلب را گرد بگرد (۱۸) خود فراهم آورد. و پیادگان سلاح دست (۱۹) [و] تیر اندازان (۲۰) و [حاملان] شل و نیم نیزه—دسته آهنی که سیل (۲۱) گویند—در پیش، و تیر اندازان (۲۰) از دست راست، و سلاح سواران (۲۲) بر هنر (۲۳) از جانب چپ. (ص ۱۴۳) بدین نسق و نمط جنگ (۲۴) پیوستند. پس

-
- (۱) پ: جای شما دوزخ است (۲) ب: پس: م: محرز (۴) پ: دمشقی (۵) پ: اویس قیس (۶) ب: عطاء: س: عطاء: م: عطارد (۷) پ: ذکران (۸) م: الوان (۹) ب: باز یافتند (۱۰) ب: س: شاه (۱۱) پ: پیش لشکر (۱۲) ب: س: کارزار (۱۳) ب: نیک اسپ: پ: اسبان نیک: م: نیک اسبه (۱۴) ب: س: لشکر ایشان را (۱۵) نسخه پ این عنوان را ندارد (۱۶) پ: تمامت (۱۷) ب: س: مقدمه کرد: م: مقدم روان کرد (۱۸) م: کرد برگرد (۱۹) ب: سلاح و دست: م: سلاح دو دست (۲۰-۲۰) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲۱) م: شل (۲۲) کذا در جمیع نسخ. باید «سلاحشوران» باشد (۲۳) پ: برهنه: م: برهنه (۲۴) ب: جنگ

عبید بن غتاب آنروز از محمد علافی بگشت و بنزدیک محمد قاسم آمده بود (۱). پس گفت که (۲) محمد علافی مرا داهر را گفته است که این طائفه عرب که از آب گذشتند روی (۲) لشکر اسلام اند و نیک اسبه (۳)، و داهر لشکر خود را گفته است که بگذرید. جمله سلاحداران و جانداران (f87b) سلاح دست او عزم گذشتن دارند. پس محمد قاسم بفرمود که حشم اختیار بگذرند (۴). همه سواران کارزار و دلیران مبارز (۵) فرو (۶) راندند الا قلب و خاصگان (۷) با محمد ماندند، و موکه بسایه را هم در فوج خود مستقیم کرد و روی بحرب آورد. و جمله از آب بگذشتند و جنگ پیوستند (۸). پس محمد قاسم با محرز بن ثابت در قلب برابر در آمد، و جهم بن زحر (۹) الجعفی بر میمنه، و ذکوان (۱۰) بن علوان (۱۱) البکری از میسره، و عطاء (۱۲) بن مالک القیسی (۱۳) را مقدمه فرمود، و بنانه بن حنظله کلابی را در ساقه نصب کرد. پس محمد قاسم گفت: یا اهل عرب، اگر مرا واقع باشد امیر شما (۱۴) محرز بن ثابت باشد، و اگر اورا شهادت افتد امیر شما (۱۴) سعید باشد.

جنگ کردن روز پنجشنبه

پس محرز (۱۵) حمله کرد و بجنگ با استاد تا کشته شد. پس سعید لشکر را قوت دل داد و جنگ پیوست. پس حسن بن محبّه (۱۶) البکری را در جنگ انگشت نر بزخم تیغ برفتاد. مسلمانان ایستادگی کردند و چون ییلان مست حرکت کردند، و گروه گروه شدند، و از پس ییلان (۱۷) در آمدند، و نه

(۱) پ: و بمحمد پیوسته بود (۲-۲) این جمله در نسخه م موجود نیست (۳) پ: نیک اسبه دارند؛ م: نیک اسبه (۴) ب: کم؛ بگذرید (۵) پ: دلیران مبارزان (۶) م: فرود (۷) پ: خواصگان (۸) ب: ندارد؛ و جنگ پیوستند؛ پ: و بجنگ پیوستند (۹) در جمیع نسخ: زجر (۱۰) پ: ذکران (۱۱) م: الوان (۱۲) ک: عطان؛ م: عطار (۱۳) پ: القیس (۱۴-۱۴) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۵) پ: محرز بن ثابت (۱۶) پ: محبّه (۱۷) ب: کم؛ از ییلان؛ س: در ییلان

زنجیر فیل باز گردانیدند(۱). لشکر اسلام حمله کردند و کفار را برانندند بدان موضع که صف ایشان بود. و روز بآخر رسید. هردو لشکر باز کشتند.

تاریخ دهم ماه رمضان سنه ثلاث و تسمین

چنین آورده اند مشاطگان این عرائس که چون (f88a) روز دیگر (ص ۱۴۴) صبح جهان آرای دلکشای جمال از مشرق شارق بعالم نمود. روز پنجشنبه بود. داهر (۲) بیرون آمد و پسر خود جیسبه را در قلب با ده هزار سوار (۳) جنگی مفرق در آهرن — بعضی از ایشان موی کشاده و تیغها کشیده، و بعضی موی گره زده (۴) و تیغ و سپر گرفته (۵) — تا برابر صف مسلمانان آمدند و بایستادند. داهر بر پیل سپید نشسته و کرد بگرد او پیلان دیگر، پس پشت او و از دست راست او جیسبه و ابی بن ارجن (۶) و کواریکبر جد کواریکبر (۷) و جبین (۸) عمزاده داهر و بشر بن هول (۹) و قتیبه (۱۰) بن بشر از جانب میسر، و دهرسیه (۱۱) بن داهر و بیل صاحب کنبه (۱۲) و نائله (۱۳) و جونه و جتهل (۱۴) و جمله اختیاران سند و بجهارای (۱۵) و استبراهل (۱۶) و سنج (۱۷) و اسیار (۱۸) و لقیا امار (۱۹) و جمله جنان شرقی را فراهم آورد و پس پشت خود نصب فرمود. و سیافان و جانداران (۲۰)

(۱) ب: گردیدند (۲) پ: داهرای (۳) م: ده سوار (۴) پ: گره کرده (۵) م: کشیده (۶) ب: پ: ح: ابی بن احسن؛ ک: حسن (۷) ب: کراو اکبر جل کواریک؛ س: کرد اکبر کواریک؛ ح: کرد اکبر جل کواریک (۸) پ: حسین؛ ک: جیسبی (۹) م: بشر بن دهول (۱۰) ح: قیه؛ پ: قیه؛ ک: قیر (۱۱) ب: دهرسین؛ ک: دهرسیه (۱۲) پ: بیان بن صاحب کنبه؛ م: کنبه (۱۳) ک: نایل (۱۴) این قراة مصحح است، اگرچه برای آن هیچ سند موجود نیست؛ پس: این اسم را ندارد؛ ح: شید؛ پ: کشید؛ م: مستهل (۱۵) ب: بجاری؛ پ: بجاری؛ س: بجاری (۱۶) ب: اسراهل؛ پ: اسراهل؛ س: اسراهل (۱۷) پ: سنج؛ م: سنج؛ و در سایر نسخ: سنج (۱۸) ب: اسبار؛ پ: اسباب؛ س: اسبار (۱۹) ب: تمبالبا؛ پ: لقیالبا؛ ک: لقیالها (۲۰) س: جانبازان

را پیش قلب نامزد کرد. (۱) و از پیلان جنگی دو زنجیر در میمنه و دو زنجیر در میسره تعبیه کرد (۱). و دیگر سواران و پیلان را برابر لشکر اسلام در اهتمام جاهلین روان فرمود.

تعبیه کردن لشکر اسلام بمیمنه و میسره و قلب

پس محمد قاسم چون ایشان را بدید، بیرون آمد و حنظله کلابی را در میمنه فرمود، و ذکوان بن علوان البکری را بمیسره فرمود (۲)، و ابو (۳) صابر همدانی [را] با علمها در مقابل (f88b) پیلان باستانید (۴)، و هذیل بن سلیمان (۵) ازدی و زیاد بن جلیدی ازدی و سواران از نميله و مسعود بن الشعری الکلبی و مخارق (۶) بن کعب الراسی (۷) در پیش قلب. پس مقدمه بجنگ پیوستند؛ از یکطرف (۸) محمد بن زیاد العبدی و بشر بن عطیه با اصحاب خود [و] از طرف دیگر (ص ۱۴۵) مصعب (۹) بن عبدالرحمن الثقفی، و خریم بن عروه مدنی (۱۰) در مقابل داهر شدند.

پس چون جمله خیل و حشم فراهم آمدند، سواران اختیار را محمد قاسم سه پته کرد: ثلثی در قلب و ثلثی در میمنه و ثلثی در میسره، و باقی در پس لشکر بایستادند. و نطف اندازان را فرمود تا آلت و عدت خود مهیا دارند (۱۱)، و مشعلهای خود بر افروزند و آتش در بندند. و این (۱۲) نهصد مرد نطف انداز (۱۳) را سه فوج کرد: سیصد نفر (۱۴) در قلب، و سیصد نفر در میمنه و سیصد نفر در میسره. همه (۱۵) تیرهای نطف بر کمان نهادند. پس چون نماز بامداد بگذاردند (۱۶) و صفها راست کردند، پنج صف آراسته با رایات (۱۷) و علم بر پشت

(۱-۱) تمام این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲) پ: نامزد فرمود (۳) ب پ ح ک:
 ابا (۴) ب پ س م: باستانید (۵) ب م: سلمان (۶) و در جمیع نسخ: مخارق (۷) پ:
 الداسنی؛ م: الراسلی (۸) پ: از یکطرف و؛ م: و از یکطرف او (۹) پ: و مصعب الح
 (۱۰) مدنی یا هذلی (۱۱) پ: کردند؛ م: کنند (۱۲) م: آن (۱۳) م: اندازان
 (۱۴) ب س ک م: مرد (۱۵) پ: اینها همه (۱۶) پ: نماز دیگر ادا کردند (۱۷) پ: رایات

اسب فرض بگذارند(۱): اهل عالیه یک صف، و بنو تمیم یکصف، و بکر وائل صف دیگر(۲) و عبدالقیس با اهل خود یک پته(۳)، و ازدیان یک پته(۴). هر پنج قبیله صف کشیده(۵) روی به محمد قاسم آوردند تا (f89a) چه فرماید.

خطبه کردن محمد قاسم ثقفی

پس محمد قاسم گفت: یا اهل العرب(۶)! این طائفه کافران روی بجنگ ما آوردند(۷). شما جهد(۸) کنید که ایشان بر سر اهل(۹) و عیال و مال(۱۰) و خانها و ضیاع و اسباب(۱۱) خود جنگ خیره(۱۲) کنند. شما از یاری(۱۳) خدایتعالی بر ایشان برانید، بحول و قوت الهی همه را علف تیغ خونخوار آبدار کنیم و مقهور و مخذول گردانیم، و مال و عیال ایشان را در ضبط آریم، و غنیمتهای فراوان بگیریم. باید که ساکن باشید، متردد مشوید(۱۴)، و خاموشی را پیرایه خود سازید، و بجای خود نصب شده مقام خود را نگاه دارید(۱۵)، و هیچکس را از قلب بمیمنه و از میمنه بمیسره(۱۶) بیاری یکدیگر مشغول مشوید. هر کس در تعبیه و مرکز خود(ص ۱۴۶) استادگی کند(۱۷)، که خدای عز و جل عاقبت متقیان را بخیر(۱۸) گرداند. و پیوسته کلام مجید بر زبان رانید و میگوئید(۱۹): لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. پس آبداران را فرمود که(۲۰) راویها بر آب گردانند(۲۱)، و در هر صف لشکرگاه(۲۲) میکشته باشند و آب میداده باشند(۲۳)، تا هیچکس بطلب آب از جایگاه(۲۴) خود

- (۱) پ: بگذارانند (۲) بس کم: یک پته (۳) بس کم: یکصف (۴) م: یکصف
(۵) بس کم: هر پنج صف (۶) بس کم: اهل عرب (۷) پ: بجنگ آورده اند
(۸) پ: جهد و جد (۹) بپس: مال؛ م: ما اهل (۱۰) بپس ندارد؛ و مال
(۱۱) پ: اسبان (۱۲) م: چیره (۱۳) پ: یاری و معاونت (۱۴) پ: و متردد و
پریشان و یدل مشوید (۱۵) بس: نصب شده باشید و مقام خود را نگاه دارید؛ پ: و بجای
که نصب شده ایم مقام خود را مگذارید و بجای خود مستقیم باشید (۱۶) م: از قلب و
میمنه و میسره (۱۷) ب کم: کنید (۱۸) ک: چیر (۱۹) پ: بگوئید (۲۰) بس
کم: تا (۲۱) پ: بس: کنند (۲۲) پ: در موضعی (۲۳) بس کم: میکشند و آب
میدادند (۲۴) پ: بس: جای

حرکت نکنند (۱). پس بکر (۲) بن وائل و بنو تمیم (۳) بیامدند و گفتند که لشکر کافران (۴) (f89b) بلائی تمام است، و عدّت و آلتِ حرب ایشان در ساختگی استعداد جنگ پرداخته (۵)، نشاط میکنند و تعجیل می نمایند در مقابل شدن و تلفات کردن شما.

جهد کردن محمد قاسم مبارزان را

پس محمد قاسم روی بدیشان آورد و گفت: ای بنی تمیم، ای بنی عزیز (۶)! خصم (۷) در مقابل آمده (۸) و ظاهر شده (۹) مستعد حرب می آید (۱۰). شما را هم جهد و جد میباید کرد به قوتی تمام و اجتهادی بکمال (۱۱) تا کار شما نظام گیرد. پس محمد قاسم همه را قوّت دل داد (۱۲)، و همه ساخته و آماده شدند (۱۳). و از هر طرف (۱۴) پنج صف مبارزان دلاور و دلیران جنگی همدیگر را آواز دادند، و بجنگ بیرون آمدند.

خطبه کردن محمد قاسم مر یاران را (۱۵)

مصفّان احادیث چنان روایت کرده اند از فرقده (۱۶) که دران روز محمد قاسم مردمان را خطبه کرد که: ای مسلمانان، استغفار بیشتر کنید. خداوند عزّ و جلّ در (۱۷) اُمّت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم درود (۱۸) فرستاده: یکی صلوّاء بر مصطفی علیه السلام و دیگر استغفار بر گناهان. بر شما باد (۱۹) که قوی دل باشید که خدای عزّ و جلّ شما را بر ایشان مسلط گرداند (۲۰).

(۱) م: نکنند (۲) و در جمیع نسخ: ابوبکر (۳) و در جمیع نسخ: بنی تمیم (۴) پ: لشکرگاه کفار (۵) م: پرداختند (۶) ب: پس، ای عزیز (۷) پ: لشکر کفار (۸) پ: آمدند (۹) پ: ظاهر شدند اکنون (۱۰) پ: می آیند (۱۱) س: کمال (۱۲) پ: میداد (۱۳) ب: آماده شده آمدند؛ پ: و همه را ساختگی و آماده شده اند؛ س: آماده شده (۱۴) پ: ندارد، طرف (۱۵) پ: با یاران (۱۶) پ: که از فر مرقد (۱۷) پ: بر (۱۸) کذا در جمیع نسخ؛ باید در ازای آن «دو چیز» بخوانیم (۱۹) پ: شما را باد (۲۰) ب: گردانید

و در احادیث آورده اند که چون محمد قاسم در حرب آمد، نهبان ابوفضه (۱) قشیری مولای کندی را (۲) با دویست نفر سوار (۳) کزیدگان (ص ۱۴۷) لشکر بمقدمه نصب کرد، تا برابر داهر و تکران و مبارزان او مقابل شد (۴). با (f90a) فوجی (۵) کافر که بحرب بیرون آمده بودند جنگ پیوست (۶)، تا بیشتری را از ایشان بدوزخ فرستاد و باقی هزیمت شدند و بداهر پیوستند. پس داهر فوجی دیگر را در مقابل ایشان فرستاد. ابوفضه نام خدایتعالی (۷) یاد کرد و حمله آورده ایشان را هم (۸) مقهور و مخذول گردانید. پس دفت سیوم از تکران نامزد فرمود. ابوفضه استغفار کرد و جنگ پیوست (۹). ایشانرا نیز (۱۰) دفع کرد (۱۱) و می کشت (۱۲) تا بلشکرگاه داهر (۱۳) آمدن چند شخص (۱۴) برای امان خواستن (۱۵)

راویان احادیث چنین (۱۶) آورده اند که محمد قاسم پیش صف آمد (۱۷). ناگاه شخصی چند از مشرکان بیامدند و امان خواستند. محمد قاسم ایشان را امان داد. پس گفتند: ای امیر عادل، ما از کیش خود برگشتیم (۱۸) و در عز اسلام آمدیم. ما را از سواران اختیار خود فوجی بفرمای تا برویم و از پس پشت لشکر که غافلاند (۱۹) درآئیم، و از آن طرف دل ایشان پریشان شود و دو دل گردند. و چون متردد شوند، لشکر اسلام را بفرمای تا از اطراف برآیند و حمله کنند. و دل ما (۲۰) گواهی میدهد که این کافران را از تیغ تو بلائی مستولی گردد (۲۱) و مستهلک شوند (۲۲)

(۱) ب: ابا قحبه؛ پ: حکم؛ ابا فضه؛ (۲) پ: کند بل تا (۳) بس؛ سواران؛ م: نفر گزیدگان سوار (۴) پ: شدند (۵) سبکم ندارد؛ با (۶) پ: پیوستند (۷) پ: خدای عز و جل را (۸) بسکم ندارد؛ هم (۹) م: بجنگ پیوست (۱۰) بسکم؛ هم (۱۱) پ: کردند (۱۲) پ: کشتند (۱۳) پ: بلشکرگاه داهر آمدند؛ س: بلشکرگاه داهر رسید (۱۴) س: کس (۱۵) پ: با ما آمده؛ س: بامان خواستن (۱۶) بس: مصنفان احادیث چنان (س: چنین)؛ پ: راویان چنین احادیث (۱۷) پ: برآمد (۱۸) م: برگزشتیم (۱۹) پس: غافلند (۲۰) بسکم؛ من؛ پ: مایان (۲۱) م: روی دهد (۲۲) م: کردند

اختیار کردن محمد قاسم مر یاران را

پس محمد قاسم فوجی از سواران جلد اختیار کرد، و مروان بن اشجم (۱) یمنی و تمیم (f91b) بن زید قیسی را بلا دو علم بر سر ایشان (۲) نصب کرد؛ تا از پشت ایشان در آمدند. و مشرکان را از انحال معلوم نبود که لشکر اسلام تکبیر بر آوردند (۳) و کشتن بشرط و غذا برسم کردند. بعضی کافران را دل باتباع مشغول شد و روی بگردانیدند، و غلبه و ضجرتی (ص ۱۴۸) در لشکر داهر افتاد چنانکه (۴) متردد گشتند و هراسی بدیشان راه یافت.

حمله کردن لشکر عرب بر کافران (۵)

پس محمد قاسم نعره زد و فرمود که هان ای لشکر عرب حمله کنید که کافران دو گروه شدند (۶). لشکر اسلام از مقابل و میمنه و میسر و ورای ایشان در آمدند. محمد قاسم ایشان را بر سر جنگ خیره (۷) میکرد، که امروز روز کوشش شماست، تا از کافران کشته پشته شد. پس داهر سپر برداشت و بر فیل سفید نشست، و چهار صد نفر مرد مفرق در سلاح آهن (۸)، تیغها در حمائل، و سپر آهنین (۹) و نیم نیزه (۹) و دسته آهن که هندوی آنرا سیل گویند (۱۰) بدست، برین صفت بر آمدند و جنگ میکردند، تا پوست از دستهای ایشان بترکید. هر بار که فیل حمله کردی (۱۱)، داهر چکری مدور داشت، بمثل آئینه و کاردهای نیز (۱۲) هر که نزدیک فیل (۱۳) آمدی آن چکری برسم کمند بینداختی و بخود کشیدی (۱۴)، سر سوار و پیاده از تن جدا کردی. و دو کنیزک که باوی (۱۵)

(۱) ب: اشجم (۲) ب: پ: بر ایشان (۳) ب: کم: آورد (۴) ب: کم: ندارد؛ چنانکه (۵) ب: ندارد؛ بر کافران (۶) ب: شده اند (۷) ب: سپر: چیره (۸) ب: آهنی؛ س: آهنین (۹) ب: و نیزه‌های آهنی؛ م: نیم نیزه (۱۰) م: که شل گویند (۱۱) م: میکرد (۱۲) م: کاردهای ایشان نیز (۱۳) ب: کم: ندارد؛ فیل (۱۴) ب: کم: ندارد؛ و بخود کشیدی (۱۵) ب: کم: با او

در عماری نشسته بودند (۱) یکی اورا تنبول میداد (f91a) و دیگر تیر میداد (۲).
«همچنان جنگ متواتر شد، تا نماز شام مشرکان بیشتر کشته شدند.

شهید شدن شجاع حبشی (۳)

راویان احادیث از رام سیه برهنه چنین روایت کردند که در میان مسلمانان مردی بود، اورا شجاع حبشی گفتندی (۴). از حد شجاعت و صولت (۵) تجاوز (۶) نموده بود، و در صف هیجاید بیضا نموده. پیش محمد قاسم سوگندی مغلظ بر زبان راند، که هیچ طعامی و شرابی نخورم تا با داهر مقابل نشوم و بزخم فیل اورا نزنم؛ تا جان در تن من (۷) باشد کار زار کنم، و الا شهید شوم (جنگ کردن داهر با حبشی) -- پس روز (ص ۱۴۹) پنجشنبه دهم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعین (۸) بود. داهر بر فیل سفید (۹) نشسته بود. بیرون آمد و بایستاد. حبشی بر اسب سیاه سوار شده بود (۱۰)، پیش رفت و جنگ پیوست. (۱۱) داهر رای را خبر کردند که بجنگ تو می آید (۱۱). داهر رای با وی مقابل شد و فیل را بر وی راند. حبشی هم اسب را تند کرد و پیشتر (۱۲) فیل آورد. اسب حبشی از فیل تجنب و تعرز می نمود. در حال (۱۳) دستار از سر فرود گرفت (۱۴) و چشمهای اسب بیست و بر فیل راند چنانکه زخم بر خرطوم فیل بگذارد. داهر رای تیری بمثل مقرض دو شاخ بر کمان نهاد، و بطریق استادی و فرزاندگی که داشت در کشید و بکشان و سر او از گردن پیرانید و تن او بر اسب بماند. پس داهر گفت: این زخم کاری آمد، (f91b) بنگرید که این حبشی را چگونه کشته ام (۱۵). مبارزان پیشتر رفتند و تن او بر قبروس

(۱) پ: در عماری بودند (۲) بس کم: تیر بوی میداد (۳) پ ندارد: شجاع (۴) س: می گفتند: کم: گفتند (۵) بس کم: صوامت: م: صولات (۶) بس کم: مجاوزة (۷) پ: در بدن (۸) ب افزایش: یعنی نود و سه (۹) پ ندارد: سفید (۱۰) بس ندارد: بود: پ ندارد: سوار شده (۱۱-۱۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۲) پ: بیش (۱۳) بس کم ندارد: در حال (۱۴) پ: فرود کرد (۱۵) بس کم ندارد: چگونه

زین بمانده بود. مشرکان حمله کردند و جنگ با استحکام نمودند (۱) و از اطراف در آمدند، چنانکه لشکر اسلام متردد شد. و صفها برهم آمد و کفار گمان بردند (۲) که لشکر عرب را انهزام افتاد. مردمان در دهشت و حیرت افتادند. محمد قاسم مدهوش شد بغایتی که غلام ساقی را گفت «أَطْعِمْنِي (۳) الماء» یعنی آبم بخوران (۴). آب بخورد و بخود باز آمد (۵). منادی کرد که «یا اهل العرب (۶) منم امیر شما محمد قاسم، کجا میگریزید، سپرها بردارید، و صبر کنید، که کافران شکسته شده اند (۷)، و ظفر مارا ست. پس جمله حشم فراهم آمدند (۸). موکّه بسایه پیش آمد و با جمله (۹) خیل خود پیاده شد (۱۰).

آواز دادن محمد قاسم یاران را

پس محمد قاسم آواز داد که (۱۱) خریم [بن] عمرو (۱۲) مدنی کجا ست، و کحلی ذعلی (۱۳) و مصعب بن عبدالرحمن (۱۴) و بنانه بن حنظله کلابی کجا اند، و (ص ۱۵۰) دارس بن ایوب کجا شد، و ابوفضه و محمد بن زیاد عبدی (۱۵) و تمیم بن زید قیسی کجا اند (۱۶) یاران و قرابتان و سلاحيان و جانداران و حارسان (۱۷) و نیزه بازان، پشت اسلام (۱۸) شما اید (۱۹)، جمله لشکر ساخته و آماده بجای خود بایستید، و متردد مشوید، و فوج خود را قوت دل دهید.

-
- (۱) پ: پیوستند (۲) بس کم: و صفها برآمیخته و گمان بردند (۳) ب: اعطانی (۴) بس: آبم بده که بخورم: پ: آب بخوران (۵) بس ندارد: آب بخورد و بخود: م: آب بخورد و باز آمد (۶) بس کم ندارد: یا اهل العرب (۷) پ: که کافر شکسته شده است: س: کشته شوند: م: شکسته شده است (۸) پ: آمد (۹) س: همه (۱۰) س: شدند (۱۱) م: که ای (۱۲) و در جمیع نسخ: عمر (۱۳) بپس: ذعلی: ک: و ذعلی (۱۴) پ: مصعب عبدالرحمن (۱۵) پ ندارد: عبدی (۱۶) م: است (۱۷) پ ندارد: و حارسان (۱۸) پ: پشت لشکر اسلام (۱۹) بس کم: اند

حمله کردن محمد قاسم (۱)

پس محمد قاسم نام خدای عزّ و جلّ بر زبان راند. بفرمود تا حمله کردند. کافران هم (f92a) بایستادند و جنگ تیره شد، چنانکه از زخم تیغ (۲) شعله‌ای آتش در هوا پُران شد، و حربّه‌ها و نیزه‌ها با همدیگر می زدند تا سلاحها شکست، و بکشتی در آمدند و با همدیگر در آمیختند (۳). [از] بدو (۴) صباح که صبح صادق شارق شده تا انصرام شام بیشتر کافران کشته شدند. رای داهر با یک هزار مرد سوار (۵) از ابناء ملوک بماند (۶) تا آفتاب زرد شد.

خبر مقتل داهر لعین (۷)

باغبانان این غرائس (۸) و مصنفان این نفائس از راویان چنین روایت کرده‌اند (۹) که داهر رای روز پنجشنبه دهم رمضان مبارک سنه ثلاث و تسعین (۱۰) بحصار راور بوقت غروب آفتاب (۱۱) کشته شد (۱۲). ابو الحسن روایت کرد از ابواللیث هندی که او از پدر خود حکایت کرد که چون لشکر اسلام حمله (۱۳) کردند و بیشتر کافران (۱۴) کشته شدند، ناگاه (۱۵) از دست چپ شوری و مشغله برآمد (۱۶). داهر دانست که لشکر او (۱۷) است. نعره بزد که سوی من آئید (۱۸)، من اینجا ام.

ظاهر شدن (۱۹) آواز زنان (۲۰)

پس گفتند که ای رای (۲۱)، ما زنانیم شمارا، که بدست لشکر عرب

(۱) نسخه پ این عنوان را ندارد (۲) پ: تیغها (۳) س: آویختند (۴) ب: پس ک ندارد: بده (۵) م: سواران (۶) پ: نماند (۷) ب: ملعون! س: خبر کشته شدن داهر (۸) و در جمیع نسخ: غرائس (۹) پ: کم: کرد (۱۰) ب: افزاید: یعنی نود و سه (۱۱) پ ندارد: بوقت غروب آفتاب (۱۲) پ: افزاید: و بدوزخ رفت (۱۳) م: جهد (۱۴) ب: کم: کافر (۱۵) ب: کم: تا (۱۶) ب: بر آوردند (۱۷) م: من (۱۸) پ: نعره بزد: نسی من نسی یعنی من اینجا ام گویا «نسی من نسی» شکل فاسد جمله سنسکریت «اسی اتر» می باشد (۱۹) ب: پس ندارد: ظاهر شدن (۲۰) تمام این فصل در نسخه س: موجود نیست (۲۱) پ: کم: شاه

گرفتار شده ایم، اسیر گشته. داهر گفت: هنوز من زنده‌ام (۱)؛ شما را که گرفت (۲)؟ پس داهر (۳) پیل بر لشکر اسلام راند. محمد قاسم نفط اندازان را فرمود که الحال (۴) این وقت شما ست. یکی نفط انداز قادر دست بود، بحکم تیر نفط (f92b) بر عماری فیل (ص ۱۵۱) رای داهر زد. عماری آتش گرفت

باز گشتن رای داهر (۵)

پس داهر فیلبان را فرمود که فیل باز گردان که (۶) تشنه شده است و آتش در عماری افتاده بود، و فیلبان را فیل تمکین نکرد و خود را در آب زد. هر چند که فیلبان جد و جهد کرد امکان نداشت، و باز نگشت، و فیلبان و داهر را در غرقاب (۷) برد. کافران بعضی با او در آب آمدند و بعضی بر کرانه آب (۷) ایستادند، تا سواران عرب برسیدند (۸). کافران هزیمت شدند. فیل آب بخورد و خواست که باز گردد و بحصار در رود. تیر اندازان مسلمانان تیر بکشادند، و تیر (۹) چون باران از هوا فرود می آمد. یکی عربی (۱۰) که تیر صواب انداختی، تیر از شست (۱۱) بکشاد و بر دل داهر زد، که بروی (۱۲) نگون بر پشت فیل در عماری بیفتاد. فیل از آب برآمد و حمله کرد (۱۳). کافران که باقی مانده بودند در زیر پای میمالید. همگنان تفرقه شدند؛ و داهر از فیل فرود آمد و با عربی مقابل شد. شجاع عربی تیغ بر فرق او زده (۱۴)، سر او تا بگردن دو نیم کرد. و لشکر اسلام با کافران

(۱) پ: ما زنده ایم (۲) م: بشما که بگرفت (۳) بس کم ندارد: داهر (۴) پ: که رای اهل (۵) تمام این فصل تا «قد غدون بواکر» در نسخه س موجود نیست (۶) پ: و فیل: م: فیل (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) پ: تا سواری رسید (۹) پ ندارد: و تیر (۱۰) پ: یکی عرب (۱۱) بس کم ندارد: از شست (۱۲) بس کم: و در روی (۱۳) م: کردند (۱۴) پ: زد و: م: زد

در آمیختند و می کشتند (۱) تا بحصار راؤر رسیدند. برهمنان (۲) که در آب افتادند (۳)، چون آنجا که داهر کشته شده بود خالی ماند (۴)، از آب بیرون آمدند (۵) و داهر را بزیر خلیش (۶) پنهان کردند. فیل سفید روی (f93a) بلشکر کافران (۷) آورد. آثار ایشان نماند (۸).

و در حکایت می آرند که قابل (۹) بن هاشم روز کشتن کافران و (۱۰) داهر لعین (۱۱) شانزده زخم خورده بود، و حمله میکرد و میگفت:

أَلَا فَاصْبَحَانِي (۱۲) قَبْلَ (۱۳) وَقَعَةٍ (۱۴) دَاهِرٍ
وَقَبْلَ الْمَنَابِ (۱۵) قَدْ غَدَوْنِ (۱۶) بَوَاكِرِ (۱۷)
وَقَبْلَ غَدِ (۱۸) يَا لَهْفَ (۱۹) نَفْسِي عَلَى غَدِ
إِذَا مَا غَدَا (۲۰) صَحْبِي (۲۱) وَلَسْتُ بِبَاكِرِ

(ص ۱۵۲) گویند که چون بمرد، کافران (۲۲) خواستند که سلاح از تن وی (۲۳) باز کنند. کافران نتوانستند، همانجا زیر خلیج کردند.

منادی فرمودن (۲۴) محمد قاسم

بس محمد قاسم بنگریست. حیث (۲۵) ابن آخی عامر بن عبدالقیس

پیش او بود. گفت ای پسر آخی عامر بن عبدالقیس عامریان را (۲۶) منادی

(۱) پ: کوفتند (۲) ب: برهمنگان؛ پ: برهمنگان؛ م: برهمنان (۳) پ: که در آمده بودند (۴) پ: بود (۵) پ: از اسب فرود آمدند (۶) م: خلیج (۷) پ: بلشکر اسلام (۸) پ: تا آثار ایشان نمانده بود (۹) پ: قابل (۱۰) بپ ندارد: کافران و (۱۱) پ ندارد: لعین (۱۲) بپ: فاصحنای: ک: فاصحنای: م: فاصحابی (۱۳) بپ: ح: م: قبل: ک: فیل (۱۴) بپ: ح: واقع: م: واقعه (۱۵) پ: المنا (۱۶) پ: غدول: م: غدون (۱۷) کذا در نسخ پ: ح: ک: روا کر (۱۸) بپ: ح: ک: غدا (۱۹) پ: یا اهن (۲۰) پ: او ماغدا: س: و اما غدا: ک: او ابا غدا (۲۱) ب: س: ح: صحنی: پ: صحنی: م: صبحی (۲۲) بس: کم ندارد: کافران (۲۳) ب: س: کم: سلاح او (۲۴) بس: کردن (۲۵) بس: جیس: پ: خبش: ح: جش: م: جیش: یاران (۲۶) م: یاران

کن و بگو که داهر رای هنوز (۱) غائب است، نباید که کمین کشاید، هوشیار باشید. حبیش (۲) گفت یا امیر (۳) دل من گواهی میدهد که داهر کشته شد. محمد قاسم در اندیشه می بود و از هر کسی می پرسید، که از داهر چه خبر داری که او غائب است. تا برهمنی بیامد و امان خواست و گفت: ای امیر عادل، مرا با اتباع و فرزندان (۴) مخلص فرمائی تا من داهر را بنمایم که کشته شده است (۵). معتمدان و یاران برفتند و او را از زیر خلیجی بیرون آوردند. هنوز بوی مشک و عطر بمشام می رسید. سر او برداشتمند و سلاح را از تن بستند (۶) و پیش محمد قاسم آوردند. محمد قاسم گفت: (193b) کسی هست که این را بشناسد. پس بفرمود تا آن دو کنیز که با او در عمارت بودند و گرفتار آمده حاضر آوردند. سر را بشناختند. و سید نفر (۷) از اسلاف و اتباع و متصلان آن برهن آزاد کرد و مخلص گردانید. محمد قاسم چون سر داهر بدید، مر خدای عز اسمه (۸) را ثنا خواند (۹) و حمد گفت و شکرانه آن دوگانه (۱۰) بگذارد، و بفرمود تا اهل حرب که مأخوذ شده بودند (۱۱) بکلی غلف تیغ خونخوار کردند. و طائفه که صنّاع و تجّار بودند همه را امان داد و بموضع مألوف ساکن گردانید.

(خبر) از عمرو (۱۲) بن مغیره کلابی می آرند که درانوقت که از پیش حجاج لشکر تعبیه کردند، حجاج بن یوسف پیش صف آمده هر يك را قوّت دل میداد تا به عمرو [بن] خالد رسید. گفت: ای عمرو (۱۲)، من محمد قاسم و یاران را گواه میکنم تا بکفار چه کار (۱۳) خواهی کرد. گفت: از تو (۱۴) عمل درست آید

(۱) پ: هنوز نکشته و (۲) بس: حبیش؛ پ: حبش، حبش؛ ح: ح؛ م: حبش؛ حبش (۳) بس ندارد؛ یا امیر؛ م: گفت که (۴) م: فرزندان مرا (۵) پ: تا من داهر کشته را بنمایم (۶) س: سلاح پیوستند؛ ب: کم؛ سلاح بستند (۷) س: نفر مرد؛ ب: نفر برده (۸) س: خدای تعالی (۹) بس: کم ندارد؛ خواند (۱۰) س: دوگانه شکرانه؛ ک: شکرانه دوگانه؛ م: شکرانه بر دوگانه (۱۱) م: شده اند (۱۲) جمع نسخ در همه مواضع «نمر» دارد (۱۳) ب: کم؛ تا کار چه؛ س: تا که چه (۱۴) ب: تو با؛ ک: تا با تو؛ م: بر یا عمل تو

یا نه (۱)؟ پس راوی گفت (۲): آئروز که با داهر مقابل شد (۳)، محمد قاسم را گواه کرد (۴) و پیل را زخم زد (۵)، و سر داهر را هم او دو نیم کرد (۶). پس چون (۷) به عراق رسید، و سر داهر پیش (۸) حجاج برد و خدمت کرد (و) گفت: بقا باد امیر عادل را در عزّ دوله، امیر محمد قاسم را بر کار من گواه گرفته بودی. گفت بیار (۹) تا چه خواهی کرد، و عمرو این شعر بگفت (۱۰):

الخیل تشهد یوم داهر و القنا و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معد حتی علوت عظیمهم بمهند
فترکته تحت العجاج مجدلا متعفر الخدین غیر موسد

و از ابو محمد هندی (۱۱) روایت میکنند که از ابو مسهر عابی (۱۲) شنیدم، که او از اهل هند (۱۳) روایت کرد (۱۴) که چون لادی (۱۵) زن داهر گرفتار شد بعد از قتل داهر، محمد قاسم خواست که از میان ایشان لادی (۱۵) را بخرد. نبشته (۱۶) بحجاج در قلم آورد و از وی اجازت خواست درین معنی، و حجاج این معنی به ولید خلیفه عرض داشت کرد (۱۷) و فرمان بخواستن (۱۸) لادی (۱۵) توقع نمود (۱۹)، و از دارالخلافت فرمان مطلق و نافذ بخردن (۲۰) لادی برسید (۲۱). پس محمد قاسم اورا بخرد و بزنی خود (۲۲) نگاهداشت.

(۱) پ: گنت؛ تو با عمل تراست تا نه (۲) پ: راوی گوید (۳) پ: آئروز که عمر با کافر مقابل شد (۴) ب: ام افزاید؛ و گفت (۵) ب: کم؛ زخم کرد (۶) پ: دو نیمه کرد (۷) پ: چون عمر (۸) پ: به (۹) پ: بیا (۱۰) ما قراة بلاذری را اختیار نموده، و اختلافات نسخ فارسی را ول کرده ایم (۱۱) ب: محمد هندی (۱۲) پ: شعی عابی؛ پ: تسقر عابی؛ س: مشعر عالی؛ ک: ابی مشعر عالی؛ م: ابی تسقر عالی (۱۳) ب: کم؛ م: اهل شیوخ هند (۱۴) ب: کم؛ میکنند؛ س: کنند (۱۵) س: رانی (۱۶) ب: پس؛ نوشته (۱۷) پ: ندارد؛ کرد (۱۸) م: بخواست (۱۹) ب: کم؛ کرد (۲۰) م: بخرد (۲۱) ب: فرستاد (۲۲) س: افزاید؛ نکاح کردن

خبر رفتن^(۱) لادی زن داهر که چگونه

گرفتار شد

و در حکایت می آرند که عقیل بن عمرو روایت کرد که چون لادی ام ولد شد، محمد قاسم از وی پرسید که چگونه بود که با اتباع داهر گرفتار شدی، و از داهر بچه موجب جدا افتادی؟ لادی گفت که چون لشکر اسلام^(۲) (ص ۱۰۴) با رای داهر مقابل شدند^(۳)، بر هر زنی مؤکلی غنیف^(۴) بگماشت، و گفت: اگر لشکر اسلام استیلا یابند^(۵) و کفار منهزم شوند، این زنانرا بکشید تا بدست مسلمانان مأخوذ نگردند^(۶). (f94b) پس آن مؤکل بسوی رانی لادی می تگریست و میگفت که بشره روی تو چنان شکفته است که دل تو بملك عرب^(۷) مائل است، همانا ملکه^(۸) ایشان خواهی شد. پس چون لشکر اسلام حمله کردند و مشرکان هزیمت شدند، موکلان هر کسی رانی خود را می کشیدند. من خود را از اشتر فرود انداختم و میان جنگ اقدام. موکل^(۹) من بکشتن من پرداخت^(۱۰) و بگریخت. پس مسلمانان درآمدند و مرا بگرفتند، و امیر قاسم مرا بخرید و در حبالة^(۱۱) خود آورد.

(خبر فتح آسمانی و قهر^(۱۲) کفار) در احادیث می آرند مشائخ سند^(۱۳) که چون مدد آسمانی و نصرت یزدانی موافق^(۱۴) حال عرب شد و کفار منهزم گشتند، محمد قاسم فتح نامه ازان احوال بجانب حجاج بن یوسف بقلم در آورد^(۱۵).

(۱) ک: یافتن؛ م: گرفتن (۲) ب ندارد؛ اسلام (۳) س: شد (۴) پ: غنیف (۵) س: یابد (۶) بس کم: نشوند (۷) س: بعرب (۸) بس کم: ملك (۹) ب س: موکلان (۱۰) پ: پرداخت؛ س: پرداختند (۱۱) پ: حواله (۱۲) ب: مقهوری (۱۳) بس کم: هند (۱۴) م: موافقت (۱۵) پ: ازان احوال در قلم آورد

نېشتن فتحنامه^(۱) مقتل داهر و مملکت مغبوط کردن^(۱)

محمد قاسم بحجاج

بر (۲) رای امیر عراق و هند حجاج بن یوسف: بعد از تحیات وافر (۳) و خدمات متواتره (۴) محمد قاسم عرضه میدارد (۵)، که مَلِک سبحانه و تعالی و تقدّست (۶) اسماء، بفضل عیم و لطف کریم لشکر اسلام را (۷)، بعد از آنچه از جانبین مبارزان دلیر و شجاعان (۸) دلاور خود را فدای تیغ آبدار (۹) کردند، فتح و نصرت بارزانی داشت (۱۰)؛ داهر و لشکر او را (۱۱) از پیلان مست و سواران کفره که مغرق سلاح بودند منهزم (f95a) و مقهور گردانید؛ و (ص ۱۵۵) فیل و اسب و امتعّه و اقمشه و برده و مواشی (۱۲) او بتمامی در تصرف ما آمده؛ و خمس آن غنائم (۱۳) بغزانه دارالخلافه (۱۴) تحویل افتاد. و توقّع از کرم الهی میباشد که (۱۵) چون سر این کار (۱۶) راست آمد کل ممالک هند و سند در تحت اقتدار و تمکین ما آید و مسلم گردد، انشاء الله العزیز.

فرستادن سر داهر بعراق

پس سر داهر به صارم بن ابی صارم (۱۷) همدانی سپردند؛ و ابو قیس را از بنی قیس (۱۸) نامزد کرد؛ و ذکوان بن علوان البکری و یزید بن مخالف (۱۹) همدانی و زیاد بن الحواری العبدی و غیر آنها در موافقت همدیگر روان کرده بود.

(۱-۱) این جمله در نسخه ب موجود نیست؛ و نسخه پ تمام این عنوان را ندارد (۲) ب پ س: پ (۳) پ: س: وافر (۴) ب: متوافره: پ: متواتر: س: متوافر (۵) م: م: مرشد داشت: م: عرض دارد (۶) س: تقدّس (۷) پ: بحال لشکر اسلام (۸) م: شجاع (۹) پ: تیغ آبدار کفار (۱۰) پ: بارزانی حال لشکر اسلام باز داشت (۱۱) ب پ کم: او را محمد قاسم (۱۲) پ ندارد: مواشی (۱۳) ب س کم ندارد: غنائم (۱۴) م: بغزانه و دارالخلافه (۱۵) پ: کرم الهی آنکه (۱۶) ب س کم: چون این کار (۱۷) ب ندارد: بن ابی صارم (۱۸) پ: بنی تمیم: س ندارد: بنی قیس: م: ابن قیس (۱۹) پ: مخالف

و شرح داد و بستود و گفت: این فتح بقوّت و شوکت و معاونت و مظاهرت ایشان بود. و اسامی رוסاء هند که در حرب خیرگی (۱) کرده بودند سرهای ایشان نیز بعراق فرستاده شد (۲) و در ضمن مکتوب نام بنام درج کرده آمد (۳).

مقالت امیر حجاج به کعب

پس چون سر داهر و رائگان (۴) او و اعلام و چتر (۵) ملوک او که او بترج (۶) در قلم آورده بود بحجاج یوسف رسید، ایشانرا پرسید که میمنه شما کیست؟ کعب بن مخارق راستی گفت که منم. پس حجاج گفت (۷) که محمد قاسم ذکر اصحاب گفته و از هر یکی آنچه دیده و آزموده و معاینه کرده تحریر کرده است، هیچ ذکر شما بزرگ نه نبشته (۹۵b) است و ترا یاد نکرده. ذکر (۸) آزمایش تو چه بود؟ کعب گفت (۹): چون رعب و مهابت (۱۰) و خوف و هیت کافر و دشمن (۱۱) در دلها اثر کرد و فرود آمد (۱۲)، من فتراک امیر محمد قاسم گرفته بودم و او دست در گردن من کرده بود و (۱۳) با من مشاورت (۱۴) میکرد. و بعد ازان (۱۵) پیش او جنگ میکردم تا داهر (ص ۱۵۶) از جان مسلوب شد. پس حجاج گفت که محمد قاسم بوقت جنگ خصم هیچ متردد گشت و متغیر حال بود یا نه، و بوقت فتح شادیا کرد و بوقت (۱۶) شدائد حرب و مکائد خصم تفاوت پذیرفت یا نه؟ (جواب) کعب گفت که چون حمله کردند، سوار با سوار و پیاده با پیاده هم عنان و هم سنان شدند، و شعلهای آتش از سنان رمح و صفحه تیغ بعیوق هوا رسید، محمد قاسم گفت: ^{هـ}أَطْعَمْنِي الْمَاءَ یعنی آب خورانید (۱۷). حجاج گفت: این خطا نباشد و غلط نیست.

(۱) س: م: خیرگی (۲) س: شود (۳) بس: کم: شد (۴) م: رایگان (۵) م: اعلام خیر (۶) م: مشرح (۷) پ: رسید (۸) پ: اکنون (۹) بس: کم: جواب گفت (۱۰) ب: کم: رعب مهابت: س: رعب مهیب (۱۱) س: ندارد: و دشمن (۱۲) بس: کم: فرمود آمد (۱۳) پ: در گردن من آویخته (۱۴) پ: مشورة (۱۵) بس: کم: ندارد: بعد ازان (۱۶) بس: کم: بقوت (۱۷) س: خورد: و ترجمه صحیح آبم بخوران

آنچه عمزاده من گفت، والله که (۱) خطا نیست، زیرا که حق تعالی در قرآن مجید خود (۲) خبر داده است (قوله تعالی) إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِیْکُمْ بِنَهْرِ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی (۳). (خبر) پس چون سر داهر پیش حجاج نهادند و چتر و اعلام او نگونسار کردند و بندیان را در صف نعل باستانی‌دند، مردی بود از بنی ثقیف، بر پای خاست و این شعر در شادی فتح راور و کشتن داهر (۴) گفت (۵) شعر:

فَتَحَّتْ بِلَادَ السِّنْدِ بَعْدَ صَعُوبَةٍ وَ مَهَابَةِ لِمُحَمَّدٍ (۶) بْنِ الْقَاسِمِ
سَاسَ الْأُمُورِ (۹۶a) سِیَاسَةَ ثَقِیفَةٍ بِشَهَامَةِ مِنْهُ وَ رَأْيِ حَازِمٍ (۷)
أَذِنَ الْأَمِيرُ لَهُ غَدَاةً وَ دَاعَاهُ كَانَ الْأَمِيرُ (۸) مُوَدِّاً (۹) فِی الْعَالَمِ
مَا غَابَ عَنْهُ مِنَ الْأُمُورِ رِزَانَةً (۱۰) فِیهِ الْبَقِیْنَ لَهُ عِیَانُ الْعَالَمِ
فَبَرِمْجِهِ (۱۱) نَصَرَ الْإِلَهِ مُحَمَّدٌ وَ بِکَیْدِهِ سَارَتْ بِهَامَةِ دَاهِرٍ
وَلِیَ سَبَقَهُمْ وَ کُلَّ خَرِیدَةٍ دَهْمُ النِّعَالِ إِلَى أَغْرِ قَمَاقِمِ
لَا رَأْسَ إِلَّا رَأْسَ دَاهِرٍ فَوْقَهُ بِيضَاءِ آنَسَةٍ كَظْمِي نَاعِمٍ (۱۲)
وَ نِسَاءِ یَبْدِیْنِ (۱۳) نُوْحَةَ حَرَّةٍ (۱۴) عِنْدَ الْمُلُوكِ بِخَطْبِهِ الْمُتَفَاقِمِ
وَ خِیْمَةٍ لَیْكِي (۱۵) بِدَمْعٍ سَاجِمِ

و حجاج یوسف محمد قاسم را بسیار (۱۶) دوست (ص ۱۵۷) داشتی و به (۱۷)

(۱) بپ ندارد: که (۲) ب ندارد: خود (۳) القرآن: سوره ۲، آیه ۲۵۰ (۴) بپ س که ندارد: در شادی فتح راور و کشتن داهر (۵) م اینجا افزاید: و مسرت آن (۶) ح ک: بمعمد (۷) پ: جازم (۸) پ: ما الأمير: م: ما کان الأمير (۹) م: مورب: لله «موفقاً» (۱۰) بپ ک: نزانة: ح: فرزانة (۱۱) بح: فبریمجه: پ: فبریمجه: م: فبریمجه (۱۲) جمیع نسخ: الناعم (۱۳) بپ ح س ک: م: بیدن (۱۴) بح ک: تو صاخره: پ: او صاخره: م: تو حاجر: (۱۵) م: فیلوله یککی (۱۶) ب س ک: ندارد: بسیار (۱۷) ک: م: بر

رغبت دل نمودگی او ناشکیب (۱) بودی. پس حجاج با شادی دل این شعر بگفت:

إِنَّ الْمُنَايَا لَا يَبَالِي حَيْفَهَا (۲) مَا لَمْ يَنْلَنْ مُحَمَّدٌ بِنِ الْقَاسِمِ

پس گفت: واجب شد بر ما تا هر روز بنزدیک محمد قاسم نبشته در قلم می باید آورد (۳)، تا بران اشارت و منوال (۴) قوی دل و مستظهر باشد. متواتر (۵) راه مکتوبات معمور میداشت تا بر فرمان حجاج کار میکرد.

حکایت حجاج که دختر خود بمحمد قاسم داد

و از بنی تمیم مردی بود، از یزید [بن] کنانه روایت کرد و او گفت از پدر خود شنیدم که من روزی بنزدیک حجاج بودم. گفت: ای ابن عم، ترا بزرگی خواهم رسانید، از من حاجتی داری بخواه. محمد قاسم گفت: مرا شاه (۶) کن و دختر خود را بمن (۷) بده. حجاج چوبکی بدست (۸) (f96b) داشت، بر سرش نزد (۹) و دستار او پریشان گردانید (۱۰). دیگر بار پرسید (۱۱): چه حاجت داری؟ بخواه؛ و هم بدان سخن رجوع کرد. حجاج بار دوم آنچوب بر سر محمد قاسم (۱۲) زد. بار سیوم گفت: چه حاجت داری؟ بخواه و آنچه در دل داری بگوی. محمد قاسم باز درخواست دختر او کرد. حجاج گفت: بشرطی ترا دهم که چون شاه (۱۳) شوی بلشکر فارس و با هند (۱۴) بروی، و مال آن حاصل کنی، و آن نواحی را فتح کنی و مضبوط گردانی.

(۱) بم: ناشکیبائی؛ پ: شکیباء؛ ک: ناشکیبا (۲) ب: ک؛ حیفها (۳) ب: آورم (۴) س ندارد؛ منوال (۵) م: متواتره (۶) س: شاد (۷) م: مرا (۸) پ: در دست (۹) ب س کم ندارد؛ بر سرش (۱۰) ب س کم: کرد (۱۱) ب س کم: دیگر گفت (۱۲) ب س کم: بر سر او (۱۳) س: وقت بادشاه شوی (۱۴) س: یا هندوستان؛ م: و هندوستان

خطبه کردن حجاج در مسجد جامع کوفه

مفسران این فتح چنین آورده اند (۱) که چون جماعتی نشانها و ربابات و طبل و سر داهر و دیگر تهرکران (۲) بیاوردند، حجاج بفرمود تا در شهر کوفه منادی کردند. پس بر سر منبر رفت، و خدای عزّ اسمه (۳) را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر (۴) علیه الصلوة والسلام (۵) درود گفت (۶)، و چاکران دولت محمدی (۷) را ثناهای وافر (۸) فرمود (۹)، و گفت: گوارنده باد مر اهل شام و عرب را از گرفتن (ص ۱۵۸) هند (۱۰) و مال فراوان و آبهای لذیذ مهران و نعمتهای بی منتها که خدای عزّ و جلّ بدیشان ارزانی داشت. پس این فتح نامه برایشان بخواند و شادبها فرمود (۱۱)، و قدر طائفه (۱۲) که در وقت هیجا ید بیضا نموده (۱۳) بودند بمنزلت (۱۴) رفیع و تشریفهای گرانمایه و انعامات وافر (۱۵) مستظهر گردانید، و پیرایهای ملون (۱۶) و مرصع داد، و بنزدیک خلیفه وقت (۹۷۸a) ولید بن عبدالملک بن مروان فرستاد، (۱۷) و ایشان را از جمله خواص فرمود. بعضی بخدمت باستاندند و بعضی را باز فرستاد (۱۷).

مثال نوشتن و جواب فتحنامه محمد قاسم

پس حجاج نبشته محمد قاسم را جواب کرد (۱۸) و محمدتها گفت (۱۹)، و در ضمن آن بنوشت (۲۰) که آنچه (۲۱) مصعب مولای ثقیف را چندان (۲۲)

- (۱) م: آوردند (۲) پ: تکران (۳) ب: عزّ و جلّ عزّ اسمه (۴) ب: پس: پیغمبر (۵) ب: صلی الله تعالی علیه وآله وسلم؛ س: صلی الله علیه وآله واصحابه والتابعین وسلم (۶) پ: ندارد: گفت (۷) س: ندارد: چاکران دولت محمدی را؛ م: «دوست» بجای «دولت» (۸) پ: ثنا وافر (۹) ب: پس: کم: گفت (۱۰) پ: گرفتن بلاد سند و هند (۱۱) س: نمود (۱۲) م: وظایفه کسانی (۱۳) م: فرموده (۱۴) م: بمنزل (۱۵) ب: پس: کم: فراوان (۱۶) م: ملون (۱۷-۱۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۸) س: گفت: م: داد (۱۹) س: کرد (۲۰) م: نبشت (۲۱) م: از آنچه (۲۲) پ: پس: چندین

بستودی، فاسقی را ثنا (۱) چه واجب باشد. چندین (۲) بزرگان (۳) که در لشکر تو اند چون بنو سلیم (۴) و بنو تمیم (۵) و مادر تو حبیبة العظمی (۶) و برادر تو صلب بن قاسم و عم تو و پدر تو کم نبوده اند (۷) و در تو نیز (۸) قصوری و فتوری نمی بینم، و من ترا بایشان (۹) عوض نکنم. واجب کند (۱۰) که در فتح داهر محمدت منافقی کنی؟ جائی که مردمان جهاد از شامیان (۱۱) و عراقیان باشند چون خریم (۱۲) بن عمرو و دارس (۱۳) بن ایوب و بنانه بن حنظله و هذیل بن سلیم و مصعب بن عبدالرحمن و جهم بن زحر الجعفی و ذکوان بن علوان البکری و کعب بن مخارق و دیگر معارف که بر ایشان بمانده است (۱۴) و در حق همه تربیت کنی، و از هوا و میل (۱۵) و مدهانت و اباطیل پرهیزی، والسلام.

خبر بردگان راؤر (۱۶) که بعضی از اقرباء

داهر رای بن چچ بودند (۱۷)

و نیز ابو ایوب هاشمی روایت کرد که مردی بود از فرزندان جعفر بن سلیمان (ص ۱۵۹) مولای علی بن عبدالله بن عباس (۱۸) (۱۹۷۶) بنزیدک خلیفه وقت ولید بن (۱۹) عبدالملک بن مروان رفت. آن روز، کعب بن مخارق الراستی (۲۰) گفت که چون سر داهر بن چچ پیش (۲۱) آوردند و بردگان از

(۱) م: بنا (۲) س: چنان (۳) س: بزرگ یا کان (۴) در جمیع نسخ: بنی سلیم (۵) پ: بنو تمیم؛ و در سایر نسخ: بنی تمیم (۶) و در جمیع نسخ: الأعظم (۷) ب: پ: بودند؛ س: کمتر نبودند (۸) م: من (۹) ب: پ: کم: بر ایشان (۱۰) م: کنند (۱۱) ب: پ: س: مردمان شامیان (۱۲) ب: پ: م: خریه؛ س: جریه؛ ک: حذیه (۱۳) س: وارث (۱۴) ب: ک: بماند؛ س: مانند است (۱۵) ب: حیل (۱۶) پ: خبر مردمان راؤر؛ س: خبر بردن مردمان راؤر؛ ک: «راؤل» بجای «راؤر»؛ م: خبر بردگان را (۱۷) پ: س: داهر بودند (۱۸) پ: افزاید؛ رضه (۱۹) ب: س: کم ندارد؛ وقت ولید بن (۲۰) پ: الرائی؛ ک: الرامنی (۲۱) ب: س: کم: پیش حجاج بن یوسف

دختران ملوك و رانگان در صف نعال باستانیدند، كعب (۱) ایشان را می شناخت (۲)، تا خواهر زاده داهر را پیش آوردند. خلیفه وقت در حالت (۳) و هیئت (۴) او متعجب گشت. پس خلیفه گفت: ای كعب، این دختر ملك است و پاكیزه روی، اورا ببر و بزنی بخواه. و آنوقت من جوان بودم. وبرا بمنزل خود بردم و بزنی بخواستم. بیشتر زنان بنزدك او آمدندی و حكمت و موعظت از وی خواستندی و شنیدندی. اما هیچ فرزندی از وی تولد نشدی. نشستن جیسیمه در حصار راوړ (۵)

بغرور و (۶) خبر جنگ کردن

راویان احادیث (۷) از ثقات (۸) خود حکایت کرده اند (۹)، که چون داهر کشته شد، پسر او با رانی بائی (۱۰) که خواهر او بود، و اورا زیر چتر خود بر سبیل زنی تباهی (۱۱) بنشاند، با حشم از ابناء ملوك بحصار راوړ (۱۲) در رفتند و حصارى شدند. و جیسیمه بدرانگی (۱۳) و قوت و شوکت خود مقتون بود و اعتماد تمام داشت، و بجنگ باستاند، و محمد علافی با وی همراه (۱۴) بود. چون خبر داهر برسد که کشته شد و پیل سپید را بی کردند، جیسیمه داهر گفت که با خصم مقابل شویم (f98a) و بنام و ننگ تیغ زنیم، و اگر کشته شویم ضایع نباشیم. سیاکر (۱۵) وزیر گفت: رای شاهزاده (۱۶) ناصواب است؛ رای (۱۷) ما کشته شد و لشکر هزیمت یافت، و جمعیت ما متفرق گشت، و دالهای ما برعب مهابت تیغ دشمن از جنگ نفرت گرفته. ترا چگونه حرب با (۱۸) اهل (ص ۱۶۰) عرب میسر گردد؟ هنوز ولایت بر قرار است

-
- (۱) پس کم؛ تشبیه پس گفت؛ که بی معنی است (۲) س؛ شناسد (۳) پ؛ جلت؛ م؛ حال (۴) م؛ حیاته (۵) ب؛ داور؛ ک؛ راؤل؛ نسخ پم بعد از دراوړ؛ حرف واو دارد (۶) نسخه م حرف واو را ندارد (۷) اخبار احادیث (۸) پ؛ اقیان؛ م؛ اتفاق (۹) ب کم؛ کردند (۱۰) پ؛ ک؛ مائی؛ م؛ مائین (۱۱) کذا در نسخ ب کم؛ پ؛ می بتائی؛ نسخه س این کلمه را ندارد. منیش معلوم نشد (۱۲) ب؛ داور (۱۳) م؛ بر مردانگی (۱۴) پس کم ندارد؛ همراه (۱۵) م؛ سیاکر (۱۶) ب؛ شما (۱۷) پس کم؛ پادشاه (۱۸) پ ندارد؛ با

و حصنهای حصین با مردان جنگی و رعیت و ولایت مضبوط . رای صواب آنست که در حصار برهمناباد رویم ، و آن حصار میراث آباء و اجداد رای (۱) است ، و جای مسکن داهر است ، و خزینه و دفینه موجود ، و سکن آن موضع موافق و هوا خواه خاندان رای (۱) چچ اند ، و همگنان در محاربت و منازعت خصم با تو یار باشند . علافی را پرسید که تو درین مصلحت چه می بینی ؟ گفت : رای صواب من [نیز] همانست (۲) . رای جسیسه بران متفق شد و با جمله اتباع و متعلقان و معتمدان (۳) [به] برهمناباد نقل کرد ، و بائی (۴) زن داهر (۵) با ملوک دیگر بمحاربت بایستاد بحصار راؤر ، و عرض کرد (۶) . پانزده هزار مرد جنگی در شمار در (۷) آمد (۵) . همگنان با اتفاق مرگ (۸) بایستادند . چون بامداد خبر مقتل داهر بشنیدند که در میان آب مهران بجوی ددهاواه کشته شد ، راؤنان (f98b) که با رانی بائی (۴) بیعت داشتند حصار ی شدند . محمد قاسم چون این خبر استماع کرد ، روی بحصار راؤر آورد ، تا بزیر حصار آمدند . از بالای حصن و بروج طبل و بوق فرود کوفتند ، و سنگ (۹) منجنیق و عراده و تیر و شل پُران کردند .

گرفتن حصار راؤر (۱۰) و بائی (۴) خواهر داهر خود را سوختن (۱۱)

پس محمد قاسم لشکر تعبیه کرد ، و نقبارا (۱۲) بر بروج حصار بنقب زدن نصب کرد ، و لشکر را دو فوج گردانید : یک (۱۳) فوج بروز بمنجنیق (۱۴) و تیر و نیزه جنگ میکردند ، و فوج دیگر بشینگاه (۱۵) بنفط و فرداخ (۱۶) ، و سنگ میزدند تا برجهای حصار فرود آمد (۱۷) . زنان را خواهر داهر بائی (۴) جمع کرد

-
- (۱) پس کم : شاه . (۲) در جمیع نسخ : رای صواب من آنست که (۳) بپس کم : متصلان (۴) پ کم : مائی ؛ م : مائین (۵-۵) این جمله در نسخه س. وجود نیست (۶) م : عرض یاد کرد (۷) ب کم ندارد ؛ در (۸) س : متفق بر گ (۹) م افزایش : و (۱۰) ب : داور (۱۱) س : سوختن خود را (۱۲) ک : قبیایات (۱۳) ک : یکی (۱۴) بپس کم : بزور منجنیق (۱۵) ب : شبانگاه ؛ م : شب گاه (۱۶) م : فرداج (۱۷) م : آمدند

(ص ۱۶۱) و گفت: «جیسیه از ما جدا شد و محمد قاسم آمد. نه همانا (۱) که از دست این چندالان گاو خوار (۲) مارا رهایش باشد؛ عزّ ما بدل (۳) شد و مهلت (۴) بانصرام رسید. چون امید نجات نخواهد بود، هیزم و پنبه و روغن فراهم آریم (۵)، و رای من (۶) چنان اقتضاء میکند که خود را علف آتش کنیم (۷) و با شوهران (۸) خود ملحق گردیم. و هر که برود و امان خواهد برود. باشد که مخلص شود». در خانه رفتند (۹) و آتش زدند تا بسوختند. پس محمد قاسم حصار را در ضبط خود آورد و سه روز (۱۰) در آنجا مقام کرد، و شش هزار مرد جنگی که در حصار بودند بکشت (۱۱)، و بعضی را هدف تیر کردند. پس آنچه (۱۲) اتباع و متصلان دیگر بودند از زن و بچه اسیر کردند.

ذکر اعداد برده و نقود و اقمشه (۱۳)

در احادیث می آرند که چون حصار راؤر فتح شد، و خزائن و اموال و سلاح بدست آمد، الا آنچه که با جیسیه برفته (۱۴)، جمله پیش محمد قاسم آوردند. و چون برده را در شمار آوردند، سی هزار برده به بندگی افتاده بودند. ازان جمله سی نفر از دختران ملوک (۱۵) بودند، و خواهر زاده رای داهر حسنه (۱۶) نام در میان ایشان بود. همه را بنزدیک حجاج فرستاد. پس سر داهر و از بردگان خمس (۱۷) به کعب بن مخارق راستی بمراق (۱۸) بفرستاد. چون سر داهر و زنان و اموال (۱۹) بنزدیک حجاج رسید، حجاج سر بسجده

(۱) م: همانان (۲) س: گاوان خور؛ م: جلّادان گاو خواران (۳) ب: ک: بقل (۴) م: مهلت این (۵) پ: آرند (۶) ب: ک: ما (۷) پ: ک: کم (۸) ب: پ: ک: شوهر (۹) پ: و خود با جماعه زنان در خانه رفتند (۱۰) م: دز ضبط آورد و خود دو سه روز (۱۱) پ: «جمله را علف تیغ آبدار [۹۹۸a] کردند، بجای «بکشت» (۱۲) پ: آنجا (۱۳) ب: افزاید؛ و غیره (۱۴) پ: س: م: برفتند (۱۵) ب: رایان (۱۶) م: جیسیه؛ و در سایر نسخ «حسنة» که گویا مترادف اسم اصلی است (۱۷) م: فی خمس (۱۸) ب: کم ندارد؛ بمراق (۱۹) پ: از زنان و مال فراوان

بنهاد و دوگانه شکرانه را ادا کرد (۱)، و ثنا وافر فرمود (۲). پس گفت همانا (۳) که جمله خزائن و دفائن و اموال و ملک دنیا بمن رسید.

فرستادن حجاج سر داهر (۴) و اعلام او

بدار الخلافت

پس حجاج آن سر داهر و چترها و کروگانی (۵) و مال بجانب ولید خلیفه وقت فرستاد (۶). (ص ۱۶۲) چون نامه بخواند، مر خدای عز و جل را حمد و ثنا گفت. و آن کنیزکان (۷) ملوک زاده را بیع میکرد (و میداد) و بعضی را انعام میفرمود. چون حسنه خواهر زاده رای داهر را بدید متعجب گشت، و از حسن و جمال او انگشت حیرت (f99b) بگزید، و عبدالله [بن] عباس (۸) آنرا بخواست (۹). پس عبدالله [بن] عباس را گفت: ای عمزاده، این کنیزک را عظیم جمیل و کامل (۱۰) می بینم، و چنان مقنون شده ام که او را بجهة خود نکهدارم، فاما لا تقترین آن (۱۱) باشد که او را ام ولد خود گردانی و بتو اولتر است (۱۲). پس بحکم اجازت عبدالله او را بخواست، و مدتی در حباله او بود، و از وی هیچ فرزندی تولد (۱۳) نشد.

مثال (۱۴) حجاج بعد رسیدن [خبر] فتح راؤر

راویان حدیث گویند (۱۵) که چون فتح راؤر برآمد و از مهم عوام الناس بپرداخت و فتح نامه آن بحجاج رسید، جواب نامه (۱۶) بفرمود (جواب) که

(۱) بکم؛ بکنرانده؛ س؛ بگذارد (۲) بسکم؛ و ثنا گفت (۳) ب؛ هماران؛ پس؛ همانان؛ ک؛ همدان؛ م؛ همان و آن (۴) پ؛ داهر کفار (۵) بکم؛ کردگانی؛ س؛ کردانی (۶) ببکم؛ بجانب ولید خلیفه فرستاد خلیفه وقت (۷) پ؛ کنیزک (۸) عبدالله بن عباس در ایام ولید زنده نبود. باید که علی بن عبدالله بن عباس باشد که در روایت قبل مذکور شد (۹) پ؛ درخواست نمود (۱۰) پ؛ عظیم جمیل و کامل؛ م؛ عظیمه و کامل (۱۱) م ندارد؛ آت؛ (۱۲) ببکم ندارد؛ است (۱۳) س؛ متولد (۱۴) پ؛ خبر (۱۵) پم؛ راوی حدیث گوید (۱۶) امیر حجاج جواب نامه بفرمود

ای ابن عمّ، مکتوب جان افزای تو رسید، و بورود ابتهاج و استبشار فزود، و بران مباحات (۱) بکمال و جمال داد، و معلوم شد که هر اساس (۲) و قاعده که نهاده بر جاده شرع بود، الا (۳) یکنوع امان دادن که خاص و عام را امان (۴) میدهی و دشمن از دوست فرق نمی کنی، قوله تعالی *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ* (۵) فاما بیاید دانست که فرمان خدای عزّ و جلّ (۶) بزرگ است. باید که بر امان دادن حریص نباشی که دران کاری (۷) دارد. و بعد ازین هیچ دشمن (۸) را امان مده، الاّ همگنان بر ضعف رای و فتور شوکت (۹) حمل کنند، والسلام کتبه نافع، سنه ثلاث و تسعين (۱۰).

نبدشته فرستادن جیسیه از برهمناباد به ارور

و باتیه و اطراف دیگر

(f100a) راویان احادیث از بعضی (ص ۱۶۳) مشائخ براهمه در مقتل داهر و سیر محمد بن القاسم الثقفی چنین آورده اند که چون رای داهر لعین بدوزخ رفت و جیسیه ببرهمناباد حصارى شد، و فتح راؤر بر آمد، جیسیه استعداد حرب و اهبت آن ساخت و نبشتهها باطراف فرستاد. اول ببرادر خود قوفی (۱۱) بن داهر بحصار دارالملک ارور (۱۲)، و (۱۳) دیگر به چیچ بن دهرسیه (۱۴) برادر زاده خود بحصار باتیه، و سه (۱۳) دیگر بجانب دهول بن چندر (۱۵) عمزاده

-
- (۱) ب: مهمات؛ س: کم: مباحات (۲) ب: اسباق؛ پ: آسان (۳) س: م: آن (۴) ب: ندارد: امان (۵) القرآن: سوره ۴۷، آیه ۴ (۶) س: خدایتعالی: م: ندارد: عزّ و جلّ (۷) ب: در انکار؛ م: دراز کاری (۸) ب: دشمنی (۹) م: الاّ همگنان را بزرگ است رای و فتور شوکت حمل کنند: ب: پ: س: ك: الاّ همگنان را بزرگ است رای. فتور حمل کنند (۱۰) ب: افزاید: یعنی نود و سه (۱۱) ح: قوفی؛ س: فوجی ك: قوفی (۱۲) س: الور (۱۳-۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۴) ب: دهرسین ح: داهرسین؛ س: داهرسیه (۱۵) ب: چندر

بناحیت بدهیه و کیکانان، و از کشتن داهر اعلام داد(۱) و قوّه دل فرمود، و خود مستعد و مهیای حرب به برهمناباد باستاد با مردان ذلاور.

خبر جنگ بهرور (۲) و دهلیله و گرفتن هر دورا (۳)

پس محمد قاسم عزم مصمم بصوب برهمناباد کرد(۴) و آن شهر معمور و ولایت وسیع و آبادان داشت(۵) و در میان راؤر و برهمنایاد دو حصار بودند (۶) که آنها را بهرور و دهلیله گفتندی(۶). قدر شانزده هزار مرد جنگی در آن حصار(۷) بودند(۸). چون محمد قاسم آنجا رسید، دو ماه در بندان داد. چون منازعت و محاربت تطویل پذیرفت، محمد قاسم فرمود تا بعضی حشم بروز جنگ می کردند(۹) و بعضی شب فط و منجنیق می انداختند(۱۰)، تا آنگاه که جمله مردان جنگی ایشان کشته شدند(۱۱) و دیوارهای حصار پست گردانیدند(۱۲) و بحصار آمدند(۱۳) و برزده بگرفتند و مال فراوان (f100b) برداشتند(۱۴) و خمس بستند(۱۵) بخزانة دارالخلافت تسلیم نمودند(۱۶). چون خبر فتح راؤر و بهرور(۱۷) به دهلیله رسید، دانستند(۱۸) که محمد قاسم استعدادی(۱۹) تمام دارد و مارا از وی ایمن نشاید بود. اهل تجار بیلاد هند رفتند، مرد جنگی بر ملک خود باستادند، تا محمد قاسم بدلیله رسید. دو ماه کم و بیش(۲۰) آنجا مقام کرد. چون حصاریان به تنگ آمدند و (ص ۱۶۴)

- (۱) بس م : دادند (۲) بح همه جا : بهرود، دارد (۳) س ک : و گرفتن آن
(۴) بس کم : عزم ببرهمناباد مصمم کرد (۴-۵) این جمله فقط در نسخه پ موجود است
(۶-۶) این قراة، مصحح است. و در جمیع نسخ : اورا بهرور گویند و دهلیله هم خوانند
(۷) یعنی دران دو حصار(۹) والله أعلم بالصواب (۸) ک بود. و تمام این جمله از «قدر شانزده» در نسخه پ موجود نیست (۹) بس : ک شد : م : میکنند (۱۰) پ : فقط به منجنیق سنگ می انداختند (۱۱) م : شد (۱۲) م : بسته شد (۱۳) بس کم ندارد : و بحصار درآمدند (۱۴) بس کم : برداشت (۱۵) ب کم : بست : س : بستند (۱۶) بس کم : بخزانة تسلیم کرد (۱۷) پ : فتح بهرور : م : بهرور (۱۸) ب پ ک ندارد : دانسته (۱۹) بس کم : استبدادی (۲۰) س ندارد : کم و بیش

و یقین دانستند (۱) که از هیچ طرفی مدد نخواهد رسید، جامهای مرگ بیوشیدند و به حنوط و عطر خود را معطر گردانیدند (۲) و عیال و اطفال خود را از در حصار که روی به رمل (۳) داشت بیرون فرستادند. از آب منجھل (۴) بگذشتند. و مسلمانان را از آن حال خبر نبود.

گریختن ملوک دهلیله

چون صبح صادق از ورای حجاب دیجور غاسق بر آمد، محمد قاسم را از رفتن آن طائفه معلوم گشت، و از لشکر خود بعضی را عقب ایشان بفرستاد. بوقت گذشتن جوی بعضی را در یافتند. همه را علف تیغ خونخوار کردند، و آنچه پیشتر بگذشته بودند از راه رمل (۵) و ریگستان بهندوستان رفتند بیلاذ سیر (۶). و نام ملک ایشان دیو راج (۷) عمزاده داهر رای بود.

(۸) فتح دهلیله و خمس خزانه دار الخلافت فرستادن (۸)

محمد قاسم چون از محاربت دهلیله پیرداخت و فتح کرد، خمس مال بخزانه دار الخلافت تسلیم افتاد، و فتح نامه بهرور (۹) و دهلیله بهحجاج بنوشت و تمام احوال (۱۰) بیان نمود (۱۱).

آمدن سیاکر (۱۲) و وزیر (f101a) و امان خواستن

پس محمد قاسم بملوک هند باطراف نبشتهها (۱۳) در قلم آورد و بمطاولت و اسلام (۱۴) استدعا فرمود. چون ابن معنی سیاکر وزیر داهر بشنید، معتمدان خویش فرستاد و امان خواست، و آن زنان مسلمانان که گروگانی بودند با خود آورد (۱۵)، که ایشان آن زنانش که بنام حجاج فریاد میکردند.

(۱) بس کم؛ و یقین شد (۲) م: کردند (۳) س: بر دل؛ م: بر پیل (۴) م: نهجک (۵) پ: برمل (۶) بح: سیفر؛ پ: بیلا هند و سیور (۷) بح س: دیوار؛ پ: دیوار (۸-۸) ایت جمله در نسخ پ موجود نیست (۹) بم: بهروز؛ ح: بهرود (۱۰) ب: بنوشت بتمامیت احوال؛ پ: بنوشت با تمام احوال؛ س: بنوشت بتمامت احوال (۱۱) بس: ندارد؛ بیان نمود (۱۲) م: سیسا کر (۱۳) پ: نوشتهها (۱۴) پ: بمطاولت اسلام (۱۵) پ: با خود همراه آورد

وزیر شدن سیاکر

محمد قاسم او را کرامت کرد (۱) و بزرگان را پیش او باستقبال فرستاد، و باعزاز (۱) و اکرام در حق او تربیتهای فراوان مبذول داشت، و شغل وزارت بوی مفوض فرمود (۲). و نصیحت گر مسلمانان شد. (ص ۱۶۵) و هر راز و مشورت که امیر محمد قاسم کردی با وی بودی، و از وی طلب استخبار کردی، و از کل مصالح و امور سلطنت و قوام مهمات و دوام دولت با وی بگفتی. و محمد قاسم را گفتی که این رای و تدبیر که امیر عادل میگوید کل ممالك هند را مضبوط خواهد گردانید. آداب قواعد مملکت و قوام معاهد سلطنت که در وی مرکبست (۳) جمله اعدا را مقهور و مخذول میگرداند، و رعایا و مال گذار را استمالت می نماید، و قانون مال دیوان بقرار معهود و متقدم میدارد (۴)، و بزوائد و عوارضات هیچکس را تعرض نمیرساند، و عمال و اصحاب را تربیت (f101b) میکند.

امارت دهلیله به نوبه (۵) بن هارون فرمودن (۶)

بعضی روایت کنند که چون دهلیله فتح شد محمد قاسم نوبه بن هارون را بخواند و با وی بیعت کرد، (۷) و کار کشتیهای ساحل و از اینجا تا موضعی که ودهاتیه (۸) گویند در اهتمام او کرد (۷)، و مهمات آن حصار از ساحل شرقی و غربی از گلی و جزوی بر وی حوالت و اضافت نمود (۹) و از اینجا تا برهمناباد يك فرسنگ بود. و خبر به جیسیه داهر رسید که لشکر اسلام میرسد.

(۱-۱) این جمله در نسخ ب س ک موجود نیست (۲) م: بر وی مضبوط مفوض فرمود
(۳) ب: مرتکبست (۴) ب کم: و مال و قانون و معهود بر قرار متقدم می ستاند؛ پ: و قانون مال دیوان بقرار معهود دارند؛ س: و قانون و مشهور بر قرار متقدم می ستاندند
(۵) ب: نوبه بن دهارن؛ پ: نوبت بن دهارن؛ ح: بنوبت؛ س: نوبه بن هارون؛ م: بنوبه بن دهارن (۶) و در جمیع نسخ: فرمود (۷-۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۸) س: ودهاته (۹) تمام این جمله در نسخه پ موجود نیست

نزول کردن لشکر عرب سرآبگیر جلوانی^(۱) و فرستادن رسول

باستدعای اسلام^(۲)

پس محمد قاسم از دهلیله منزل فرمود^(۳) تا^(۴) بر شط نهر جلوانی^(۱) بر جانب شرقی برهمناباد^(۵) نزول کرد. و رسول معتمد^(۶) را به برهمناباد فرستاد و بمطاوعت کردن و ایمان آوردن استدعاء فرمود، و اسلام و جزیه بر ایشان عرضه کرد، و اگر سر در ربه طاعت نیارند مجاربت را مهیا باشند. جیسۀ داهر پیش از وصول رسول بجانب چنیسر^(۷) رفته بود. و شانزده مرد از رؤسای آن شهر اختیار کرد، و چهار دُر بود، و در^(۸) هر دری چهار نفر مقدم (ص ۱۶۶) با فوج خود نصب کرد. پس ازان درها یکی را جریطری^(۹) گویند. چهار نفر مقدم مقلد آن دروازه کرد: یکی را بهارند، و دیگر را ساتیا، و سیوم را هالیه^(۱۰)، و چهارم را ساله [گفتندی].

نزول محمد قاسم اول ماه رجب

چون محمد قاسم آنجا رسید بفرمود تا خمدقی ساختند^(۱۱). روز دو شنبه اول ماه رجب^(۱۲) بود که جنگ آغاز کردند. و هر روز مشرکان بیرون می آمدند و جنگ میکردند، و طبل میزدند، و بقدر چهل هزار مرد جنگی بودند. و از بدو صبح تا انصرام رواح از طرفین جنگهای خیره^(۱۳) میکردند. چون

(۱) بح: ک: حلوالی؛ س: جلوانی؛ پ: جلوانی؛ نسخه م: بدما (ص ۱۷۸) «جلوانی» وشته؛ و مصحح همین قراة را اختیار کرده، اگرچه برای آن هیچ سندی ندارد (۲) ب: رستادن باستدعای اسلام رسول را (۳) س: از آنجا منزل کرد (۴) س: و (۵) بس: افزاید؛ آنجا (۶) ب: رسولان معتمد؛ پ: رسولان و معتمدان؛ م: رسولان معتمدان (۷) بح: جیسر؛ پ: جنیسر؛ س: چنیر؛ ک: چنیسر (۸) بس: ندارد؛ در؛ پ: اهر دری (۹) بس: حریطری؛ ح: حریطه؛ م: جویطری (۱۰) ب: منوده؛ پ: بنوره؛ س: منوره (۱۱) م: سازند (۱۲) این قراة نسخه پ است؛ ب: روز شنبه اول ماه رجب؛ س: روز شنبه اول شهر رجب؛ م: روز شنبه ماه رجب؛ بر وفق جداول و ستفیلد - مالمی اول ماه رجب ۵۹۳ برابر چهار شنبه ۱۳ ایریل ۷۱۲ م میباشد (۱۳) م: چیره

شاه انجم عزم افول مصمم کردی، باز گشتندی—مسلمانان بخندق آمدندی و کافران درون حصار رفتندی. پس بدین نسق شش ماه برآمد. چون از ضبط آوردن حصار نومید گشت (۱)، متفکر شد (۲). روز یکشنبه آخر ماه ذی الحجه بتاریخ سنه ثلاث و تسعين.

جیسیه در ولایت ملک رمل که نام بائیه گویند رفته بود، و از آن موضع باز می آمد و راهها میزد و لشکر اسلام را رنجه میداشت.

فرستادن معتمدی (۳) بجانب موکه

محمد قاسم بنزدیک موکه پشایه معتمدی فرستاد، و ازان حال اعلام داد (۴) که ما را از جیسیه گاه بیگاه رنج میباشد، که علف جیش (۵) را تعرض میرساند و تنگ می آرد، حیلۀ او چیست؟ (خبر) موکه گفت که موضع او نزدیک است. هیچ حیلتی به ازین نیست الا از آنجا جلا باید گردانید (۶)، و از لشکر خود بزرگی چند که اعتماد را شاید باید فرستاد، تا ایشانرا از آنجا قلع کنند.

رفتن جیسیه به چتور (۷)

(f102b) پس بنانه بن حنظله کلابی و عطیه ثعلبی و صارم بن ابی صارم همدانی و عبدالمملک مدنی با سواران خود و موکه پشایه (بر سر ایشان) و خریم بن عمرو الدبھی (۸) را (ص ۱۶۷) سپهدار کرد و توشۀ ایشان بساخت و روان کرد. و بدانجا رفتند. جیسیه را از بیرون آمدن لشکر عرب معلوم گشت. از آنجا با مال و عیال تحویل کرد، و از راه ریگستان رفت بموضعی که آنرا

(۱) پ: گشتند (۲) پ: شدند (۳) م: معتمدان (۴) بس: م: معلوم کرد (۵) ب: جینی؛ پ: گاه علف؛ سم ندارد؛ جیش؛ و این قراۀۀ نسخه ک است (۶) بس: هیچ حیلتی دیگر نیست الا از آنجا بر باید خواست؛ م: بر باید کند (۷) ب: جنور؛ ح: چتور؛ پ: چ: چتور؛ م: چتور (۸) ب: ح: الموسی؛ س: و موسی

جنگن وعورا او کایا (۱) گویند از بلاد چتور (۲). آنجا باستاد، و علافی از وی جدا شده تا بیلاذ طاکیه (۳) رفت (۴) و قصد نمود بخدمت ملک کشمیر، در حوالی روستان (۵) بر سرحد رویم (۶). و آن زمین هامون و صحرا است. پس از آنجا بر رای جیتری (۷) بنشستند، و آن دار الملك در کوه است، و گفت: باختیار و قبول دل بخدمت آمدم.

رفتن علافی بر رای کشمیر (۸)

رای کشمیر (۹) بنشته خواند و مثال فرمود که از مضافات کشمیر موضعی است که آنرا شاکهار (۱۰) گویند، در اقطاع علافی (۱۱) کردند. (۱۲) تشریف دادن رای کشمیر مر علافی (۱۳) را (۱۴)

پس آنروز که ملاقات کردند پنجاه سر اسب تنگ پشت با دویت شریف گرانمایه باصحاب او داد. پس جهم (۱۴) بن سامة الشامی را بر اقطاع شاکهار فرستاد. چون بار دیگر بخدمت رای کشمیر رفت، اورا باعزاز و اکرام پیش آورد، (f103a) و چتر و کرسی و ناوا (۱) و دولی فرمود، و آن شرف هر بادشاهان بزرگ را باشد. [و] با حرمت و حشمت اورا بر سر اقطاع باز گردانید بزمین سهل. چون مدتی آنجا مقام کرد، تا بعد مدتی به شاکهار هلاک شد و جهم (۱۴) بن سامه بجای او بنشست، و نسل او تا این غایت برقرار است. و مساجد بنا کرد (۱۵)، و قدر و منزلت بکمال یافت. و ملک کشمیر اورا محترم داشتی.

(۱) س: جگن وعورا اولجا (۲) بس: جنور؛ پ: چتور (۳) م: طاقیه (۴) م: کرد و رفت (۵) پ: کم: روستاء؛ ح: روستان (۶) بح: روم؛ م: که در حوالی روستاء بر سرحد رویم است (۷) بر وفق قراة نسخ بح: پ: چنسر؛ س: چیزی؛ ک: چتری؛ م: خبری (۸) پ: کم: رفتن جیسه بر رانه کشمیر؛ و نسخه ب بران افزاید؛ و غیره؛ اما این عنوان ظاهراً غلط است (۹) ب: ندارد؛ رای کشمیر (۱۰) س: شاکها؛ م: شاکها (۱۱) در جمیع نسخ: جیسه، که ظاهراً سهو است (۱۲-۱۳) این عنوان در نسخ ب: کم: موجود نیست (۱۳) م: جیسه داهر، که ظاهراً سهو است (۱۴) ب: ح: جهیم؛ م: همیم (۱۵) بس: کردند

[رفتن جیسیه به چتور]

پس جیسیه ببلاد چتور (۱) رفت و مقام کرد و از آنجا نبشتها به قوفی^۲ داهر (۲) در قلم آورد (ص ۱۶۸) به ارور، و سبب تحویل خود اعلام داد و بجهة حفظ حصار ارور وصیت کرد. قوفی^۳ داهر (۳) چون آن نوشته بدید مطالعه کرد و قوی دل شد (۴) برقتن جیسیه به چتور (۵).

چون محمد قاسم در محاربة برهمناباد شش ماه بماند و حرب دراز کشید، و خبر جیسیه از چنیسر (۶) رسید، چهار نفر عظام تجار که در حصار برهمناباد بودند، بدروازه حصار کآترا جریطری گویند با هم مشورت کردند و گفتند که لشکر عرب غالب است بر کل بلاد (۷)، و رای داهر (۸) کشته شد، و (۹) مدت شش ماه شد که این حصار در بندان شده است، نه مارا قوت و شوکت آن (۱۰) که در محاربت و منازعت با وی مقابل توانیم شد، و نه روی آشتی و صلح. اگرچه (f103b) چندین روز دیگر بماند عاقبت فتح شود، و مارا از هیچ طرفی مستغاثی (۱۱) نیست (۱۲) که فریاد رسد و امیدوار مددی توانیم بود و رای (۱۳) در میان نیست (۱۲) که مارا بوی التجا باشد، و بجنگ با این لشکر بیش ازین مقاومت نتوانیم کرد. اکنون اگر اتفاق کنیم تا بیرون رویم و بمحاربت کوشی کنیم تا گشته شویم، که اگرچه صلح افتد مردی که اهل سلاح باشد همه علف تیغ خونخوار شوند، و عوام الناس را از تجار و صنّاع و زراع امان دهند. و اگر مارا اعتماد افتد، بهتر آن باشد، که اگر عهد وثیق در میان آید، حصار بوی تسلیم کنیم. مارا در

(۱) بح: چتور؛ س: جیور؛ پ: چتور (۲) ب: پ: ک: قوفی؛ ح: قوفی (۳) ب: ک: قوفی؛ پ: قوفی (۴) پ: گشت؛ س: گردید (۵) ب: جنور؛ پ: کم: چتور (۶) ب: بح: چنیسر (۷) پ: کل ممالك هند (۸) پ: کم: ملک داهر (۹) م: افزایش: جیسیه ملک در (۱۰) م: آنها (۱۱) ب: استغاثی (۱۲-۱۲) این جمله در نسخ پ: موجود نیست: نسخه س: «امید امدادی تواند» بجای «امیدوار مددی توانیم» دارد (۱۳) س: ک: ملکی

مطاوعت خود مقرب (۱) فرماید و بوی وسیله سازیم، و ما نیز شرط خدمت بجا آریم. برین رای متفق شدند و رسول بفرستادند، و خود را بعیال و اطفال امان خواستند (۲).

امان دادن بر عهد کردن وثیق (۳)

پس (۴) محمد قاسم بر آن عهد وثیق ایشانرا امان داد و دیگر اهل سلاح را بکشتند، (ص ۱۶۹) و اتباع و متضلان ایشان را اسیر کردند، تا قریب سی هزار برده (۵) در قید و اغلال گشتند (۶) و مال بر ایشان معین کردند (۷).

(خبر) پس جمله امراء (۸) و اکابر حجاج (۹) را بخواند و این پیغام بر ایشان بگفت و فرمود که رسولان برهمنا باد آمده اند، سخنان ایشان بشنوید (۱۰)، و جوابی (f104a) با صواب و اندیشه بگوئید. (تدبیر موکة بسایه). پس (۱۱) موکة بسایه گفت: یا امیر، این حصار سی جمله مدائن هند و سند است و دارالملک است. هر کرا (۱۲) این موضع فتح شود، جمله سند در ضبط آید، و حصنهای حصین در تحت اقتدار و تمکین (۱۳) آید، و مردمان نواحی دل از آل داهر برکنند. بعضی بگریزند و بعضی طوق طاعت (۱۴) بر رقبه (۱۵) خود نهند. (عرضه داشتن محمد مر حجاج را) پس محمد قاسم آن حال را بر رای حجاج اعلام داد و بدان (۱۶) جماعت مثال بفرستاد (۱۷) و با (۱۸) ایشان میعاد نهاد. ایشان گفتند که فلان روز بدر و اوزه جریطری (۱۹) آئید (۲۰)، تا ما بجنگ بیرون آئیم.

(۱) م: مقرر (۲) م: افزاید: از کشتن و بستن (۳) ب: ندارد: وثیق (۴) م: چون (۵) ب: س: کم: و هر برده که از [س: در]: وصفیت [م: وصفیت]: تا قرب [ک: قریب] سی سال: پ: و هر برده که از وصفیت تا قرب سی هزار برده: رقم «سی هزار» غالباً اغراق دارد (۶) م: کشتند (۷) پ: گردانید (۸) ک: امانا (۹) پ: ندارد: حجاج (۱۰) پ: بشنوند (۱۱) ب: کم: ندارد: پس (۱۲) ب: کم: که اگر (۱۳) ب: پس: تمکین: تو (۱۴) ب: کم: ندارد: طاعت: پ: بندگی: س: مطاوعت (۱۵) م: رقبه (۱۶) ب: کم: بران (۱۷) ب: کم: مثال داد و بفرستاد (۱۸) پ: بر (۱۹) م: جویطری (۲۰) ب: کم: آئید

و چون مقابل شویم، در عین محاربت، چون لشکر عرب حمله کنند ما هزیمت شویم و درون حصار رویم و در باز (۱) گذاریم. (آمدن جواب) چون جواب نبسته (۲) از حجاج باز رسید که ایشان را امان دهید و عهد ایشان را بوفایرسانید، مردمان حصار ساعتی بیجنگ پیوستند. چون لشکر عرب حمله کرد و با ایشان در آمیخت، حصاریان هزیمت شدند و خود را به حصار انداختند و دروازه باز گذاشتند، تا عربیان دروازه بدست آوردند، و لشکر بر اثر ایشان در آمده بر بارهای (۳) حصار بر آمدند و مسلمانان تکبیر گفتند. چون حصاریان بدیدند که لشکر عرب (۴) غلبه کرد، دروازه شرقی باز کردند (ص ۱۷۰) و بهزیمت بیرون آمدند، محمد قاسم فرمود که هیچکس را (f104b) مکشید الا آنکس که جنگ کند. و هر کرا سلاح دیدند بگرفتند و اسیر کرده با سلاح و اقمشه و اتباع و عیال پیش محمد قاسم آوردند. آنکس که سر فرود آورد و امان خواست او را بگذاشتند (۵) و خانها ساکن گردانیدند (۶).

خبر استادان چپسیه و زن داهر رای [بن] چیچ

و در اقاویل می آرند از بزرگان برهمناباد (۷) که چون حصار برهمناباد (۸) مسلم شد، لادی زن داهر، که با پسر رای در برهمناباد بعد از قتل داهر باستاد، گفت که این حصار حصین و عیال چگونه گذاریم؟ ناچار مارا اینجا مقام باید کرد، تا ایشان را غلبه کنیم، و اوطان و مسکن ما برقرار بماند. و اگر لشکر عرب غالب شود تدبیر دیگر بسازیم. (فتح مال) پس مال و خزینه بیرون آورد و مبارزان لشکر را بذل کرد و شجاعان را قوت دل میداد، و بر دروازه دیگر جنگ میکردند. و لادی را اتفاق آن بود که اگر حصار فتح شود، من خود را با اتباع و اطفال طعمه آتش حریق کنم. ناگاه حصار

(۱) ب: بازار (۲) پ: نوشته (۳) ب: بازوهای (۴) ب: پس که ندارد، عرب (۵) پ: امان دادند (۶) ب: گردانید (۷) ب: کم افزاید، چنین استماع افتاد (۸) م: اینجا افزاید، چنین اتفاق افتاد که

مسلم شد، و امناء (۱) بر دروازه داهر آمدند و اتباع رای داهر را بیرون آوردند تا خود را هلاک [نه] کنند. [و] لادی گرفتار شد (!).

گرفتن لادی زن داهر و دو دختر دوشیزه

پس چون غنائم و برده پیش محمد قاسم آوردند، هر یکی را استخبار کردند (f105a) تا معلوم گردید (۲) که لادی زن داهر در حصار است و دو دختر داهر از زنان (۳) دیگر بودند روی پوشیده (۴). ایشانرا بدست خادمی سپرد و (۵) جدا بنشانند.

عدد و خمس از فی (۶)

پس بردگان را اختیار میکردند (ص ۱۷۱) و خمس بیرون می آوردند. قدر بیست هزار نفر برده اختیار کرد و عدد خمس بیرون آورد (۷)، و باقی بحشم داد (۸).

امان دادن صنّاع و تجّار

پس مردمان صنّاع و تجّار و عوام الناس را امان داد، و بندیان ایشان را بگذاشت و خود به مظالم گاه نشست و جماعت محاربه را زیر تیغ آورد. و چنین روایت کنند که قریب شش هزار نفر مرد جنگی کشته شد، و بعضی گویند که شانزده هزار مرد کشته شد. باقی را ببخشید.

خبر اتباع داهر از برهمنان (۹)

بعضی روایت کنند (۱۰) که چون اتباع داهر را در میان بردگان نمی یافتند، از رؤسای شهر استخبار [می] کردند. هیچ کس خبر و اثر ایشان (۱۱) نگفت، تا روز دیگر قریب یک هزار مرد سر و ریش تراشیده و حلق کرده از (۱) س: امراء و امناء؛ م: امراء (۲) و در نسخ گردد (۳) س: زن (۴) ب: پوشیدند؛ پ: پوشانیده (۵) پ ندارد؛ بدست خادمی سپرد و (۶) م: قاعده (۷) ب: کم؛ اختیار در عدد آمد (۸) پ: دادند (۹) ب: برهمنان باد (۱۰) پ: بعضی گویند (۱۱) پ: از ایشان

براهمه (۱) بدرگاه امیر محمد قاسم آمدند (۲).

آمدن برهمنان نزد محمد قاسم (۳)

محمد قاسم چون ایشان را بدید پرسید (۴): این طائفه از کدام فوج اند و بدین شکل وصول کردند. گفتند ای امیر (f105b) با وفا، رای (۵) ما برهمن بود. چون او را بکشند، و این مملکت از وی تحویل افتاد، بعضی در وفاء او خود را هلاک کردند (۶) و باقی در سوک او جامه زرد کردند (۶) و سر و محاسن (۷) حلق کردند. و اکنون چون خدای عزّ و جلّ این مملکت را بشما تحویل گردانید، بخدمت امیر عادل آمدیم تا باقی ماندگان را چه فرماید. محمد قاسم متفکر شد و گفت: بجان و سر من که نیکو وفادارانند، ایشان را امان دادیم بر آن شرط که (۸) اتباع داهر را از هر کجا که هست بدست آرند.

عهد کردن محمد قاسم با برهمنان

و امان دادن (۹)

پس برهمنان بدین عهد وثیق لادی زن داهر را بیرون آوردند از نهانخانه و بر باقی رعایا مال قرار دادند بر سنن رسول الصلوة والسلام علیه (۱۰)؛ و هر که بعزّ (ص ۱۷۲) اسلام مشرف گشت، او را از بندگی و مال و کنزید (۱۱) معاف داشت و آنچه ایمان نیاوردند، مال بر ایشان مقرر گشت بر سه فوج: اوّل فوج مهین را از هریک چهل و هشت درم سنگ نقره، و فوج دیگر را بیست و چهار درم سنگ، و فوج اسفل را دوازده درم سنگ قرار دادند.

(۱) ب: برهنه؛ کم: برهنه؛ س: برهناباد (۲) بس کم: آوردند (۳) ب: ندارد؛ نزد محمد قاسم؛ و نسخه س تمام این عنوان را ندارد (۴) بس کم: گفت (۵) پ: س کم: بادشاه (۶-۶) این جمله در نسخ ب که موجود نیست (۷) پ: تن (۸) پ: امان داد بشرط آنکه (۹) بپس کم: «بامان» بجای «و امان دادن» (۱۰) ب: صلی الله تعالی علیه وآله وسلم؛ س: بر دین حضرت جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم؛ پ: علیه السلام (۱۱) س: مالگذاری؛ و در جمیع نسخ، مال و گزرنه

و فرمود که امروز بروید، و آنچه مسلمان شوند و در اسلام آیند^(۱)، مال ایشان معاف داشته شود؛ و آنچه^(۲) بر کیش خود حریص باشند، گزید و جزیه قبول کنند (f106a) و^(۲) بر کیش آباء و اجداد خود باشند^(۳). بعضی از ایشان^(۴) بر اقامت مقاومت^(۵) نمودند، و بعضی دل بر گزید^(۶) نهادند و بر کیش اسلاف میرفتند، و ضیاع و اسبان از ایشان^(۴) تحویل نشد^(۷).

معین کردن برهمنان و^(۸) امنای ولایت

پس محمد قاسم هریک را از ایشان بقدر اختصاص و استحقاق (آنچه) بر ایشان مال متوجه مقرر کرد (ند)، و فوج هر دری بر چهار در حصار معین فرمود، و عهده آن در اهتمام ایشان کرد و تشریف رضا^(۹) با اسب تنگ پشت، و پیرایهای شاهانه هند بر دست و پای او نهاد^(۱۰)، و هریک را در صدر و محفل مکان جلوس (ایشان) تعیین کرد^(۱۱).

نسخت کردن صنّاع و تجّار و زراّع

پس مردمان سوداگر و صنّاع و زراّع در نسخت^(۱۲) آوردند. ده هزار آدمی از عوام الناس در اعداد^(۱۳) آمد^(۱۴). پس محمد قاسم فرمود، تا بر هریک دوازده درم سنگ نقره مقرر کردند که مال ایشان نهب^(۱۵) شده است.

نصب کردن شحنة به تحصیل مال معین

پس دهقانان و رؤیسان را بر تحصیل مال معامله نصب فرمود، تا از شهر و روستا^(۱۶) اموال در ضبط آرند. ایشان را قوّتی و استظهاری باشد.

(۱) م: امروز آنچه در اسلام آیند (۲) این جمله در نسخه م موجود نیست. و نسخه س عدد واحد استعمال کرده (۳) س: برود: م: اجداد میروند (۴-۴) این جمله در نسخه س موجود نیست (۵) م ندارد: مقاومت (۶) ب: گزید: ک: گزید: و در سائر نسخ: گزند (۷) س: افتاد (۸) ب: برهمنا باد بر (۹) ب: رضای او (۱۰) س: نهادند (۱۱) س: معین کرد (۱۲) س: تسخیر (۱۳) ب: تعداد (۱۴) س: آمدند (۱۵) ک: نهب (۱۶) ب: روسای: س: دهیها

عرضه داشت برهمنان

چون براهمه این (۱) معنی بدیدند، باز نمودند (۲)، و از حال ایشان (ص ۱۷۳) اکابر و اعیان شهر گواهی دادند که ایشان متمکن بودند.

مثال برهمنان

محمد قاسم (f106b) برهمنان را محترم داشت و در تمکین ایشان مثال فرمود. و در جمله احوال ایشان را دفع و زجر نبود (۳). و هر يك را از ایشان بشغلی مستولی (۴) کرد، و بحقیقت دانست که از ایشان میل بد و خیانت در وجود نیاید.

نصب کردن بأشغال

[پس] بر قرار رای چچ که هر کسی را بشغلی نصب کرده بود، بر هر يك [شغلی] مقرر داشت، و فرمود که جمله براهمه حاضر آوردند، و گفت: شما را (در عهد) داهر بأشغال خطیر منصوب گردانید، و بر شهر و نواحی مطلع باشید (۵). هر کرا از معارف و مشاهیر میدانید (۶) که شایسته تربیت و عاطفت باشد ما را اعلام دهید، تا در حق ایشان عاطفت فرموده آید، و بانعام وافر مستظهر گردانیده شود. و چون بر امانت و سداد شما ما را اعتقادی و اعتضادی (۷) صادق باشد، اشغال بر شما مقرر است. جمله مصالح ملك بکفایت شما باز گذاشته شود. و این شغل بر اولاد و انساب شما مفوض فرموده شد، و تحویل و تبدیل نیفتد.

رفتن برهمنان بقوة دل بروستاها

پس برهمنان و عمال بر سر ولایت رفتند (۸) و گفتند: ای معارف و مشاهیر، شما را معلوم و مقرر است که داهر کشته شد و کار کفار بانصرام

(۱) پس کم، آن (۲) پ: ابا نمودند (۳) س: نبود (۴) پ: ندارد: مستولی
(۵) س: باشند (۶) س: میدانند (۷) پس ندارد: و اعتضادی (۸) پ: نصب کردند

و انقطاع رسید (۱)، و در جمله نواحی سند و هند فرمان اهل عرب مطلق گشت، و مهینه و کمینه این مملکت یکسان شد از شهر و روستا (۲)، و امور ما از ناحیت سلطان بزرگ باید دانست (۳). مارا (f107a) بنزدیک شما فرستادند و بمواعید خوب امیدوار (۴) کردند. اگر فرمان عرب نکنیم نه مال داریم نه معاش. الاّ نیلزمند شده ایم، (ص ۱۷۴) تا فضل و اکرام مخدومان که مگر مارا محلی بزرگ (۵) تواند بود، و حالاً از اوطان خود مستزیل (۶) و مستهلك نشویم. و اگر بدین خراج که بر شما نهاده اند محمول نتواند بود و در ادای آن کران (بار) شوید (۷)، بوقت فرصت باعیال و اطفال بموضعی از زمین هند و سند بروید (۸) که بنفس ایمن باشید، آنجا روید، که هیچ چیز آدمی زاد را (۹) از سلامتی نفس بهتر نیست. چون ازین ورطه هائل مارا خلاص بود و از باس لشکر ایمن گردیم، مال و عیال ما (۱۰) محفوظ ماند.

معین کردن مال بر روستا و شهر (۱۱)

پس جمله روستا و شهر (۱۲) حاضر آمدند و مال بخود قبول کردند، و از محمد قاسم مبلغ خراج خود را استخبار کردند، و بجهة برهمنان که امیر محمد قاسم ایشان را بر سر مال نصب کرده بود، و گفت: راستی میان خلق و سلطان (۱۳) نگاه دارید، و اگر چیزی قسمت افتد به سوئے کیل (۱۴) کنید، و بقدر احتمال هر کس را خراج نهید، و با همدیگر ساخته باشید، و مترّد نشوید، تا ولایت خراب نگردد.

-
- (۱) پ: آمد (۲) بپ: روستائی (۳) بپ: و امور ما اندک نواخت سلطان الخ: س، و امور اندک نواخت سلطان الخ (۴) بپ: بسندول: س، پسندوار (۵) بپ: محلی و بزرگی: کم: محلی و بزرگ (۶) بپ: مستزید (۷) م: گرانبار شویم و شوید (۸) در جمیع نسخ: برویم (۹) پ: آدمی را (۱۰) پ: عیال و اطفال ما (۱۱) ب: بروستان و شهر: س، بروستا و شهر: م: بروستایان شهر (۱۲) س: رؤسای شهر: م: روستائی شهر (۱۳) م: افراید، نصب و (۱۴) بپ: ندارد، کیل

تربیت کردن محمد قاسم مر خلق را

پس محمد قاسم هریک را علاحدہ تربیت کرد و گفت: بجمہ انواع خوش دل باشید، و هیچ اندیشه مدارید، که شما را (f107b) مؤاخذت نخواهد بود. من از شما خطی و قبالة نمی ستانم. هر قسمت که معین است و معهود میگذارد (۱)، بلك در حق شما نظر و مسامحة واجب داشته آید، و هر کرا (۲) درخواست باشد باز نماید، که باستماع می افتد (۳) و جواب شافی (۴) فرموده آید، و مراد هریک بؤفا رسانیده شود.

مثال دادن محمد قاسم مر اهل برهمناباد را

پس (برهمنان از) آن رسمی که بود مر (۵) اهل تجار و (ص ۱۷۵) کفار و تهکران [را] که صدقه‌ها ببرهمنان دادندی، و در عبادت اصنام شادبها کردند، و مجاوران کنشت (۶) را ازان مثالی بود، فرو ماند؛ و از بیم لشکر آن صدقات و نان (۷) بر قرار بدیشان نمیرسید (۸). بدان سبب (۹) ضایع و بی برگ ماندند. بر در سرای آمدند و دست بدعا برداشتند، و پیغام دادند که بقا باد امیر عادل (۱۰) را، که ما اهل راهبیم، و معاش و انتعاش ما از مجاورت بده است. چون بر اهل تجار و کفره (۱۱) رحمت آوردند و مال بر خود مقرر کردند (۱۲) و ذمی شدند، بندگان نیز توقع از کرم خداوندی میدارند تا ایشانرا اشارت فرماید تا معبود خود را بیرستند (۱۳) و خانه بده آبادان کنند.

جواب دادن محمد قاسم

پس محمد قاسم جواب داد که دارالملک ارور است و این همه نواحی

- (۱) م: میگذاریم و گذارید (۲) م: و هر چه در (۳) ب: س: کم: تا سماع می افتد (۴) س: صافی (۵) س: بر (۶) ب: مثبت: ک: مشت: س: مسجد (۷) و در نسخ: نانی (۸) و در نسخ: نمیرسد (۹) ب: س: کم: ندارد: بدان سبب (۱۰) پ: شاه (۱۱) س: اهل کفار و تجار (۱۲) پ: مال بخود قرار دادند (۱۳) ب: کم: می پرستند

مضافات است. هندوان گفتند که عمارت این بلاد از براهمه است، و ایشان علماء و حکماء مانند، و مهمات (f103a) عروسی (۱) و ماتم ما بوساطت (۲) ایشان باتمام رسد، و گزید (۳) و خراج بدین وسیلت قبول کردیم تا هر کس کیش خود را پیرورد (۴)، و این بتخانه بده ما خراب شده است و از خدمت (۵) اصنام بمانده ایم (۶). امیر عادل مارا بفرماید تا عمارت کنیم و در عبادت معبود خود باشیم، و برهمنان مارا از ما وجوه معاش تواند بود.

نیشته محمد قاسم بجانب حجاج یوسف و جواب باز رسیدن

[پس] محمد قاسم این معنی بجانب حجاج در قلم آورد، و بعد از وی چند جواب باز رسید که: مکتوب عزیز عززاده محمد قاسم رسید و از احوالها که باز نموده بود معلوم گشت. از ضمن آنکه مقدمان برهنساباد بجهة عمارت بده و مات خود (۷) التماس می نمایند (۸)، چون که سر در ربنه طاعت آوردند و اموال دارالخلافه بر (۹) ذمه خود لازم گرفتند (۱۰)، (ص ۱۷۶) بیرون از مال بر ایشان حق و سیلی (۱۱) نباشد. زیرا که چون ذمی شدند در خون و مال ایشان دست تصرف ما مطلق نباشد. و اجازت کرده شد تا معبود خود را عبادت (۱۲) کنند. و هیچ کس را از کیش خود منع و زجر نکنند، تا بخانههای خود برای خود زندگانی کنند.

رسیدن نیشته (۱۳) حجاج

چون نوشته (۱۴) حجاج به محمد قاسم رسید، از شهر بیرون آمده و منزل کرده بود. پس اکابر و مقدمان و براهمه را فرمود که معبود (۱۵) خود

(۱) ب: عشرت؛ م: عروسه (۲) بپ: بواسطت (۳) پ: گیرند؛ س: گزند (۴) بپ: کم؛ برزد؛ س: برود (۵) ب: خدمات (۶) پ: بماندیم (۷) بپ: کم؛ خود را (۸) س: دارند (۹) م: در (۱۰) بس: کم؛ کردند (۱۱) بپ: کم؛ سبی (۱۲) س: عمارت کرده عبادت کنند (۱۳) ب: نوشتههای؛ پ: نیشتهای (۱۴) پ: کم؛ نیشته (۱۵) پ: معبودان

را عمارت کنند (f108b) و با مسلمانان خرید و فروخت کنند و ایمن باشند و در صلاح خود کوشند. و فقراء برهمنان را باحسان و تعهد تیمار دارند، و اعیاد و مراسم خود را بشرائط آبله و اجداد قیام نمایند، و صدقاتی که پیش ازین در حق براهمه میدادند نیز بر قرار قدیم بدهند، و از صد درم سه درم سنگ بر اصل مال—بنگردند (۱) که چند واجب باشد بدیشان رسانند. باقی در وجه خزانه در قلم اصحاب و حضور نواب (۲) در حفظ می باشد. و اصحاب و امراء را مواجب مقرر گردانند (۳). و هم برین شرائط و قول نمیم بن زید القیسی و حکم بن عوانه کلبی را در میان آوردند. و با برهمنان قرار افتاد که بر وجه در یوزه طاس مسین در دست گرفته بدر خانه میرفتند، تا آنچه میسر گردد از غله ما بجنب نصیبی کنند، تا ضایع نمایند. و این معنی در میان کافران مصطلح شده است.

امان و مثال دادن محمد قاسم ساکمان برهماباد را

پس محمد قاسم از سوداء (۴) برهماباد بیرداخت و (۵) در خواستی که مردمان داشتند بویا رسانید، و بجهة قائم بودن خود، چنانکه جهود و ترسا و مغ (و نصرانی) و مجوس عراق و شام است، (ص ۱۷۷) هریک را اجازت کرد و باز گردانید، و مقدمان ایشان را رانه (۶) نام گردانید.

خواندن محمد قاسم وزیر سیاکر را

پس وزیر سیاکر (f109a) و موکۀ بسایه را استدعا فرمود و گفت: کار جتان لوهانه با چچ و داهر چگونه بود و معاملت ایشان از چه وجه است؟ (جواب سیاکر) وزیر گفت بحضور موکۀ بسایه که در ایالت رای چچ لوهانه یعنی لاکهه و سمّه را فرمان نبودی که جامۀ نرم پوشیدندی و

(۱) س: بگیرند (۲) م: نواب (۳) م: گردد؛ پس: کردند (۴) س: سوداء (۵) پس: کم نداد: بیرداخت و (۶) بس: ک: رعنا؛ م: رانی

مخمل بر سر کردند، بلیک گلیم سیاه بالا و زیر (۱) پوشیدندی، و چادر درشت بر کتف انداختندی، و سر و پای برهنه کردند (۲)؛ و هر که (۳) جامه نرم پوشیدی آنرا غرامت کردند. و چون از خانه بیرون رفتندی (۴)، سگی را با خود همراه بردندی که معرفت ایشان مبرهن شدی. و فرمان نبودى هیچ بزرگی را از ایشان که (۵) بر اسب نشستی. و هر جا که پادشاهان را براهبری اطراف حاجت بودی، رهبری ایشان کردند، و بدرقه راهها در اهتمام ایشان بودی، تا از قبیله بقبیله (۶) دیگر رسانندی. و اگر مقدمی و رانه (۷) از جماعه مذکور (۸) بر اسب نشستی، بی زین و لکام و عذار، و گلیم بر پشت اسب انداختی و بر نشستی. و اگر کسی را در راه حادثه افتادی، از قبائل ایشان (۹) طلبیدندی، و در عهده عظاماء ایشان بودی، تا اگر کسی از ایشان دزد (۱۰) شدی او را باعیال و اطفال طعمه آتش کردند. و قافله روز و شب بدالت ایشان راه رفتندی. و در میان ایشان که و مه (۱۱) نباشد. و وحشی مزاج باشند (f108b) و پیوسته از مطاوعت والی تمرّد و تعنّد نمایند و راهها میزنند، و در میان دیبل هم با ایشان در قطع راهها یار باشند. و هیزم مطبخ و ذخیره خدمت (ص ۱۷۸) و پاس داری پادشاه (۱۲) در عهده ایشان بود (۱۳).

(خبر) پس محمد قاسم گفت: چه مکروه خلقان باشند. (۱۴) همچنانکه بلاد فارس و کوه پایه (۱۵) مردمان دشتی باشند، حکم ایشان همان دارد (۱۴). محمد قاسم بران نهج و نمط ایشان را لازم داشت؛ و بر سنن امیر المؤمنین

(۱) ب: و بالا که زیر (۲) کم، میکردندی؛ بس: میکردند (۳) م: هر جا که (۴) بس کم، روند (۵) بس کم: بزرگی از ایشان را که؛ پ: بزرگی از ایشان که لاکه (۶) ب: کم ندارد: بقبیله (۷) بس کم: رعنا؛ م: رانی (۸) بس کم ندارد، از جماعه مذکور (۹) س افزاید: آهرا (۱۰) بس کم: کسی دزدی شدی (۱۱) بس کم: کمتر و بهتر (۱۲) ب: رای (۱۳) م: شد (۱۴-۱۴) ب: بس حکم ایشان همان حکم سابقه منظور دارند (۱۵) م: بلزمه

عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه که بر سکن شام مقرر کرد، که هر مهمانی که برسد شبانروزی او را نان دهند، و اگر رنجور گردد سه روز مهمان دارند.

نیمشته فرستادن محمد قاسم بحجاج یوسف

پس محمد قاسم چون از کارهای برهمناباد و لوهانه پرداخت، و مبلغ خراج و الزام داشتن جتان (۱) معین و مقرر شد، بجانب حجاج یوسف ازان احوال معلوم کرد (۲) که بالاتر از جوی جلوانی (۳) برهمناباد این خدمت تحریر افتاد، و از ضبط آوردن زمین سند اعلام داده آمد، و شرح باز نموده شد.

جواب نامه حجاج

پس حجاج جواب فرمود که یا ابن عم محمد قاسم (۴)، آنچه در معنی (۵) سپهداری و در رعیت نوازی و تربیت احوال رعایا و ترتیب (۶) امور میکوشی (۷) محمّدت وافر باشد. و بدانچه مال هر موضع مقرر و معین کرده شد، و هر صنفی از رعایا بر جاده (f110a) شرع و معاملت مستظهر گردانیدی، موجب قوام دولت و نظام مملکت گردید. اکنون آن موضع را توقف نباید کرد. و ستون مملکت هند و سند ارور و ملتسان است، و دار الملك شاهان (۸) است، و از خزائن و دفائن شاهان (۹) درین دو موضع مدفون باشد. و اگر مقام کنی بموضعی که نزهت بود سکونت گیری، تا کل ولایت سند و هند مضبوط شود. و هر که از مطاوعت اسلام آید نماید او را بکشید. و حق تعالی (۱۰) شما را نصرت دهد، و (۱۱) بر تو باد که بلاد هند (ص ۱۷۹)

(۱) س: چنان (۲) پ: اعلام داد (۳) بح: جلوانی؛ س: حلوانی؛ پ: ک: جلوانی (۴) پ ندارد: محمد قاسم (۵) س: معین (۶) ب: کم: تربیت (۷) ب: س: کم: میکوشیدی (۸) م: شاهانه (۹) م: شاه (۱۰) م: بامر حق تعالی (۱۱) م ندارد: دهد، و

تا بعد (۱) چن مسلم کنی. و امیر قتیبه بن مسلم الباهلی (۲) را نامزد کرده شد؛ کروگانی جمله بوی تحویل کنند، و لشکر نامزد کرده با وی میرود. و چنان سازی، ای ابن عم (۳)، که اسم قاسم از تو روشن شود، و دشمنان عاجز و مضطر گردند (۴)، ان شاء الله تعالی.

رسیدن نبشتهای حجاج یوسف

چون نوشته حجاج بمحمد قاسم رسید بخواند. و گفته بود که یا محمد در نبشتهای ما مشورت میکن که مایه هوشیاری اینست. و مارا بسبب بعد مسافت حجاجی میباشد. تو جهد کن که هر چهار نفر مقدم شهر بر طاعت (۵) حریص شوند و استمالت مینمای (۶).

مثال مطلق بر (۷) چهار نفر (۸) از مقدمان شهر

بمصالح ولایت

پس وداع بن حمید التجدی را بخواند بجهة مهمات شهر برهمناباد، یعنی بابن واه (۹)، و رؤساء و عمال (۱۰) مقرر داد (۱۱)، و کار اموال (۱۲) بر چهار نفر از تجار قصبه حواله فرمود. و فرمان مطلق مثال داد که امور کلی و جزوی بحضور او گذارند، و بی مشورت (f110b) او هیچ کار معاملتی و غیر آن بآخر نرسانند. و نوبه بن دارس (۱۳) را بحصار راؤر نصب کرد، تا آن موضع را لازم گیرد، و کشتیها فراهم دارد، و هر کشتی که از بالا و نشیب بیاید و برود، و اگر دروی عدت و آلت حرب باشد، بردارد و

(۱) س: بحدود (۲) الباهلی اصلاح مصحح است: بحس کم: القریشی: ب: الراشی (۳) بپم افزاید: و پسر مادر جسیه باید (۴): ک افزاید: و پسر جسیه (۱) (۴) ب س کم: شوند (۵) ب کم ندارد: که هر چهار نفر مقدم شهر: س: که بر طاعت هر چهار نفران مقدمان شهر (۶) پ: مینایند: س: فرمانی (۷) بپم: مر: س: هر (۸) و در نسخ: نفران (۹) و در اصل نسخه م: باین واه: ب: با براه: س: ابو بن واه (۱۰) ب پ: ک: روستا و عمل: م: روستا و عمل (۱۱) پم: دارد: س: دارند (۱۲) م: احوال (۱۳) س: وارث

بحصار راؤر برد. و کشتیهای بالاتر به ابن زیاد العبدی فرمود. و ناحیت قصه که دروهر ملک کیرج (۱) داشت، به هذیل بن سلیمان الأزدی داد. و حنظلہ بن اخی بنانہ (۲) کلای را به دھلیلہ والی کرد. و فرمود کہ ہر ماہ امر نواحی بتفحص و تجسس و اتفاق و امتحان اعلام دهند (۳). و معاونت کردن مرید دیگر را وصیت کرد، کہ از لشکر مخالف و مخالفت رعایا فتنہ (۴) انگیزد. بآن باشند (۵) و نا حفاظان را مالش دهند (۶). و (۷) ہزار مرد (ص ۱۸۰) پیادہ و قیس بن عبدالملک بن قیس الدمنی (۸) و خالد انصاری را بہ سیوستان نصب کرد. و مسعود تمیمی بن شبیہ جدیدی (۹) و فراستی عتکی (۱۰) و صابریشکری (۱۱) و عبدالملک بن عبداللہ الخزاعی (۱۲) و مہنی (۱۳) بن عکہ والوفاء (۱۴) بن عبدالرحمن را بہ دیبل و (۱۵) عمل نیرون بفرستاد، تا آن حدود مضبوط ماند. و در اجتہاد (؟) مردی بود ملیح (۱۶) نام از مولایان بکر بن وائل، اورا عامل فرمود، و علوان بکری و قیس بن ثعلبہ با سبید نفر شاگرد (۱۷)، ہمیانبجا سکونت گرفتند. و زن و فرزند (f111a) ایشان را شدند، و تمامت نواحی جتان در ضبط خود آوردند و بماندند (۱۸).

خبر نہضت محمد بن قاسم (۱۹)

امیر محمد والی ساوندی سمہ چنین آورد (۲۰) کہ چون محمد قاسم

(۱) بپحک: کورج (۲) ب انزاید: حنظلہ (۳) پ: داد (۴) پ: از لشکر کرد مخالف در: رعایا نشسته: س: رعایا نشسته (۵) پ: بآن یار باشد: س: و بدان مانند (۶) پ: دھد (۷) م: دو (۸) بس: الدینی: پ: الدلی: ح: الدھنی: م: الدمنی (۹) بح: کم: جدیدی (۱۰) پ: فراسبی عتک: ک: عتکی: م: فراستکی (۱۱) بح: س: کم: صابریشکری: پ: رضا لشکری (۱۲) پ: الجری (۱۳) پ: مہی: ک: ہنی: م: ہرم (۱۴) پ: الوقا: ح: وقا (۱۵) بح: س: دھلیلہ: پ: ندارد: دیبل (۱۶) کم: ملیح (۱۷) پ: کرد و (۱۸) ک: ندارد: و بماندند (۱۹) بس: کم: خبر: میر محمد والی ساوندی سمہ، کہ ہیچ معنی ندارد (۲۰) بس: کم: چنین آورده اند

از مصالح ملک برهمناباد (۱) و استحکام مهمات شرقی و غربی و سواد و نواحی پیرداخت، روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه اربع و تسعین (۲) منزل فرمود و بموضعی نزول کرد که آنرا منهل (۳) گویند از حوالی ساوندی (۴) و آبگیری با تزهت و مرغزاری با طراوت که آنرا دنده و کره‌ها (۵) گویند، بر ساحل (۶) آن دنده منزل کرد. و اهل آن نواحی همه سمنیان و بدکان (۷) و تجار بودند. جمله بمطاولت پیش آمدند. محمد قاسم همه را امان داد بر حکم مثال حجاج، و فرمود تا بوطن خود مرغه و آسوده باشند، و مال خود را بوقت بخزانه برسانند. و مال بر ایشان قرار داد، و دو نفر از ایشان در میان ایشان رئیس کرد: یکی سمنی بواد (۸) نام و دیگر بدیهی بمن دهول (۹). و در این ناحیت روستائی جت بودند، همه سر در ربقه طاعت آوردند. همه را بر حکم مثال حجاج از باس ایمن گردانید. و آن معنی در قلم آورد.

و چون مجاری آن امور حجاج را معلوم شد، جواب فرمود که حکم مشاهده است (۱۰)، هر که اهل (ص ۱۸۱) حرب باشد بکشند، و الا پسران و دختران ایشان بر سیل گروگانی حبس کن و موقوف دار. و آنکس که مطاولت را شاید، و آب صفا در جوی و نای (f111b) او جاری باشد ایشان را امان دهد، و اموال در ذمه ایشان مقرر کند. و صنّاع و تجار را سبک بار تر دارد. و از هر که داند که در عمارت و زراعت جدّ بلیغ نماید، از مال قانون همه را مواسا و میدار (۱۱) کند. و هر که بعز اسلام مشرف گردد، از مال و زراعت ایشان عشری بطلبد. و هر که (۱۲) بر کیش خود باشد (۱۳)، از

(۱) بس: باین راه (۲) ب: افزاید، یعنی نود و چهار (۳) بح: سهیل؛ س: سهیل؛ پ: سارندی سه (۴) پ: دنده؛ دکره‌ها؛ ح: و کره‌ها (۵) پ: ح: س: ساطر (۶) پ: ح: س: بهزمان؛ س: بهزمان؛ م: بدکان (۷) پ: بران؛ س: بوار (۸) پ: مالمی زن داهر؛ س: بدیهی (۹) س: مراست (۱۰) پ: مند (۱۱) پ: س: کم: آنچه (۱۲) پ: خود اند

صنعت و زراعت ایشان حصه مال دیوانی بر (۱) قانون ولایت طلبد (۲) و به عمال (۳) میرساند (۴).

پس از آنجا منزل کرد و به هراور (۵) نزول کرد (۶). و آنجا نیز سلیمان بن نبهان (۷) و ابو فضة القشیری (۸) مولی کننده (۹) را بخواند، و ایشان را سوگندها بداد بخدای عز و جل و باولاد کننده (۹) بر تاکید (۱۰). و ایشانرا و آنجماعة را به (۱۱) جنید (۱۲) بن عمرو (۱۳) و بنی تمیم (۱۴) داد و بعد (۱۵) اهل بهرج (۱۶) فرستاد، و دران موضع سکونت ساختند. و عمرو بن مختار (۱۷) الاکبر (۱۸) الحنفی را شحنة فرمود، و جماعتی از مردمان نامدار در فوج او نامزد کرد.

باستقبال آمدن سبه گان

پس روی بقبال سبه آورد. چون نزدیک رسید، (با) خرنای (۱۹) و دهل فرو کوفتند و (۲۰) رقص کنان استقبال نمودند. محمد قاسم گفت: این غلغله (۲۱) چیست؟ گفتند: آئین و رسوم ایشان اینست که چون بادشاه و والی بتجدید برسد، شادی کنند، و با ملاعب و ملاحی (۲۲) پیش آیند. پس خریم بن عمرو (۲۳) پیش محمد قاسم آمد و گفت: واجب باشد بر ما که تحمید (f112a) و تهلیل گوئیم (۲۴) مر خدای را عز و جل، که این طائفه را مأمور و مستقر ما گردانید، و امر و نهی ما درین ممالك نفاذ یافت. و خریم مردی

(۱) س: مع؛ م: مر (۲) پس: طلبند (۳) س: عمل (۴) پ: میرسانند (۵) پ: تهر او (۶) س: ننود (۷) ب: پ: ک: تهان؛ س: نبهان؛ م: نبهان (۸) ب: پ: ک: القشوری؛ م: القشیری (۹) و در جمیع نسخ: کند (۱۰) ب: تر باکید (۱۱) و در نسخ: از (۱۲) ب: ح: ک: چند؛ م: حیدر (۱۳) پ: عمر (۱۴) ب: ح: منجست سبه؛ پ: محبت؛ س: افزاید؛ محبت بسته؛ ک: سنجت سبه (۱۵) ب: س: محمد (۱۶) پ: فوج (۱۷) بر وفق ب: ک: ب: بختار؛ س: الاختیار؛ م: حجاز (۱۸) ب: ح: س: الاکر (۱۹) ب: قرنای؛ س: خرنای؛ ک: باخرنای؛ م: جرسهای (۲۰) ب: کوفت؛ م: کوفت (۲۱) بر وفق ب: س: پ: ک: غلبه (۲۲) م: میاهی (۲۳) س: عمر (۲۴) پ: کنیم

(ص ۱۸۲) عاقل و داهی (۱) بود، و با امانت و دیانت بود. محمد قاسم از قول او خندید و گفت: امارت ایشان بتو ارزانی داشته آمد (۲)، و فرمود تا پیش او رقص و بازی کنند. خریم بیست دینار زر مغربی بدیشان بخشید، و گفت: این رسوم بادشاهی است که چون (۳) بقدم والی شادی کنند و شکر الهی بجا آورده باشند، این (۴) نعمت بر ایشان مستقیم باشد.

منزل کردن محمد قاسم بطرف لوهانه و سهته (۵)

راوی احادیث از (۶) علی بن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله (۷) السلیطی چنان روایت کرد که چون محمد قاسم از کار لوهانه بیرداخت، بمنزل (۸) سهته (۵) آمد. اعیان و رؤسای (۹) ایشان سر و پای برهنه استقبال نمودند و امان خواستند. ایشان را هم (۱۰) امان داد و مال معین کرد، و کروگانی بستند، و از منازل و مراحل راه تا به ارور نسخت خواست. رهبران ایشان پیش کردند (۱۱) تا به ارور، که دارالملک هند بود و بزرگترین جمله سند است. و سکن او بیشتر تجار و صنّاع و زرّاع باشند. و قوفی (۱۲) پسر رای داهر آن حصار را ملک ساخته (۱۳)، و از کشتن داهر هیچکس پیش (f112b) او تقریر نمی توانست کرد (۱۴) و او می گفت که هنوز رای داهر زنده است و باوردن لشکر هند رفته است، تا بقوت و اعتضاد ایشان روی بجنگ لشکر عرب آرد. یکماه در مقابل آن حصن بیک میل لشکر گاه ساخت و مسجدی بنا کرد، و روز آدینه آنجا خطبه فرمود (۱۵).

جنگ کردن با اهل ارور

پس با اهل ارور جنگ پیوستند. و توقع میداشتند که داهر مددی

-
- (۱) ب: گ: ذاهن؛ پ: ندارد؛ داهی (۲) این قراة س است؛ م: آید (۳) ب: س کم ندارد؛ چون (۴) ب: س کم؛ و این (۵) پ: سهته (۶) م: ندارد؛ از (۷) پ: عبدربه (۸) ب: پ کم ندارد؛ بمنزل؛ م: به (۹) م: روستام (۱۰) ب: س کم؛ همه را (۱۱) و دو نسخ: کرد (۱۲) پ: ک؛ قوفی (۱۳) پ: داشته (۱۴) پ: نکرده بود (۱۵) ب: س کم؛ نکرد

می‌آورد، و از بالای حصار نعره می‌زدند که شمارا (۱) از نفس و جان خود بخشایشی نیست، که داهر مددی می‌آرد، و لشکر جرار (۲) با پیل و سوار و پیاده (ص ۱۸۳) بقیاس از پس شما می‌آید، و ما از حصار بیرون می‌شویم و لشکر شما را هتزم [می] گردانیم، و اکنون (۳) مال و اسباب یربدا (۴) میدهید، بر جان خود زنهار بخورید (۵) و بگریزد تا هلاک نشوید؛ نصیحت بشنوید.

(۶) رفتن لادی زن داهر بمخاطبت اهل حصار ارور (۶)

پس چون محمد قاسم جد و اجتهاد ایشان در محاربت و تنازعت بدید، و مقاومت ایشان مشاهده کرد که کشتن داهر بخود راه نمیدهند، زن داهر لادی را که از فی (۷) خریده (۸) و بزنی خود آورده بود، همبران (۹) اشتر سیاه که زن داهر بران مرکوب بود سوار کرد، و با معتمدان پیش حصار فرستاد، تا آواز بر آورد که: ای اهل حصار (f113a) بر شما مصالحی (۱۰) دارم، برابر بایستید تا بگویم. جماعتی از اکابر بر بالای حصار برآمدند. پس لادی روی باز کرد و گفت: منم لادی زن داهر، رای (۱۱) ما کشته شد و سر اورا (۱۲) بعراق فرستادند با رایات، و چترها بدار الخلافه؛ و شما خود را بدست خود در تهله می‌ندازید (قوله تعالی) وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ. پس نعره بزد و زار زار بگریست (۱۳) و نوحه می‌سرایید. ایشان از بالای حصار می‌گفتند که خلاف می‌کوئی و توهم با این چندآلان و گاؤ خواران (۱۴) موافقت نموده و یکی شده. رای (۱۵) ما هنوز در حیات است و با لشکر گران و جیش تمام و فیل مست بجهت دفع خصم می‌آید؛ تو خود را با عربیان آلوده

(۱) پ اغراید، از اهل حرب مکر (۲) بپ کم: جراره (۳) بس کم ندارد: اکنون (۴) ب، باغ: س، باغ (۵) ودر نسخ، میخورد (۶) ودر نسخ، اینطور آمده: خریدن محمد قاسم از زن داهر لادی را از فی. و لیکن این عنوان مناسب موقع نیست (۷) م، دنی، بجای دنی، س، از میان فی (۸) بیم، خریدن (۹) پ، همراه (۱۰) س: مصالح (۱۱) پس کم مملکه (۱۲) س، سرش (۱۳) پ، زاری کرد (۱۴) پ، چندان گاؤ خواران (۱۵) س کم: بادشاه

و باطل کرده^(۱) و دولت ایشان را بر ملک ما ترجیح میدهی. دشنام می دادند^(۲)؛ چنانکه این خبر به محمد قاسم رسید. پس لادی را باز خواندند^(۳) و محمد قاسم گفت که دولت از خاندان سیلائج برگشت.

(ص ۱۸۴) امتحان کردن ساحره از مرگ داهر

چنین آورده اند مشاطگان این حدیث که در حصار ارور زنی ساحره بود^(۴) که به هندوی جوگنی^(۵) گویند. قوفی^(۶) داهر و اعیان شهر بنزدیک وی رفتند و گفتند: از علم تو توقع می باشد که از داهر رای مارا اعلام دهی که کجاست. ساحره^(۷) گفت: مرا امروز اجازت^(۸) باشد تا من ازین حال باتفاق و امتحان خبر (f113b) دهم و شمارا بیاگاهانم. پس در خانه رفت، و بعد از سه پاس^(۹) روز شاخی از درخت پلپل^(۱۰) و جوز بویا از^(۱۱) سرانديب بشکوفه و دانه و گل مختصر و متمر بدست گرفته باز آمد، و گفت: جمله عالم از قاف تا قاف زیر پای سپردم^(۱۲)، و در سند و هند هیچ جائی اثر او ندیدم و خبری نشنیدم. تدبیر خود کنید. و اگر زنده بودی از من مخفی و منزوی^(۱۳) نماندی. و بجهت صحت این خبر بر شما این شاخهای سبز از سرانديب آورده ام، تا شمارا گمان بد در حق من^(۱۴) نباشد. و مرا تحقیق شد که رای^(۱۵) شما بر روی زمین زنده نیست.

تسلیم کردن حصار ارور بعد از عهد و وثیق

چون خبر معلوم شد، مردمان شهر از خاص و عام گفتند که مارا از دیانت و صیانت و انصاف و اتصاف و عدل و فضل و وثوق عهد و تصدیق

(۱) بس کم ندارد؛ و باطل کرده (۲) پ: میزدند (۳) ب: بخواند؛ س کم: بخوانند (۴) ب: زنی بود ساحره (۵) پ: جوگن (۶) ب: فوفی؛ پ: ک: فوفی (۷) پ: زن ساحره (۸) پ: فرصت (۹) ب: پ: کم ندارد؛ سه (۱۰) س: پیل (۱۱) پ: حد سرانديپ (۱۲) پ: ستردم؛ م: میردم (۱۳) ب: پ: ندارد؛ و منزوی؛ ک: مطوی (۱۴) ب: کم ندارد؛ در حق من (۱۵) پ: کم، ملک

قول محمد قاسم استماع افتاد، و اکنون معاینه کردیم. باید که بر زبان معتمدی پیغام دهیم و امان خواهیم و حصار بوی تسلیم کنیم. و چون قوفی (۱) را از کشتن داهر و متردد شدن رعایا معلوم گشت، با جمله اتباع و عشیره (۲) بوقت آنکه (۳) شاه انجم پس پرده شب سیاه (۴) رفت از حصار بیرون آمد و بیلاد چتور (۵) رفت. و برادر او جیسبه و داکیه (۶) ابنای داهر همانجا بودند، و موضعی است که آنرا نزواله صندل (۷) گویند (ص ۱۸۵) آنجا ساکن شده بودند. پس مردی از علایان در ارور بود که با قوفی (۸) موافقت کرده بود. نبشته در قلم آورد و از گریختن و متواری شدن قوفی (۸) اعلام داد، بر تیر به بست و بینداخت که قوفی (۸) داهر ترك امارت ارور گرفت و بطرفی متواری شد. (خبر) محمد قاسم حشم را بجنگ فرستاد (۹). مردان کارزار و شجاعان دلاور بر باره حصار بر آمدند و جنگ پیوستند.

امان-خواستن رعایا و محترفه

پس مردان تجار و صنایع و محترفه پیغام دادند که از بیعت براهمه مراجعت نمودیم. و چون رای داهر از سر ما رفت و قوفی (۸) پسرش روی بتافت، ما بدین روز راضی نبودیم. اما چون حکم الهی برین جمله مقدر بود، هیچ آفریده را از قضاء و قدر (۱۰) الهی مقاومت میسر نکردد، و بجنگ و مکر اندفاع نپذیرد، و ممالك دنیا هیچکس را ملك نکرده. پس (۱۱) چون لشکر قضا از ورای حجاب خفیات کمین کشاد، و بعضی رایان (۱۲) را بواسطه از

(۱) بپک: فوق؛ ح: قوفی (۲) و در نسخ: عشیر (۳) پ: آنچه (۴) پ: دیجور (۵) پ: چتور؛ پ: چتور (۶) بح: جیسبه و وکیه؛ م: جیسبه دوکیه (۷) بح: نزواله صندل؛ س: بزواله صدل؛ پ: نزواله هدل؛ م: نزول صندل (۸) بپک: قوفی (۹) بم: فرستادن (۱۰) پ: از قضای قدرت؛ پ: بر قضای قدرت (۱۱) پ: مثل (۱۲) پ: کم: شاهان

تخت و تاج بربایند (۱)، و بعضی به تداول زمان و نوائب حدثان منهزم و متروک گردانید (۲)، بر بادشاهی قدیم و امارت حدیث (۳) اعتماد نشاید کرد، و بهره که تحویل افتد در ضبط اورا باشد (۴). ما روی بخدمت تو آریم (۵)، و بوسیلت عدل و انصاف تو قلاده مطاوعت بر رقبه (۶) خود نهیم، و حصار را بامناء امیر عادل (۷) تسلیم (۸) کنیم. مارا امان فرمای و از باس لشکر ایمن گردان. و این مملکتی قدیم و وصیتی (۹) عظیم مارا رای داهر سپرده بود. تا مادام که در حیات بود، حق ممالحت (۱۰) او نگاه داشتیم. و چون داهر (۱۱) کشته شد و قوفی (۱۲) پسر او هم رفت (۱۳)، خدمت تو (۱۴) مارا اولیتر. (جواب) محمد قاسم گفت: من شما را پیغام ندادم (۱۵) و رسول (ص ۱۸۶) نفرستادم. شما باتفاق خود امان میخواهید، و عهد وثیق [می] کنید؛ اگر رضا و میل شما بخدمت ما صادق است (۱۵) از جنگ دست بکشید و بعهد وثیق و اعتماد تمام فرود آئید؛ و الا میان ما (۱۶) و شما (۱۷) دشمنی است (۱۸). بعد ازین عذر شما نشنومیم (۱۹) و قبول نکنیم (۲۰)، و بر شما نبخشائیم (۲۱)، و شما را از باس لشکر ایمن نشاید بود (۲۲).

عهد حصاریان

پس از باره (۲۳) فرود آمدند و با یک دیگر قول و عهد کردند و گفتند که برین قول در باز کنیم و بایستیم، تا محمد قاسم در آید. اگر بر قول خود برود (۲۴) مطاوعت کنیم و بطریق خدمت پیش رویم تا از سر کرم

- (۱) م: ربایند (۲) س: گرداند (۳) ب: کم، حدیث (۴) س: افتد (۵) ب: آوردیم (۶) م: رقبه (۷) پ: عادل و عالم (۸) ب: افزایش می (۹) س: بوصیتی (۱۰) س: محافظت (۱۱) پ: چون الحال (۱۲) ب: ک: قوفی؛ ح: قوفی (۱۳) پ: او جدا شده رفت (۱۴) پ: اکنون خدمت تو (۱۵) این جمله در نسخه س موجود نیست (۱۶) پ: من (۱۷) ب: شماها (۱۸) م ندارد دشمنی است (۱۹) پ: نشنوم (۲۰) پ: نکنم (۲۱) پ: نبخشایم (۲۲) پ: لشکر عرب این نگردانم (۲۳) ب: بازو؛ که بارو (۲۴) پ: و میان بر قول خود

مارا قبول کند و امان دهد، فیها و الا بر عذر اندیشید (۱). پس کلیدهای حصار بدست کردند و به پیش دروازه آمدند و امینان حجاج که من جهت بودند (۲) واسطه شدند و حصاربان در بکشادند و تعیبه کردند.

آمدن محمد قاسم در حصار

پس محمد قاسم از در درآمد. جمله شهریان پیش بتخانه نو بهار آمدند و سجده میکردند و بت را می پرسیدند (۳). (خبر) محمد قاسم پرسید که این خانه کیست که جمله مردم (۴) وضع و شریف بزانوی خدمت در آمدند و سجده میکنند. گفتند: بتکده ایست که نو بهار گویند. محمد قاسم فرمود (۵) تا بتخانه باز کردند (۶). با ائمه خود در رفت (۷). صورتی دیدند بر اسب نشسته، [و] از (f115a) سنگ رخام انگيخته، و بارهای زرین مکال بجواهر و یواقیت (۸) در دست او. محمد قاسم دست دراز کرد و یاره از دست صنم بستد. پس مجاور بده نو بهار را بخواند و گفت: صنم شما اینست؟ گفت آری، فاما دو دستوانه داشت، یکی نمی نماید. محمد قاسم گفت: آخر معبود شما نمیداند که یاره او که دارد؟ مجاور سز در پیش انداخت، و محمد قاسم بخندید و دستوانه بوی باز داد تا بدست صنم باز کردند.

(ص ۱۸۷) کشتن (۹) محمد قاسم مر اهل حرب را

پس محمد قاسم بفرمود که اهل حرب را، [و] اگر سر در مطاوعت فرو آرند، نباید گذاشت (۱۰). پس لادی گفت: که مردمان این ولایت معمارند (۱۱)، و بعضی تجارند، و این شهر از ایشان معمور و مزروع است، و اموال (۱۲)

(۱) پ: حذر اندیشد (۲) بمبارت اصح، و امینان که من جهت حجاج بودند: ب کم: منجهت: س: به بخت (۳) بس کم: خدمت میکردند (۴) بس کم ندارد: جمله مردم (۵) بس کم: گفت (۶) م: تا در بتخانه الخ: پ: که این بتخانه باز کنند (۷) تمام این جمله در جمیع نسخ بعد از جمله لاحق می آید (۸) پ: باقوت (۹) پ: کشتن کردن (۱۰) بس کم: کشت (۱۱) پ: معسور (۱۲) بس کم: احوال

خزانه از اکتساب و حرث (۱) ایشان موجود میباشد. اگر بکشی (۲)، مال تو مذهب (۳) گردد. محمد قاسم گفت: رانی (۴) لادی این حکم کرد، و همه را امان داد.

بیرون آمدن شخصی و امان خواستن

چنین آورده اند راویان این حدیث و محدثان این تاریخ که از میان طائفه که به مؤکلاَن سپرده بودند تا بکشند، شخصی بیرون آمده گفت (۵): بنزدیک من عجبی است. مؤکل گفت: مرا بنمای. گفت: ترا نمایم الا امیر را. پس محمد قاسم را خبر کردند. گفت: او را بیارید (۶). چون بیامد، گفت: چه عجب داری؟ گفت: چیزی که هیچکس ندیده است. محمد قاسم گفت: بیار. برهمین گفت: اگر مرا (f115b) و اتباع و عیال و اطفال من کلی و جزوی را امان دهی. (۷) محمد قاسم گفت: امان دادم. گفت: مثالی بتوقع مؤکد بنشان مبارک ارزانی فرمای (۷). محمد قاسم دانست که مکر جواهر نمین (۸) و یا پیرایه نفیس که دارد عرضه خواهد کرد. چون عهد وثیق درمیان آمد و مثال مؤکد بدست کرد، بمحاسن خود زد، و گره موی روی بکشد و باز کرد، و سر او بر انگشت پای پیچید و باستاد، و رقص کردن گرفت و این مثل همیگفت، شعر (۹)

کس ندید ست این عجب که مرا (۱۰) ست

موی ریشم همی کشان (۱۱) تا پا ست

محمد قاسم متعجب گشت. طائفه که حاضر بودند، گفتند این چه عجائب است که بواسطه آن امان میخواست؛ مارا بفریفته (۱۲). (ص ۱۸۸) محمد قاسم

(۱) بپ: خوش؛ س: جوش (۲) بپم: بکشی؛ س: یکی (۳) بپس: مذهب (۴) بس: کم: رعنی (۵) بپس: آمد و گفت (۶) بپ: بیارند (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) م: قبتی (۹) پ: مثل؛ س: بیت (۱۰) بپ: ترا (۱۱) ک: همین کشان؛ م: همکنان (۱۲) بپ: بفریفت؛ م: بقرینه فریفتن

گفت: قول قول است و عهد عهد؛ از خود باز گشتن کار بزرگان نباشد. رباعی (۱):

منگر تو بدان که ذو (۲) فنون آید مرد

در عهد وفا نگر که چون آید مرد

در عهده عهد اگر برون (۳) آید مرد

از هر چه گمان بری (۴) فزون آید مرد

امیر محمد قاسم گفت که (۵) اورا نکشم (۶)، فاما معبوس کنم (۷)، و این معنی برآی حجاج عرضه دارم (۸) تا چه فرماید. پس اورا با دو بست نفر آدمی از اقرباء و متصلان موقوف کردند و ذکر آن در مکتوبات حجاج (۹) بنوشت. حجاج آنرا بعلماء کوفه و بصره قنوی کرد و بجانب ولید بن عبدالملک که خلیفه وقت بود اعلام داد. جواب خلیفه و علماء باز رسید که این دعوی (f116a) نیز میان یاران پیغمبر علیه الصلوة والسلام (۱۰) بوده است (قوله تعالی) رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ (۱۱) چون جواب آن در ضمن مثال حجاج رسید، [اورا] با جمله اتباع و متعلقان مخلص فرمود.

رفتن جیسبه به کیرج (۱۲)

در احادیث می آرند از اکابر و اعیان، که چون جیسبه بن داهر با هفصد (۱۳) مرد پیاده و سوار بحصار کیرج (۱۲) رسید، ملک کیرج (۱۲) استقبال نمود، و تربیت فراوان واجب داشت، و بمواعید خوب امیدوار کرد (۱۴)، و گفت: ترا بجنگ لشکر اسلام یاری کنم. (پس چون) دروهر رای (۱۵)

(۱) پ. پ. مثل؛ م. مثل شعر (۲) م. ذوت (۳) م. بیرون (۴) پ. بری گمان
(۵) ب. س. کم ندارد، امیر محمد قاسم گفت که (۶) ب. کم، نکشم (۷) ب. کم،
کنیم (۸) ب. کم: داریم (۹) م: بحجاج (۱۰) ب. صلی الله تعالی علیه وآله وسلم؛
پ. ک. علیه السلام (۱۱) القرآن: سورة الأحزاب، آیه ۲۳ (۱۲) و در جمیع نسخ:
کورج (۱۳) ب. هفتصد (۱۴) پ: گردانید (۱۵) پ. داهر رای

را رسمی بود که هر ششماه یکروز خالی کردی و (۱) با زنان خمر خوردی و سماع و رقص کردند (۱)، و هیچ اجنبی را نگذاشتندی که در مجلس خلاء ایشان مداخلت کردی. قضاء الله تعالی (۲) چون جیسبه داهر آنجا رسید، ملك دروهر رای را روز جشن بود (۳). بنزدیک جیسبه کسی فرستاد و گفت: مارا امروز خلوت است، و نامحرمی در شبستان ما نتواند آمد؛ فاما تو مارا مهمان عزیزی (۴)، و محلّ فرزندی (۵)، قدم رنجه کن، بیا. جیسبه (۶) درآمد و در مجلس بنشست در میان زنان رای. جیسبه (۶) سر فرود انداخت (۷)، (ص ۱۸) و بر زمین خط میکشید و بدان زنان نمی نگریست. پس دروهر گفت: این طائفه ترا بمادر و خواهر میباشند (۸)، سر برادر و نظاره کن. (با نمودن جیسبه) جیسبه گفت که اصل ما راهب است و ما در عورت نامحرم ننگریم. پس ملك دروهر اورا از نظر معاف داشته بر پرهیزکاری و صیانت او تحسین کرد.

پس در حکایت می آرد که چون زنان (f116b) گرد آمدند، خواهر دروهر چنگی (۹) نام، یعنی حسنه و جمیله بود. جیسبه (۱۰) هم از اینسی بادشاهان (۱۱) بود، با حسن تمام و قدر عرع و صورتی نعیم و سیرتی کریم، بالفاظ چو در (۱۲) و الحان (۱۳) چو غرر (۱۴)، چشمی خوب منظر و خدی چو لاله و گوهر. خواهر دروهر در وی نگریست. محبت جیسبه در دل او جای گرفت.

(۱-۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲) پ ندارد؛ تعالی؛ س؛ قضاء الهی (۳) س؛ قضاء الهی یکروز بوقت سماع و رقص جیسبه داهر آنجا رسید (۴) بس کم؛ مهمانی عزیزی (۵) بس کم؛ فرزندی دارم (۶-۶) این جمله در نسخه م موجود نیست (۷) س؛ بر فرود نظر انداخت (۸) پ؛ ترا بمحل مادر اند و خواهر (۹) در همه نسخه چنگی نوشته، که املای عربی است، و در فارسی میتوان «چنگی» نوشت. اما تلفظ سندی این اسم نون غنه مع گاف است و در زبان حالی آرا با چیم و گاف با دو نقطه و یاء نویسد، و در دیوناگری (चङ्गी) بهیمنی خوب (۱۰) م ندارد؛ جیسبه (۱۱) ب؛ رایان؛ س؛ ملوک (۱۲) و در نسخ، در (۱۳) م؛ الحان (۱۴) ب؛ م؛ عذر؛ پ؛ بالفاظ خوب چون غرر

هر لحظه و لمحہ می نگریست و بکرشمه تملق میکرد. پس چون جیسبه بوئاق باز رفت، خواهر دروهر چنگی برخاست و بخانه خود رفت. و مرقدی و محفه راست کرد و در وی نشست، و کنیزکان را بفرمود تا برداشتند و بمنزل گاه جیسبه رفت. چنگی از محفه فرود آمد و درون رفت. جیسبه در خواب شده بود. چون بوی خمر از چنگی بدماغ او رسید، بیدار شد. چنگی را دید در پهلوی خود نشسته. برخاست و گفت: «رای زاده» (۱) بچه مهم قدم رنجه کرده (۲)، و این چه (۳) آمدن شماست؟ زن گفت: «ای احمق، این معنی پرسیدن چه حاجت» (۴)؟ زنی جمیل و جوان در عین شب دیجور بزیارت چوتو رای زاده (۵) آید، و از خواب خوش بیدار کند، و خواهد که با تو در يك جامه شود، خاصه چون من خوبی که عالم فتنه غنچ و دلال (۶) اوست، و جهان دیوانه وصال او. بر خاطر رای زاده (۱) بایستی که این معنی را شرح (ص ۱۹۰) و بسط برسیدی و پوشیده نشدی؟ و این فتوح را تا صبح (f117a) غنیمت داری. جیسبه گفت: «ای دختر رای (۷)، مارا بجز حلال و منکوحه خود با هیچ عورنی نامحرم مجال و مخالطت نباشد، و از ما این کار نیاید، زیرا که ما برهن راهبیم برهیزگار، و این کار لائق و موافق مردمان بزرگ و علماء متقی و احرار (۸) نباشد. زینهار تا مارا بدین گناه کبیره نیالائی. هر چند الحاح (۹) کرد، بوی التفات ننمود (۱۰) و دست برد بر سینه سینه او زد.

ناامید شدن چنگی از جیسبه

چون چنگی ناامید گشت (۱۱)، گفت: «ای جیسبه مرا ازین امنیت جانی

- (۱) پس کم: «بادشاه زاده» (۲) س: رنجه داشت؛ م: رنجه شده است (۳) م: چه وقت (۴) م: حاجت است (۵) پ: پادشاهی؛ س: بادشاه؛ ک: بادشاه زاده؛ م: بادشاه زادی (۶) ب: غنچه دلال (۷) پس کم: ملک (۸) م: احتراز (۹) پس کم: لجاج (۱۰) پس کم: نکرد (۱۱) پ: نوید شد

و لذت نفسانی و هوای روحانی محروم گردانیدی. من بر خود واجب دیدم که اول ترا هلاک کنم (۱) و [بعد] خود را غذای آتش گردانم. پس بوناق بازگشت و بر بستر (۲) در جامه خواب کشید. از رواح تا صبح بروی بستر بر مجمر می‌طپید، و این ابیات (۳) می‌گفت: رباعی (۴)

تا عشق و جمال (۵) تو شده دل سوزم وین شمع جمال تست جان افروزم
انصافم (۶) ده و گر نه فریاد کنم خود را و ترا و شهر در هم سوزم
چون روز دیگر شاه (۷) سیارات از بروج سماوات سر برآورد و جامه
کحلی چاک زد، چنگی خفته بماند. خمار خمر با خمار هجر ضم شد، تا
وقت چاشت سر در جامه کشیده بود.

و رای (۸) دروهر تا خواهر او چنگی نیامدی و روی او ندیدی طعام
و شراب نخوردی، و عظیم او را حرمت داشتی و کرامت کردی. برخاست و
بوناق خواهر رفت. او را (f117b) متفکر و متأسف دید. گفت ای خواهر،
و ای دختر رای (۹)، ترا چه بود که چهره لاله رنگ تو مغیّر و مزغر شده؟
(جواب) چنگی گفت: ای رای زاده (۱۰) ازین بزرگتر (۱۱) چه تواند بود
که این احمق سندی همانا در مجلس (ص ۱۹۱) عشرت مرا بدیده است. دوش
در حرم آمد (۱۲) و مرا بخود می‌خواند. خواست تا دامن صلاح و عفاف مرا
که هرگز بغبار خبث آلوده نبود [و] نفس تقی و عرض نقی مرا به لوث فجور
خود ملوث گرداند، و ستر طهارت مرا (۱۳) فضیحت کند. رای (۱۴) باید که انصاف
من بستاند از وی، تا هیچ نا حفاظی ازین معنی خیانت و تعریک (۱۵) واجب نبیند.
دروهر را آتش غضب استعمال پذیرفت. خواهر را گفت: او مهمان است و راهب

(۱) پ ندارد: کتم (۲) بس کم: و بستر (۳) پم: بیت؛ س: بیتها (۴) پ: قطعه؛
م: شعر (۵) بس: وبال؛ پ: عشق جمال (۶) بم: این صافم (۷) بپ ندارد؛
شاه (۸) بس کم: ملک (۹) بس کم: شاه (۱۰) بس کم: شاهزاده (۱۱) ب
س کم: بزرگ؛ م: بزرگترین (۱۲) ب: آمده است (۱۳) بپس کم ندارد: مرا؛
م: «را» بجای «مرا» (۱۴) بس کم: ملک (۱۵) بم: تعریق؛ س: تقریق؛

برهنه و نیز وسیت بها (۱) دارد و از ما استعانت می خواهد و قریب یک هزار
مرد جنگی همراه دارد. او را توان کشت تا با تعاف از ما کشته نشود (۲)؛ مگر
طلسمی سازم بکشتن او. تو نیز برخیز و طعام بخور. چون حرکتی نبود،
تهدید و (۳) وعید نتوان کرد.

غدر اندیشیدن دروهر بر جیسیه

و مکر خواهر او جنگی بر جیسیه

پس دروهر بخانه آمد و دو نفر سلاحدار سیاف (۴) را استدعاء فرمود،
یکی کبیر بهدر (۵) و دوم (۶) بهشو (۷) نام، که من امروز (با) جیسیه [را] بعد
از چاشت بخوانم (۸) و مهمان دارم. بعد از تناول طعام بمجلس مدام خلوت
سازم (۹) و با جیسیه شطرنج بازم. شما هر دو با سلاح مهیا باشید. چون
من گویم «شاه مات» (f118a) شد، شما تیغ بکشید و جیسیه را بکشید. پس ازین
حال مردی سندی (۱۰) که از خدمتگاران داهم بود با خواص دروهر الفت
داشت خبر یافت. اینمعی (۱۱) با جیسیه تقریر کرد و ازین غدر رای دروهر
اعلام داد. چون معتمد دروهر بوقت خوردنی جیسیه را بخواند، جیسیه هر
تحرکان معارف خود را که سر جانداران بودند بخواند (۱۲) و گفت: ای
تورسته (۱۳) و سورهسته، من بمهمانی رای (۱۴) دروهر میروم. شما با سلاح مهیا
برابر من درون آید. من با دروهر شطرنج خواهم باخت. شما بر سر دروهر
بایستید و هوشیار باشید. نباید (۱۵) که چشم (ص ۱۹۲) زخمی و حرکت
غدری (۱۶) رود یا باندیشد.

(۱) پ ندارد: بها (۲) پ: بأضاف ما نکشد (۳) م ندارد: تهدید و (۴) پ ندارد: سیاف: م: سیافان (۵) پ: سیاف: م: سیافان (۶) پ: سیاف: م: سیافان (۷) پ: سیاف: م: سیافان (۸) پ: سیاف: م: سیافان (۹) پ: سیاف: م: سیافان (۱۰) پ: سیاف: م: سیافان (۱۱) پ: سیاف: م: سیافان (۱۲) پ: سیاف: م: سیافان (۱۳) پ: سیاف: م: سیافان (۱۴) پ: سیاف: م: سیافان (۱۵) پ: سیاف: م: سیافان (۱۶) پ: سیاف: م: سیافان

آمدن جیسبه با دو نفر سلاطین

همبرین نوع در بارگاه رفتند (۱). و دروهر کسی دیگر را فرمود که بجز جیسبه دیگر کسی را مکنارید (۲). هر دو شجاع در آمدند و بی سخن بر سر دروهر بایستادند. چون شطرنج بکمال رسید، دروهر سر بر آورد که ایشان را اشارت کند. دروهر دید که دو نفر با اسلحه مستعد و مهیا استاده اند. پشیمان شد و گفت: «شه مات نشد، آن کوسفند را نمی باید کشت». جیسبه دانست که آن اشارتست. برخاست و بوثاق خود رفت و فرمود تا اسبان را در زمین آرند (۳). و جیسبه غسل کرد و سلاح پوشید و حشم خود را آماده و ساخته کرد و فرمود تا بر نشینند. دروهر معتمد را فرستاد که بنگرد تا جیسبه چنه می کند. آنکس باز آمد و گفت: «رحمت خدای (۴) بر آنکس باد که ذات او به پیرایه (fl18b) پرهیزگاری متحلی بود، و اصل او مکرم بود، و فعل او بد نه بود، و پیوسته در طهارت و پاکیزگی کوشد در خوف و رجا (خیر) در احادیث می آرند که چون جیسبه از غسل فارغ شد و طعام بخورد و سلاح پوشید و بر نشست و ستوران را باز کرد، پیش سرای ملک دروهر آمد و او را بی ملاقات وداع کرد، و از رفتن خود اعلام داد و با جمله اصحاب و اتباع روان شد، و میرفت تا بزمین کشمیر (۵) از حد (۶) جالندهر رسید، و آن ملک را بلهرا (۷) نام بود اسبه کسه (۸) آستان شاه (۹) گفتندی. آنجا مقام کرد تا خلافت عمر بن عبدالعزیز شد. عمرو بن سلم اعلی (۱۰) بحکم مثال (۱۱) دارالخلافت برفت و آن ولایت را مطیع کرد.

(۱) ب: بارگاه رفیع (۲) س: نگذارند (۳) بس: زمین کردند (۴) ب: انوارید: محلی (۵) ک: کشر: م: کسه (۶) بس: ندارد: حد (۷) م: باهر (۸) ب: ح: اسبه: کسه: س: اسبرکسر: ک: اسه: کسه: م: اسنه: کسه (۹) س: آستان شاه (۱۰) س: سلمه: ب: پدید آمد: اعلی (۱۱) م: ابتثال

مردانگی جیسینه و سبب^(۱) نام او

از بعضی براهمه ارور آورده اند که جیسینه داهر در مردانگی و فرزاندگی
نطیر نداشت. و قصه (ص ۱۹۳) ولادت^(۲) او چنان بود که روزی داهر رای
بصیدگاه رفت با عدت و آلت شکار. چون در سواد شهر سکان و یوزان و سیاه
کوشان را پیاده کرد و بر آهوان گذاشت و شاهین و باز و چرخ در فضای هوا
پرواز می کردند، شیری غرنده^(۳) پیدا آمد و راه میگرفت مردمان را. فزعی و
هیبتی در حشم صیادان افتاد. داهر از اسب فرود آمد و پیاده شد و با شیر
مقابل افتاد و شیر آهنگ جنگ کرد. داهر رای چادر بر دست پیچید و در
دهان شیر نهاد و تیغ بگذارد (f119a) و هر دو پای او قلم کرد. و چون دست
بر آورد تیغ در شکم او زد و بدرید. شیر بیفتاد. طائفه که از هول آن شیر
گریخته بودند بخانه آمدند و رانی را خبر کردند که رای داهر با شیر
در آویخت. زن داهر حامله بود. چون آن خبر شنید از غایت شفقت شوهر بیفتاد
و بیهوش شد. تا آنکه که داهر از صید باز آمد، زن را جان از کالبد در آن
هول جدا شده بود^(۴). داهر در آمد، زن را دید بمردم و بچه در شکم او
می جنبید^(۵). بفرمود تا شکم او باز کردند. پسری زنده بیرون آمد. او را
بدایه دادند و جیسینه نام کردند یعنی المظفر^(۶) بالاسد، پیارسی «شیر فیروز»

نصب شدن رواح بن اسد نواسه احنف^(۷) بن قیس بأرور^(۸)

مشاطگان این عرائس و باغبانان این غرائس چنین آورده اند از علی بن
محمد بن سلمه^(۹) بن محارب و عبدالرحمن بن عبدربه^(۱۰) السلیطی که چون

(۱) م: نیت (۲) ب: ولایت (۳) ب: ندارد غرنده (۴) ب: افراید: و بمرد
(۵) ب: به پیچید (۶) م: الظفر (۷) م: احتق (۸) ابن عنوان در نسخ فارسی اینطور
است، ب: نواسه حنف بن قیس بن رواح اسد نام بالور نصب شد؛ م: نواسه احنف بن قیس بن
نواح بن اسد نام بالور نصب شد (۹) ب: علی بن سلمه (۱۰) ح: عبدالله؛ م: عبدویه

محمد قاسم اهل (۱) دارالملک ارور بغرور (۲) را تحت اقتدار و مطاوعت خود آورد و همکنان مطیع و مامور او گشتند، رواج بن اسد از نواسگان احنف (۳) بن قیس را به ایالت ارور نصب کرد، و امور شرعی و مهم دار قضاء (۴) و خطابه بصدر الامام (۵) (ص ۱۹۴) الأجل العالم برهان الملة و الدین سیف السنة و نجم الشریعة موسی بن یعقوب بن طائی بن محمد بن شیبان بن عثمان الثقفی (۶) رحمة الله عليهم اجمعین باز گذاشت، و فرمود تا رعایا را استمالت واجب بیند و فرمان یامرون بالمعروف و ينهون عن المنکر مهمل نماند، و هر دو را (f119b) برعایت خلق و رعیت وصیت کرد. و مثال مطلق داد. و ازانجا منزل فرمود و میرفت تا بحصار باتیه (۷) بجانب جنوب آب بیاس [که] حصاری بود قدیم و والی آن (۸) ککسه (۹) بن چندر بن سیلائج عمزاده داهر بن چیچ بود (۸).

(۱۰) فتح کردن ککسه (۱۱) و آمدن او نزد محمد قاسم (۱۰)

و او در جنگ داهر چیچ بود، و ازانجا هزیمت شده و شکسته بدان حصار آمده بود و سکونت گرفته. چون لشکر اسلام نزدیک رسید، مال و گروگانی پیش فرستاد. اعیان و اکابر رفتند و زمین بندگی بیوسیدند. محمد قاسم ایشان را تربیت کرد و تشریفهای وافر واجب داشت، و پرسید که این ککسه از اهل ارور هست؟ ایشان همه مردمان حکیم و عاقل و راستکاری بودند، و بامانت و صیانت موصوف، او را امان داده می آید تا بقوت دل و نسمت (۱۲) اهل بیاید،

(۱) بپس ندارد: اهل (۲) بپس کم: الور بغرور؛ پ: ارور بغرور (۳) م: احنف (۴) بپس: داری قضاء: م: داوری قضاء (۵) س: بصدر الانام؛ م: صدر الامامة (۶) م: العربی (۷) ب: باسه؛ ح: بنیه؛ س: بابیه؛ ک: بابیه (۸-۸) این جمله در نسخ بعد از عنوان لاحق در اول فقره مندرج است (۹) س: ککسه (۱۰-۱۰) تمام این عنوان در نسخ بپس موجود نیست (۱۱) نسخه م اسم «سیلائج» بجای «ککسه» می نویسد، که ظاهرأ سهو است (۱۲) بپس: نسمت

تا اورا مشیر کئی و جزوی خود کرده آید، و طریق راستی و وزارت با او در میان آرم.

مشیری ککسه

ککسه مردی عالم (۱) و حکیم هند بود. چون بخدمت آمده، پیوسته گاه بیکاه اورا پیش تخت داشتی و مشاورت با او کردی: شعر—

لَا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدَبٍ (۲) حَازِمٌ يَقِظٌ قَدْ أَسْتَوَى مِنْهُ إِسْرَارٌ وَ إِيْلَانٌ

ترجمه — مشورت (۳) جز با ادیب و پیر مرد (۴) مکن، آنکه گفتن یا نهفتن بر وی یکسان (۵) بود.

و از استصواب او نگذشتی، و جمله امرا و سپهداران را پیشرو لشکر بود. و اموال و نواحی در تحصیل او بودی، و خزانه در مهر (۶) او فرمود. و بعد از آن (ص ۱۹۵) در همه غزوها با محمد قاسم یار بودی، و اورا مبارك مشیر نام کرد.

خبر فتح سگه ملتان بر دست

محمد بن قاسم ثقفی

(f120a) پس چون کار ککسه راست کرد، ازان حصار برخاست و از آب بیاس بگذشت و بحصار اسکنده (۷) رفت. اهل آن حصار را خبر شد که لشکر عرب آمد. بجنگ بیرون آمدند. رانده (۸) بن عمیره (۹) الطائی (۱۰) و ککسه پیشرو بودند. جنگ پیوستند و حربها خیره (۱۱) کردند، چنانکه از جانبین جویهای خون روان شد (۱۲). عربیان بوقت نماز پیشین تکبیر بر آوردند و رویا روی (۱۳) حمله آوردند (۱۴). مشرکان هزیمت شدند و خود را بحصار

(۱) ب ندارد: عالم (۲) ب ک: قلب (۳) ب: مشوغره (۴) ب: مردمان (۵) ب: سم: آسان (۶) ب: در زیر مهر (۷) ب: ح: س: ع: اسکنده: ب: ع: کیده: م: عکسلنده (۸) م: راده (۹) س: عمر (۱۰) ب: ح: الطائی: ب: س: م: الطائی (۱۱) م: چیره (۱۲) ب: هرفت (۱۳) ب: روبرو: س: دو بازوی: م: رومارونی

انداختند، و از بالای حصار تیر و سنگ منجنیق روان کردند. هفت روز جنگ پیوستند (۱). برادر زاده میر (۲) ملتان که در حصار ملتان بود جنگها کرد (ند) که کار غله بر لشکر تنگ شد. عاقبت سیهرا اسکند (۳) شب برون آمد و خود را بحصار سکه انداخت. و سکه حصار بود بر لب آب راوی از جانب جنوب معظم. چون امیر برفت رعایا و صنّاع و اهل تجار پیغام دادند که ما رعیتیم و اکنون چون والی برفت مارا امان ده. محمد قاسم اهل تجار و صنّاع و زراعت را امان داد و در حصار در آمد، و چهار (۴) هزار مرد سلاح دست را علف تیغ خونخوار کردند، و اتباع ایشان را برده کرد، و عتبه بن سلمه (۵) تمیمی را آنجا نصب فرمود (۶) و خود روی با لشکر به سکه ملتان نهاد. و آن حصار بود (۷) بر لب آب راوی از جانب جنوب. بجهر (۸) نام نواسه (که) بجهر طساکی دران حصار بود (۷). چون خبر یافت جنگ پیوستند. و هر روز چون لشکر عرب پیش حصار آمدندی، حصاریان بیرون رفتندی (f120b) و بجنگ پیوستندی. تا هفده روز جنگها خیره (۹) کردند. (ص ۱۹۶) و از یاران معروف بیست (۱۰) نفر شهید شدند. (۱۱) و از لشکر شام دویست یازده (۱۲) نفر کشته شدند. بجهر (۱۳) از آب راوی عبیره کرد. محمد قاسم بسبب یاران که شهید شدند (۱۱) سوگند (۱۴) خورده بود که این حصار را پست (۱۵) کنم. پس بفرمود تا جمله شهر را خراب کردند و بجانب ملتان عبیره کرد. کندا رای (۱۶) ملتان و بجهر (۱۳) بجنگ بیرون آمدند.

(۱) س: جنگ کردند؛ م: جنگ بود (۲) ب: حاکم (۳) بس: سیهرا عدکنده؛ پ: سیهرا عیدکنده؛ م: سیهرا سکلنده (۴) پ: چهل، که صریحاً اشتباه است (۵) س: مسلم (۶) بس: کم: کرد (۷-۷) این جملہ در نسخه پ موجود نیست (۸) ک: بجیرا، بجهر؛ و نسخ بح در اردو جا: بجیرا (۹) م: چیره (۱۰) م: بیست و پنج (۱۱-۱۱) این جملہ در نسخه م موجود نیست (۱۲) ک: یازده (۱۳) ب: بجیرا؛ س: کم: بجیرا (۱۴) س: قسم (۱۵) س: خراب (۱۶) ب: کذا رای؛ ح: کذا رای؛ س: گذر رای، کند رای؛ م: گذری، کذا رای؛

جنگ کردن محمد قاسم با کندارای^(۱)

و آن روز از بدو صباح تا انصرام رواج جنگ خیره^(۲) بود. چون عالم گلیم سیاه محنت زدگان پوشید و شاه انجم سر در پرده غروب کشید، بخانه بازگشتند^(۳). و روز دیگر چون صبح صادق از پس پرده غاسق^(۴) بر بالای افق بر آمد و عالم روشن گشت، دیگر باره جنگ پیش بردند، و از جانبین مرد بسیار کشته شد. و آن جنگ همچنان قائم ماند، تا مدت دو ماه از بالای حصار منجنیق و غدرك و سنگ و تیر روان کردند تا غله در میان لشکر بغایتی تنگ شد، چنانکه کله خر^(۵) پیانصد درم رسید. امیر کورسیه^(۶) بن چندر ابن عم داهر^(۷) چون دید که از لشکر عرب فتوری نیست و قوی حالند^(۸) و مارا هیچ طرفی مددی نیست، خود را بخدمت رای^(۹) کشمیر انداخت. روز دیگر چون لشکر عرب برسد، جنگ پیوستند و بهیچ حبله نقب نمی پذیرفت^(۱۰)، تا شخصی از داخل^(۱۱) حصار بیرون آمد و^(۱۲) امان خواست. محمد قاسم او را امان داد. پس او نشان داد تا بموضعی از جانب شمال که بر لب آب جوی (f121a) بود نقب گرفتند. از آن موضع در دوسه روز دیگر دیوار حصار فرود آمد و حصار فتح شد. شش هزار مرد جنگی را بکشتند و اتباع و متصلان ایشانرا برده گرفتند. و تيجار و صنّاع و زراّع را مثال امان داد. و گفت مال خزانه دارالخلافه و نقدیهای حشم که چندین رنج (ص ۱۹۷) و مشقت^(۱۳) دیدند و جان سپاری کردند و مدتی نقب و محاربت بودند^(۱۴)، واجب باشد که چون حصار مسلم گشت، قسمت مال بکنند و حق ایشان بدهید.

(۱) بپ: ک: کذا رای؛ ح: گذارای؛ س: گذر رای، کند رای؛ م: گذری، کذا رای (۲) م: چیره
(۳) پ: آمدند (۴) پم: عاشق (۵) م: سر خر (۶) ب: کراسیه (۷) ب: عزاده داهر
(۸) م: قوی حالت اند (۹) پ: س: کم: شاه (۱۰) پ: نمی زدند (۱۱) پ: داخلان
(۱۲) پ: آمده (۱۳) س: مشقت و رنج (۱۴) پم: بوده اند

قسمت کردن نقديها

پس اکابر و اعیان شهر جمله جمع شدند و شصت هزار درم سنگ نقره قسمت کردند. هر سواری (۱) چهار صد درم سنگ نقره تخصیص (۲) رسید. پس گفت: اکنون باید که مال خزانه دارالخلافه را و جوهری رائج اندیشید. درین تفکر بودند و مقالات میکردند که ناگاه برهمنی بیامد و گفت: چون نوبت کفره بانصرام رسید و بتکده انهدام پذیرفت و عالم بنور اسلام منور گشت و بجای بتخانه مساجد و منابر بنا می شود، از شیوخ ملتان چنان استماع افتاد که در قدیم الایام و روزگار سابقه (۳) درین شهر رائی بود جسوین (۴) نام از اولاد رای کشمیر. و او مردی برهمن و راهب بود و در کیش خود عظیم صلب (۵). پیوسته در عبادت اصنام مشغول بودی. و چون خزانه او از حد احصا و عد استیفا متجاوز شد، بر طرف شرقی ملتان حوضی ساخت صد گز در صد گز، و در میان حوض (f121b) بتکده بنا کرد پنجاه گز در پنجاه گز. و دکانی ساخت و چهل خم مسین در آن دکان تعبیه کرده است؛ (۶) در خمی از قراضه زر مغربی سیصد و سی من دفینه نهاده است (۶). و بران بالا (۷) بتخانه است؛ بتی در وی نشانده است از زر سرخ، و گرد آن حوض درختان برنشانده است.

(مستروی (۸)) مصنفان احادیث و راویان اقوال چنان روایت کرده اند از علی بن محمد که او گفت از ابو محمد هندی (۹) شنیدم که محمد قاسم با ندماء و حجاب و خواص برخاست و بدان بتخانه رفت. بتی دید (ص ۱۹۸) از زر ساخته و دو چشم او از یاقوت سرخ بر روی (۱۰) او نهاده.

(۱) س: بهر سوار (۲) ب: تخصیص (۳) پ: سالفه (۴) پ: جسوین؛ ح: جوین؛ س: جوین؛ م: جسور (۵) س: صلیب؛ م: صلب (۶-۶) این جمله در نسخ بک موجود نیست (۷) بعبارت اصح، و بالای آن (۸) بسکم، مستروی؛ پ: متروی؛ شاید این اسم بتکده است، چنانکه در صفحه ۳۶ آمده (۹) و در نسخ هندی (۱۰) ب: در وی

(گمان بردن محمد قاسم) محمد قاسم دانست که مکر آدمی است (۱). تیغ برکشید که بروی زند. بشبان (۲) برهن گفت: ای امیر عادل، این بت است که رای (۳) ملتان جسوین (۴) ساخته است. مال را دفینه کرده است و برفت. پس محمد قاسم بفرمود تا آن بت را برداشتند. دویست و سی من زر آمد. و چهل خم پر (۵) قراضه زر وزن کردند مبلغ سیزده هزار و دویست من زر دفینه بیرون آمد. آن زر و بت را در خزانه آورد و جواهر و مروارید که از نهب شهر ملتان [حاصل آمد] و خزائن و دفائن برداشتند.

باز کردن بتخانه و برداشتن خزانه

روایت کرد ابوالحسن مدائنی (۶) از خریم بن عمرو که همانروز که بتخانه باز کردند و خزینه برگرفتند مثال حجاج یوسف برسد: ای ابن عم من ضامن بودم بمبلغ که بوقت خروج لشکر تو بر آن که جمله (f122a) آنچه در استعداد حشم و غیر آن در خزانه دارالخلافة در عدت کار بسته شود قبول کردم از ولید بن عبدالملک بن مروان، و در دمه من باشد که بأضعاف باز رسانم. و اکنون از خزانه دارالخلافت تفحص و تجسس از حال (۷) کرده شد که، در نفقه و اهبت بمحمد قاسم، شصت هزار درم سنگ نقره پاک خرج شده است، و آنچه باز رسید از نقود و اجناس و اقمشه تاریخ (۸) مجمل و مفصل کرده آمد صد و بیست (۹) هزار درم سنگ بخزانه تواند بود، بفرستد (۱۰). و هر جا که موضعی است قدیم و قصبه و شهری نامدار مساجد و منابر بنا کنند و خطبه و سکه بنام دارالخلافت قلم کردند. (ص ۱۹۹)

(۱) ب: هست (۲) م: توان (۳) س: کم، شاه (۴) م: جسوین یا جیوین؛ ب: جسور (۵) ب: خشت بر (۶) و در جمیع نسخ: همدانی (۷) س: مال (۸) یعنی تاریخوار (۹) در نوشتن این رقمها اشتباه رفته است. س: صد هزار و بیست من و بیست هزار؛ ب: صد هزار و بیست من هزار؛ ک: صد هزار و بیست و بیست هزار (۱۰) تمام این جمله بی تربیت است گویا مؤلف این جمله را حرفاً بعرف از عربی ترجمه کرده است

و (۱) تو در طالع سعد و ساعت موافق اتفاق این لشکر کرده، به تحقیق بهر طرف از ولایت کفار که روی آری ترا مسلم خواهد شد.

عهد کردن محمد قاسم بر رعایای شهر ملتان

پس چون بر اکابر و اعیان شهر ملتان عهد وثیق بکرد، (و) مسجد جامع و مناره بنا کرد، و امیر داؤد بن نصر (۲) بن ولید عمانی بملتان بامارت نصب کرد؛ و خریم بن عبدالملک تمیمی (۳) را در حصار برهمپور بر ساحل آب جهيلم که سوپور (۴) خوانند نصب کرد؛ و عکرمه بن ربحان شامی را در سواد ملتان نصب فرمود (۵)؛ و احمد بن خزیمه (۶) بن عتبّه (۷) مدنی را بحصار اشهار و کروور (۸) والی کرد؛ و مالها از راه کشتی روان کرد تا از دیبل در بوزی نهند و بخزانہ دار الخلاف رسانند (f122b). و خود بملتان مقام کرد. و قریب پنجاه هزار نفر مرد سوار اختیار قائم شد با عدت و آلت حرب.

فرستادن ابو حکیم (۹) با لشکر ده هزار سوار

به قنوج

س ابو حکیم (۹) شبانی را با ده هزار سوار به [رای] قنوج فرستاد تا مثال دار الخلاف (۱۰) بدعوت اسلام و مال خزانه بیت المال بر وی عرضه دارد (۱۱) و با وی بیعت کند (۱۲). و خود با لشکر بر سرحد کشمیر که پنج ماهیات (۱۳) گویند، بموضعی که پدر داهر، چچ سیلائج، درخت صنوبر و سپیدار (۱۴) یعنی بید را نهال کرده و داغ نموده بود، آنجا رسید و آن حدرا بتجدید تعین کرد.

(۱) م: و تواند که (۲) پ: نصر (۳) پ: بنی تمیم؛ م: بن تمیم (۴) ب: ح: سور بر: پ: سور برا: ک: سور بر: م: سوپور (۵) م: نصب کردند (۶) پ: س: جریه (۷) پ: عینه (۸) ب: پ: کم: اجتهاد و کروور؛ س: اجتهاد کرد و (۹) م: ابو حکیم؛ س: س: نسخ: ابو حلیم (۱۰) م: انزاید: رسانند و خود (۱۱) پ: دارند (۱۲) پ: بکنند (۱۳) م: پنج ناهیات (۱۴) م: سیندان؛ س: سپیدار؛ ب: ندارد؛ و سپیدار

رسیدن لشکر به اوده‌هاپر^(۱) و فرستادن با حکیم

(۲) مرزید [را برای هرچندر]^(۳)

رای قنوج دران وقت پسر جهتل^(۳) رای بود. چون لشکر به اوده‌هاپر^(۱) رسید ابوحکیم^(۴) شیبانی بفرمود تا زید بن عمرو الکلابی را بیاوردند. پس گفت: ای زید، ترا برسالت رای هرچندر (ص ۲۰۰) جهتل^(۵) بیاید رفت و فرمان مطاوعت اسلام بدیشان رسانید^(۶). و گفت که از دریای محیط تا حدّ کشمیر هر بادشاه^(۷) و ملوک که هست تحت اقتدار و تمکین اسلام شد، و امیر عمادالدین را که لشکر کش عرب است و قهر کننده کفار است مطاوعت نمودند، و بعضی در رقبه اسلام آمدند و باقی بر خود مال معین کردند تا بخزانة دارالخلافت تسلیم^(۸) کنند.

جواب رای هرچندر قنوج

رای هرچندر گفت و جواب داد که این ولایت قریب یکهزار و شش صد سال است که در ضبط و تصرف ماست، و در ایالت فرمان ما هیچ مخالفی را زهره نبوده است^(۹) که ذیل حدود مارا بسودی^(۱۰) و یا پیرامن (f123a) مخاصمت ما گشتی، و دست تعرض و تصرف در مملکت^(۱۱) ما زدی. و از شما مارا چه نهیب است که این مقالات و محالات^(۱۲) در خاطر می اندیشی، و اگر نه آنچه بر رسول^(۱۳) بند و زندان واجب و جائز نبودى الا باین قال و قيل و دعوی محال فرموده شدی، که دیگر مخالفان و مهتران را اعتباری بودی. اکنون تو بنزدیک امیر خود باز رو و بگو که میباید که یکبار مقابل شویم و قوّت و شوکت یکدیگر را موازنه کنیم، تا رعب مهابت شما بر ما بود و یا

(۱) بپس ک: اوده‌هاپر؛ م: اوده‌هاپر (۲-۲) بحس ک: مرزید؛ پ: مرزید

(۳) بپس ک: جهتل؛ س: دران وقت با جیش آرای بود (۴) م: ابو حکیم؛ سائر

نسخ: ابو حلیم (۵) بحس ک: جهتل (۶) س: رسانی (۷) ب: رای (۸) م:

تعبین تسلیم (۹) پ: نبود و است (۱۰) ب: سیردی (۱۱) پ: ولایت (۱۲) پ:

مغالات (۱۳) م: و اگر نه آنچه بر رسول

مارا بر شما دست رسد. چون دستبرد جانبین در محاربت و شجاعت مشاهده افتد، آنگاه صلح و جنگ ما پیدا آید. چون پیغام و رسالت رای هرچند به محمد قاسم رسید، اکابر و اعیان و امراء و سپهداران و مبارزان و شجاعان و سرهنگان را استدعا فرمود و گفت: تا این غایت رایان هند را بفضل الهی و مدد آسمانی مقهور و مغنول گردانیده شد و فتح (ص ۲۰۱) و ظفر یار و قرین لشکر اسلام بوده است (۱)، و امروز چون مقابل این لعین متکبر که بحشم و فیل مقتون کشته است آمدیم، بحول و قوت الهی میباید که کوشش کنید که او را نهب (۲) کنیم [و] مظفر و منصور شویم. همکنان در استعداد حرب رای هرچند مهیا شدند و بیعت کردند و بران محاربت و مجادلت تحریر نمودند.

رسیدن پروانه دارالخلافه به محمد قاسم

روز دیگر چون شاه انجم از ورای حجاب شب رو بعالم ظهور آورد، حمزه با پروانه دارالخلافه رسید. محمد بن علی و ابوالحسن مدائنی (۳) چنان روایت کردند که بوقت کشتن رای داهر دو دختر او دوشیزه از حرم رای داهر گرفتار آمده بودند. محمد قاسم بدست خادمان حبشی بحضرت دارالخلافه به بغداد (۴) فرستاده بود. خلیفه وقت ایشانرا بحرمرای سپرد تا تیمار دارند که روزی چند برآسایند تا شایسته شهبستان شوند. بعد از مدتی ذکر ایشان بر خاطر عاطر (۵) خلیفه یاد آمد. بفرمود تا هردو را بشب حاضر آوردند. ولید بن عبدالملک ترجمان را پرسید که حال ایشان تعیین کند (۶) که مهتر از ایشان کدام است تا او را نگاه داشته آید و بوقت دیگر آن خواهر دیگرش را باز طلبیده شود. خادم ترجمان اول نام ایشان پرسید. مهتر گفت

(۱) س، گشت (۲) بپس کم، نهب (۳) بحس کم، همدانی (۴) بس کم، بحضرة بغداد (۵) ب ندارد، عاطر (۶) ب، کن

که نام من سربادیو است و کهنتر گفت که نام من پرمادیو است. مهتر را باز طلبیده کهنتر را اشارت کرد (۱). که او را نگاه دارید. چون او را بنشاند و روی باز کرد، خلیفه (۲) در وی نگریست و بر کمال و جمال (۳) او مفتون شد، و غمزه خونخوار او صبر از دل او بر بود. دست در سربادیو زد و بجانب خود کشید. سربادیو برخاست (ص ۲۰۲) و گفت: بقا باد. بادشاه (۴) را، که من بنده شایسته شهبستان شاه توانم [بود] (f124a) که امیر عادل عمادالدین محمد قاسم مارا سه روز بنزدیک خود داشت، آنگاه بخدمت دارالخلافه فرستاد. مگر رسم شما (۵) چنین است؟ این فضیحت بادشاهان را روا ندارد. خلیفه را آن لحظه غایت عشق (۶) استعلاء (۷) پذیرفته بود و مهار شکیبائی از دست او بشده (۸) و از غیرت آن امکان تجسس و تفحص نداشته. در حال (۹) دوات و کاغذ بخواست و پروانه بخط خود تمهید کرد که محمد قاسم بهر موضع که رسیده است باید که خود را در چرم خام (۱۰) گیرد و بدارالخلافه مراجعت نماید.

رسیدن محمد قاسم به اوده‌اپر (۱۱) و رسیدن

پروانه (۱۲) دارالخلافه

پس چون محمد قاسم را این فرمان بشهر اوده‌اپر (۱۱) رسید بفرمود تا او را در چرم خام (۱۰) گرفتند و در صندوق نهادند و باز گشتند. محمد قاسم جان بحق تسلیم کرد، و امراء بهر موضع که نصب بودند در ولایتهای خود مستقیم ماندند. و او را در صندوق بخدمت خلیفه وقت بردند. حاجب خاص را بگفتند تا بر رأی ولید عبدالملک بن مروان باز نماید (۱۳) که محمد قاسم

-
- (۱) م: باز گردانیده (۲) بس کم: خلیفه وقت (۳) م: بر حسن و کمال جمال (۴) پ: شاه خلیفه: کم: خلیفه (۵) ب: شهبان (۶) بس ندارد: عشق (۷) ب: پس کم: استیلا (۸) م: بسته (۹) بس کم ندارد: در حال (۱۰) پ: در خام (۱۱) پس: اوده‌اپور: م: اوده‌افر (۱۲) ب: فرمان (۱۳) پس م: نمایند

تقی را آورده اند. خلیفه گفت زنده است یا مرده. گفتند (۱) که خلیفه وقت (۲) را عمر باد در عزّ مغلّد و بقاء مؤبّد (۳)، چون فرمان نافذ در شهر (۲) اودهاپر (۴) رسید، بر حکم فرمان در حال خود را در چرم خام (۵) گرفت (۶) و بعد از دو روز جان بحق تسلیم نمود (۷) و بدارالبقا رحلت فرمود (۸)، و امراء و ملوک را بهر موضع که (f124b) نصب کرده بود آن ولایت را در ضبط خود آوردند و خطبه بر منابر بالقاب دارالخلافت قائم میدارند، و در تقلید (۹) امارت خود جدّ بلیغ مینمایند.

باز کردن خلیفه صندوق را

پس خلیفه سر صندوق را باز کرد و آن (ص ۲۰۳) مخدّره را حاضر فرمود. و شاخ مورد (۱۰) سبز در دست داشت. بر دندان او می نهاد و می گفت: ای دختران رای، فرمان ما برگماشتگان چنین نافذ است که همکنان را مترصد و منقاد تواند بود. چون این مثال ما به کنوج رسید، جان عزیز خود را فدای فرمان ما کرد.

مقاتل جنگی (۱۱) دختر داهر با خلیفه ولید

بن عبدالملک بن مروان

پس مخدّره جنگی (۱۱) نقاب از روی بکشد و سر بر زمین نهاد و گفت: بقا باد بادشاه را در مزید اقبال و نظام اجلال تا فراوان سال، بر بادشاه وقت که بکمال عقل متحلّی (۱۲) باشد واجبست که آنچه از دوست و دشمن استماع (۱) بدارد، گفتند که مرده است. و فرمان شاهر شهر اودهاپر رسید الخ؛ س، گفتند که فرمان شاهر الخ (۲-۲) این جمله در نسخه ک موجود نیست (۳) م: معبد (۴) م: «اودهاپور» (۵) پ: در خام (۶) ب: کم: کرد (۷) ب: کم: کرد (۸) ب: کم: بدارالبقا رفت (۹) م: تقدیم (۱۰) س: زمرد (۱۱) کذا در جمیع نسخ. می نماید که این اشتباه از جانب کاتب اول بوده و دیگران اقتدای او کرده اند «جنگی» نام خواهر رای دروهر بود چنانکه مذکور شد. اینجا باید در ازای آن «سریادیو» یا «سوری دیوی» بخوانیم (۱۲) ب: کم: محلی بکمال عقل

کند (۱) بر سنگ محک عقل و مشیر خاطر موازنه کند (۱). چون صحیح و بی شبه گردد حکم بر جاده معدلت فرماید (۲)، تا مأخوذ غضب یزدانی و مذموم نطق انسانی نگردد. شما را فرمان نافذ است، فاما خاطر مبارك (۳) از حکمت و تمیز خالی است. محمد قاسم (۳) از طریق عصمت مارا بمحل برادر و فرزند بود و دست تصرف او بما بندگان نرسیده. فاما بجهة انتقام آنچه بادشاه (f125a) هند و سند را هلاک کرد، و مملکت آباء و اجداد ما خراب و ضایع گردانید (۴)، و ما بندگان را از بادشاهی (۵) به بندگی رسانید (۶)، جزاء بسزاء در هلاکت و اندفاع او خلافتی در خدمت خلیفه باز نمودیم و غرض ما بحصول پیوست، و بواسطه این تمویه و تخیل چنین انتقامی مارا میسر شد و خلیفه حکمی مبرم فرمود. اگر خلیفه را بواسطه پرده شهرت عقل محبوب نکشتی و تفحص واجب دیدی، بدین ندامت و ملامت ملوث نکشتی. و اگر محمد قاسم را حکمت و عقل یاری دادی پیشتر آمدی تا بقرب یکروز راه، آنگاه خود را در چرم خام گرفتی، و چون بتفحص رسیدی (ص ۲۰۴) مخلص گشتی و هلاک نه شدی. خلیفه متأسف شد و از غایت افسوس پشت دست بخائید (۷).

مقالت چنگی (!) دیگر بار

مخدره چنگی (!) دیگر بار زبان بکشاد و در خلیفه نگریست. دانست که خشم او استعمال (۸) پذیرفت. گفت که بادشاه را (۹) سهوی عظیم (۱۰) افتاد که بجهة دو نفر کنیزك کسی را که چون ما صد هزار مخدره را اسیر کرد

(۱) در جمیع نسخ: کنند (۲) در جمیع نسخ: فرماید (۳-۳) این جمله در نسخ پاک موجود نیست؛ و نسخه ب در ازای آن دارد: فاما خاطر مبارك شما نرسید که باز تفحص کند و از طریق الخ (۴) بس کم: خراب کرد (۵) ب: رایی (۶) بس کم: و ما بندگان از بادشاهی به بندگی رسیدیم (۷) س: خائیدن گرفت (۸) ب: استیلا (۹) بس کم: از بادشاه (۱۰) بس کم: بزرگ

و هفتاد ملك را که شاهان هند و سند (۱) بودند از تخت به تخته تابوت رسانید (۱) و بجای بشکده مساجد و منابر ساخت و مناره بنا فرمود (۲)، اگر (۳) از وی ذره نا حفاظی یا حرکتی نا مرضی در وجود آمده بود (۴)، بگفته (۵) صاحب غرض محمد قاسم را هلاک نبایست کرد (۶). خلیفه فرمود تا هر دو خواهر را در دیوار گرفتند.

و ازان وقت (۷) تا (f125b) الی یومنا هذا رایت اسلام هر روز افرشته تر میشود (۸) و ازدیاد می پذیرد.

الدعاء

ملك [تعالی] جلّت عظمته و تقدست اسماء بادشاهان اسلام ماضی را غریق رحمت گرداناد (۹) و ملوك حال را که قوام دهر و نظام عصر اند تا انصرام و انقطاع دور بنی آدم بر تخت ملك پاینده دارد (۱۰) و رایت (۱۱) اسلام را بوجود مهابت ایشان از نوائب حدثان و طواریق زمان مصون دارد بعونه (۱۲) و توفیقه
مخلص کتاب (۱۳)

سماء الدین و الملك الحضرة الصدر الأجل العالم (۱۴) عین الملك (۱۵) پس این کتاب را که ملقب است بمنهاج الدین و الملك (۱۶) از تصنيف علماء عرب و تألیف حکمای صاحب ادب در فتح بلاد هند و سند بصنایع

- (۱۰۱) این جمله در نسخه که موجود نیست (۲) بس کم: کرد (۳) پ: که (۴) پ: نیامده بود (۵) پ: که: بگفت (۶) ک: نباید کرد (۷) پ: روز (۸) پ: میشود (۹) این قراة نسخه ب است. پ: گرداند: م: گردانید (۱۰) و در همه نسخ: باد (۱۱) بس کم: رایات (۱۲) و در جمیع نسخ: بعون الله (۱۳) تمام این فصل مضطرب و مخرب است (۱۴) بس کم ندارد: العالم (۱۵) و در جمیع نسخ: علاه الملك (۱۶) جمیع نسخ اینجا افزاید: الحضرة الصدر الأجل عین الملك، که گویا تکرار است

فکرت و بدایع فطرت و عجائب عقل و غرائب فضل و نوادر خاطر و نفائس ضمائر آراسته . حیات (۱) دلهای دوستان و ریاض انس و جان و متوفیان (۲) (ص ۲۰۵) (۳) محاسن فرزاندگی اهل عرب از حد وصف بیرون [و] محامد مردانگی حشم از عد احصاء قزون - بنیاد (۳) او بر تاسیس قواعد ریاست و تاکید معاهد سیاست نهاده شد - متضمن بنصایح دین و دولت و متکفل بمناهج ملک (۴) و ملت . بعد از آنچه در تطاول زبان (۵) تازی و تمالک (۶) آواز (۷) حجازی منزلمتی (۸) داشت ، و ملوک عرب (۹) را در مطالعه او هممتی بود بکمال و مبادیات فوق الحال . فاما چون در پرده حجازی پیود و از تزیین و تحلیه (۱۰) لغت بهلوی عاری بود ، متداول اهل عجم نشد . هیچ مشاطه اهل فارس عروس این فتحنامه را نیاراسته بود و از نگار خانه کلم (۱۱) و عدل حکم حلال او نساخته ، و از خزانه عقل زیور نپرداخته ، و از مضمار فصاحت و ریاض ملاحظت درین میدان مرکب نرانده . فاما (۱۲) حوادث ایام دور گام (۱۳) روی بدین شکسته (۱۴) در (۱۵) افواج زمان و مصائب حدثان در سفینه سینه جمع شده - انواع اضطرار موجود و ابواب استظهار مفقود و اصناف (۱۶) خطر (۱۷) و اسباب مکائد مبین . (۱۸) ازینواسطه این کتاب طبع ناتمام بنده باتمام رسانید : والحمد لله رب العالمین (۱۸) .

(۱) ب : جلوه (۲) ب : مومنان ؛ پ : متوقتان ؛ س : متوفنا (۳-۳) این جمله در نسخ بس که موجود نیست : نسخه پ اینجا بیاض دارد (۴) م : متکفل ملک بمناهج و سلطنت (۵) ب پ س : زمان (۶) پ س : ممالک (۷) پ س : روان (۸) پ س : منزلی (۹) پ : عربی (۱۰) ب پ س : تحلیل ؛ س : تهلیل (۱۱) س : کلامه (۱۲) نسخه پ اینجا بیاض دارد ، و از آن مینماید که بعضی الفاظ بعد از «فاما» ساقط شده است (۱۳) قراة قیاسی است . ب : دور تام ؛ نسخه پ فقط کلمه «دور» دارد ؛ س : ایام در ایام ؛ س : دور بام ؛ م : دور پایه (۱۴) م : سکنه (۱۵) س ندارد ؛ در (۱۶) ب : اضماف (۱۷) جیمه نسخ : خطیر (۱۸-۱۸) این جمله در نسخه پ موجود نیست

صورت انمام وحلیه اختتام در کشید کتاب مستطاب مسمی به

چچنامه تالیف علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی

بید اضعف العباد حقیر نور محمد چپ نویس

فی التاریخ نهم محرم الحرام

سنه ۱۲۴۸

قد تم بالخیر و العافیة



توضیحات و تعلیقات و استندراکات

ص ۶، س ۱۰، قباچه السلاطین: یعنی ناصر الدین قباچه - قباچه در فارسی
تصغیر قباست یعنی قباى کوچک. اما بنظرم میآید که این کلمه ترکی است بمعنی
بزرگ و عظیم. لهذا قباچه السلاطین = أعظم السلاطین. (برای ترجمه حال
ناصرالدین قباچه رجوع شود به طبقات ناصری، صص ۱۴۲-۱۴۴، ۱۷۲-۱۷۴).
س ۱۲، مملکت [را]: باید حرف [را] را حذف کرد. ما حصل تمام این
فقره اینطور است: «تسويد این داستان لطیف...بوقتی افتاد که تخت مملکت
سلطان محمد بن سام را ناصر الدین قباچه بیاراست. — س ۱۰ - ۱۱، معز الدنیا
والدین...ابو المظفر محمد بن سام ناصر امیرالمومنین: یعنی سلطان سعید شهید
معز الدین محمد بن سام غوری که در تاریخ هندوستان باسم شهاب الدین غوری
(۵۹۹-۶۰۲هـ) مشهور است.

ص ۷، س ۱-۳، ناصر الدنیا و الدین...ابو الفتح قباچه السلاطین قسیم
امیر المومنین: سلاطین غور را بلقب «قسیم امیر المومنین» یاد میکردند و
و نیز غلامان غوریه را که سالهای دراز در اطراف هندوستان ملکرانی نمودند
بهمین لقب میخوانده اند. ازان جائیکه ناصر الدین قباچه از ممالیک سلطان
معز الدین غوری بوده و نیز دو دختر سلطان قطب الدین ایبک متعاقب در سلك
ازدواج داشته، مؤلف چچنامه او را بهمین لقب خوانده است. (برای وجه
تسمیه ملوک غور باین لقب رجوع شود به طبقات ناصری، صص ۳۷-۳۸).

ص ۹، س ۸، ارور: در کتب تاریخ عربی اسم این شهر را «الرور»
مینویسند. خرابه های این شهر قدم نزدیک رُهری (Rohri) ظاهر است. —
س ۱۶، شهاب: این قراءه بر وفق نسخه بانکپور [ب] است، اما در صفحه ۳۵،
سطر ۵، قراءه همه نسخ «شیبان» است. لهذا اینجا نیز باید «شیبان» خواند.

ص ۱۱، س ۹-۱۰، شرف الملك رضى الدولة و الدين: يعنى شرف الملك رضى الدين ابوبكر الأشعرى پدر عين الملك. از احوال او چیزی معلوم نشد الا اینکه او وزیر اعظم ناصر الدين قباچه (۶۰۲-۶۲۵هـ) بوده و این رباعی در مدح اوست (عوفی: لباب الالباب، ج ۲، ص ۴۲۵):

ای صدر بفر ملک عجم چون تو نیافت شه صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت
بسیار بگشت روز و شب دست بدست تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت
عوفی تألیف خود لباب الالباب را در ایام زندگی او شروع کرده، و لیکن در اواخر جلد دوم (ص ۴۲۵) بعد از اسم او «تغمده الله برحمته» نوشته؛ ازین واضح است که شرف الملك در آن وقت بر حمت ایزدی پیوسته. این فتحنامه: ازین مینماید که اسم اصلی این کتاب در فارسی «فتحنامه» بوده که بتصحیف و تحریف نسخا مبدل به «چچنامه» شده.

ص ۱۲، س ۸-۱۰، عين الملك فخر الدولة و الدين: يعنى عين الملك فخر الدين الحسين بن شرف الملك رضى الدين أبی بکر الأشعرى. وی در بدایه امر وزیر ناصر الدين قباچه (۶۰۲-۶۲۵هـ) بوده. در سنه ۶۲۵هـ که ناصر الدين را نظام الملك جنیدی وزیر التتمش در قلعه بگر محصور نمود، و او مرگ را بر حیات مذلت ترجیح داده خود را از بالای حصار انداخته در آب مهران غرق نمود، بقایای حشم و خدم او که از جمله ایشان عين الملك و برادرش بهاء الدين حسن و عوفی مصنف لباب الالباب و منهاج سراج صاحب طبقات ناصری بود بخدمت التتمش پیوستند. التتمش عين الملك را وزیر پسر خود رکن الدين فیروز شاه نمود. بعد ازین تاریخ چیزی از احوال او معلوم نشد. مینماید که وزیری علمدوست و با سخا بوده، و عوفی کتاب خود لباب الالباب را با اسم او منسوب کرده.

ص ۱۵، س ۶، دبیل: یکی از ان شهرهای قدیم است که اسم آن معروف ولیکن موقعش نا معلوم میباشد. هر کسی برای تعیین و تشخیص این شهر

کوششی کرده اما پی نبرده . بعضی مورخین مانند ابو الفضل (آئین اکبری ، ص ۵۵۶) بندر دبیل یا دیول را با شهر تهته اشتباه کرده ، و بعضی مانند میر معصوم بگری (تاریخ سند ، ص ۶ ، س ۷-۸) آنرا بندر تهته یا لاهری بندر خوانده اند . علی الأفل بندر دبیل از شهر تهته بکلی جدا گانه بوده است چنانکه میر معصوم تصریح نموده . نیز از تاریخ طاهری و تحفة الکرام این حقیقت روشن میشود . تاریخ طاهری که از تحفة الکرام اقدم است در وصف لاهری بندر گوید (ص ۱۵۷ ، مخطوطه محمد حنیف صدیقی) :

«مابین شهر تهته و بندر چه تری [چه] خشکی دو روزه راهست ، و از آنجا دریای شور یکمنزل است . اما ناله باریک که آنرا بزبان تهته ناروقی نامند بر آمده زیر بندر مذکور میرسد ، تخمینا بعرض بعضی جا ده طناب و بعضی بیش [و] عمقش از اندازه پایاب . درمیان بحر سوی میانی [سون میانی؟] نام دیگر آبادانی نیست .»

ازین معلوم میشود که لاهری بندر از شهر تهته خیلی دور بوده و نیز بمرور ایام دریای شور [یعنی بحر عمان یا بحر عربی] از وی یکمنزل دور شده بود . و اگر «سوی میانی» تحریف «سون میانی» است ، چنانکه گمان قویست ، باید لاهری بندر نزدیک سرحد سند و کیچ مکران بوده باشد ، و این نیز دلیل است بر يك بودن لاهری بندر و دبیل .

و صاحب تحفة الکرام (چاپ بمبئی ج ۳ ، ص ۱۹۹) در بیان سادات مازندرانی گوید که :

«اول ایشان سید بدرالدین بعد نقل از مازندران بزیارت عتبات عالیات مشرف شده در سال نهصد و شصت و هفت براه دریای عمان وارد بندر دیول و متوجه نوطن تهته شد . چون بقریه هاله واقع ساکوره رسید...رحل اقامت دوام آنجا بینکند» .

این عبارت تحفة الکرام نیز بر دورثی دیول یا لاهری بندر از شهر تهته مدلل است. کنزس (Cousens) در کتاب خود «آثار قدیمه سند» (ص ۱۲۴) مؤید این نظریه است.

حالا باید باین مسئله پیچیده توجه کنیم که آیا دیول بندر و لاهری بندر يك بوده یا جدا گانه. سیاحان اروپایی که در قرون اخیره بیلاد سند آمده اند، بعضی از آنها بندر سند را دیول و بعضی لاهری بندر گفته اند، و کسی بوجود دو بندر در همانوقت اشارت نکرده است. این بیان بعضی را در مغالطه انداخته که دیول و لاهری یکی بوده است. آبت (Abbot) در تالیف خود «سند» (صص ۴۳-۵۵) باوجود استدلال بسیار بنتیجه نافی نرسیده است. و هیک (Haig) در کتاب خود «The Indus Delta Country» (ص ۶۸) بندر لاهری را با لوهرائی مشخص کرده است که بر وفق البیرونی (Alberuni's India صص ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۶۰، ۲۱۶) بر دهنه غربی مهران بوده و ۱۲ فرسخ دورتر از بندر دیول. گمان بنده اینست که هیک درین رای مصیب بوده. سیاحان و مورخان عرب مانند ابن خرداذبه (کتاب المسالك و الممالك، ص ۶۲) و اصطخری (کتاب المسالك و الممالك، ص ۱۷۵) و مقدسی (احسن التقاسیم، ص ۴۷۹) و مسعودی (مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۷۸) همه متفق اند که دیبل بر مغرب رویه مصب مهران و دورتر ازو بر ساحل دریای عمان بوده است. عبارت مسعودی اینطور است:

«فاذا اجتاز جميع ما ذكرنا من الأنهار [ای الأنهار الخمسة فی بلاد فنجاب] بیلاد فرج بیت الذهب و هو المولتان، اجتمعت بعد المولتان بثلاثة ايام فيما بين المولتان و المنصورة فی الموضع المعروف بدوشاب. فاذا انتهى جميع ذالك الى مدينة الرور من غربها، و هی من أعمال المنصورة، سئی هنالك مهران. ثم ينقسم قسمین، و یصب كلا القسمین من هذا الماء العظيم

المعروف بمهران السند فی مدینة شاکره من أعمال المنصورة فی البحر الهندی، و ذالك علی مقدار یومین من مدینة الدیبل».

پس بر وفق مسعودی در میان دیبل و مصبِ مهران مسافت دو روزه یا بر وفق البیرونی دوازده فرسنگ بوده. لهذا اگر شاکره (حالا میرپور شاکره) را با لاهری بندر مشخص کنیم، تعیین موقع دیبل خیلی سهل میشود. چونکه فاصله بخط مستقیم در میان ساکره و گسری بندر تقریباً دوازده فرسنگ یا ۳۶ میل میشود، باید محل بندر دیبل را همین جا فرض کنیم. البت (Elliot) نیز موقع دیبل را نزدیک کراچی قرار داده است، اگرچه او دلایل دیگر پیش آورده. در میان گسری بندر و کلفتن (Clifton) مقبره ایست باسم مقبره عبدالله شاه که عامه گویند بالشرک اسلام برای فتح سند آمده بود. همانا آن قبر عبدالله بن نبهان است که حجاج اورا قبل از بدیل بن طهفه برای تسخیر دیبل فرستاده بود (بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۳۵-۴۳۶).

اینست خلاصه کلام ما. نویسندگان اروپایی بظن خود تخمین زده اند. هیچ موقع دیبل را بخرابه های کاکر بکیره نزدیک میرپور ساکره قرار داده است (کتاب مذکور بالا، صص ۴۶-۴۷). اما احتمال قویست که این جایگاه لاهری بندر بوده. و راوژنی (Mihran of Sind، حاشیه ۳۱۵ صص ۳۱۷-۳۲۳) آنرا در نزدیکی پیر پتهه نهاده است، و درین نظریه با صاحب تحفة الکرام مطابقت دارد، زیرا که او شیخ پتهه را در دو سه جا (ج ۳، ص ۲۴۷، ۲۵۲) «دیولی» خوانده است، و در صفحه ۲۵۴ گوید که «مخفی نماند که بندر لاهری که در قدیم زمان به بندر دیبل اشتهاار داشته غریب شهری مسکن اشراف کرام و افاضل ایام بوده. اکنون از چند سال [یعنی قبل از ۱۱۸۱ سن تالیف تحفة الکرام] بسبب حوادث دار معه دیار معدوم، و تمه آبادیش منتقل زمین محاذی دهاراجه است».

همایکن این بحث طوالت دارد و محتاج تحقیق زیادی است و ما آنرا بموقع دیگر عقب می اندازیم و در کتاب خود «سند تحت سیطره عرب» مقاله ای مبسوط بر آن خواهیم نوشت، ان شاء الله العزیز.

ص ۱۵، س ۷، کیکانان: یعنی اهل کیکان. در کتب عربیه اینرا قیقان می نویسند، و من حیث موقعش آنرا به قلاتِ حالی مشخص کرده اند (لسترنج: ممالك خلافة شرقیه، ص ۳۳۲) — س ۸، برهمناباد: خرابه های این شهر قدیم، که در ایام تسلط عرب باسم «منصوره» موسوم شد، هشت میل در مشرق رویه شهدادپور و تقریباً پنجاه میل در شمال و مشرق رویه حیدرآباد است. البیرونی در کتاب خود «تاریخ الهند» (ص ۲۱ و غیرها) اسم این شهر را «بهمنوا» یا «بهمنوا» می نویسد. چچنامه نیز تهجی این شهر را «بمن» (= بمنوا) یا «بابن واه» (بابراه) نوشته، و در زبان سندی آنرا «بابهره» گویند. یاقوت (معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۰۳) «وهمناباد» نوشته. صاحب مجمل التواریخ گوید که این شهر را بهمن دراز دست، بادشاه عجم، بنا نهاد (Fragments Arabic-et-Persans relatifs A L'Inde Ancienne, p.15) — س ۸، حصار نیرون: در زبان سندی آنرا «نیرن کوت» گویند. بر وفق صاحب تحفة الکرام (ج ۳، ص ۱۷۷) شهر حیدرآباد جدید بر موضع نیرون واقع است. و لیکن از آنجائیکه شهر حیدرآباد بر ساحل شرقی مهران واقع است، تشخیص نیرون با حیدرآباد نادرست مینماید. گمان قویست که بلده جهرک که یائین تر بر ساحل غربی مهران واقع است جایگاه نیرون بوده، زیرا که آنجا نشانهای بعضی بتکدهای بدهگان (Stupas) تا هنوز موجود است. یا اینکه درانزمان رود مهران بشرق حیدرآباد جریان داشته. — س ۱۰، سیوستان: الآن باسم «سھوان» یا «سیوهن» مشهور است — س ۱۰، بودهییه: در کتب تاریخ و جغرافیه عربی اینرا «بُدّه» نیز می نویسند (یاقوت، جلد ۱، ص ۵۲۷)

پایتختش قن‌دابل بوده. — س ۱۱، اسکندره: صاحب مجمل التواریخ اینرا «عسقلند» نوشته. این شهر را با آنچه قدیم مشخص کرده‌اند (راجع راورتی: مهران، ص ۲۴۴-۲۵۵، حاشیه نمره ۱۹۲). — س ۱۱، بانیه: اینرا در کتب تاریخ «بهاطیه» نیز می‌نویسند. تقریباً مشتمل بوده بر ریاست بهاولپور و نواحی آن.

ص ۱۶، س ۵، نیمروز: یعنی سجستان یا سیستان.

ص ۲۸، س ۱۲-۱۳، سر مهرت رای از تن جدا کرد: صاحب تحفة الکرام گوید که «اینواقه» قرین سال اول هجرت نبویست (ج ۳، ص ۷). ص ۳۵، س ۷-۹، سکه ملتان: کذا در جمیع نسخ، ولی از قرائن مینماید که سکه و ملتان اسمای دو شهر مختلف است، چنانکه بلاذری نیز آنها را جداگانه بیان نموده. ما باید که «سکه و ملتان» بخوانیم.

ص ۳۶، س ۴، امیر عین الدولة ریحان مدنی: خیلی غریب است که يك پادشاه هندو شخصی مسلم را حاکم حصار سکه سازد، مینماید که در ایام چچ بعضی عربها بواسطه جور حکام امویه گریخته در بلاد سند پناه یافته بودند. کلمه «مدنی» گویا تحریف است برای «مزنی» یا «مدائنی» والله اعلم بالصواب.

ص ۳۹، س ۸، سیویس: سیوی یا سببی که الآن در بلاد بلوچستان واقعست — س ۹، کیه بن کاکه: صاحب تحفة الکرام (ج ۳، ص ۸) این اسم را کبه بن کاکه چنه می‌خواند.

ص ۴۷، س ۹، جتان و لوهانه: قراة نسخه پ یعنی «جتانِ لوهانه» اصح می‌نماید.

ص ۴۸، س ۱۲، ارمایل: ارمایل یا ارمن‌بیل را با «لس‌بیل» تشخیص کرده‌اند.

ص ۴۹، س ۱۳، نورانی: والأصح «پورالی» که رودیست در بلاد مکران و در خورِ سون میانی می افتد (Holdich: Gates of India, p. 305). شاید این همان رود است که طبری (ج ۱، ص ۷-۲۷) آنرا «دوین» خوانده (نیز رجوع شود به ابن الاثیر، ج ۳، ص ۳۵) — س ۱۳، قندابیل: در حاشیه نمره ۱۲ مذکور شده که تشخیص قندابیل به قندهار اشتباه است. و لی از کتاب «ابواب هند» تالیف هلدیج بر می آید که در ملک کیچ گنداو شهریست باسم قندهار، و در نزدیکی آن خرابه هائییست که ابن گمان را صورت حقیقت میدهد که شهر قندابیل درینجا واقع شده بود، و نه در جائیکه شهر جدید گنداو واقع شده. می نماید که این شهر قندهار در قدیم الاپام معسکر رایان سند بوده، زیرا که قندهار صوره بسیط کلمه سنسکریت «سکندهاوار» (स्कन्धावार) است که معنی «معسکر» دارد. این اشاره از دوست گرامم پروفیسور یهتکمکر، استاد سنسکرت اسمعیل کالج دارم. باید ملتفت شد که این قندهار از شهر قندهار که در افغانستان واقعست مختلف است، اگرچه این نیز در زمان قدیم معسکری بوده باشد.

ص ۵۱، س ۵، برهاس: بر وفق تحفة الکرام (ج ۳، ص ۸) بسایس. ص ۵۴، س ۶، راور: بنده باین خیال متمايلم که حصار راور همانجا بود که حیدرآباد جدید واقعست. والله اعلم بالصواب.

ص ۷۲، س ۱۱، سکه: تحفة الکرام (ج ۳، ص ۹) نیز موافق نسخه ب «تنکه» نوشته.

ص ۷۴، س ۱، عبدالله بن عامر بن ربیع: و الصحیح هو عبدالله بن عامر بن کرز، و لیکن احتمال دارد که او از بنی ربیع بوده. — س ۵، عبدالله بن عمر بن عبدالقیس: لعل الصحیح عبدالله بن قیس الراوی، و شاید «عمر» اشتباه است برای «عمر» — س ۸-۹، و اهلکنی الخ. ابوزید در کتاب النوادر

(ص ۱۶۱، طبع بیروت) این دو بیت را به علی بن طفیل السعدی شاعر جاهلی منسوب کرده. این دو بیت مانند هجا و ذم است و خیلی غریب است که مؤلف کتاب آنها را مدح دانسته.

ص ۷۵، س ۳-۱۴، تا صفحه ۷۶، س ۵، و بعضی مقرران.... و کسی را نفرستاد: تمام این فقره موافق روایت بلاذری است (فتوح البلدان، طبع لیدن: ص ۴۳۲). اما طبری اختلاف دارد و این واقعه را در ایام خلافت عمر بن الخطاب (رض) نهاده: قالوا، و قصد الحكم بن عمرو التغلبي [ای فی السنة ۲۳ الهجرية] لمکران حتی انتهى اليها (p. 2707 Vol. I.) و لحق به شهاب بن المخارق بن شهاب، فانضم اليه و امده سهيل بن عدی و عبدالله بن عيبان بأنفسهما، فانتھوا إلى دوين النهر، و قد انقض اهل مکران اليه، حتی نزلوا على شاطئه فعسکروا، و عبر إليهم راسل ملکهم ملك السند، فازدلف بهم مستقبل المسلمين. فالتقوا فاقتتلوا بمكان من مکران من النهر على أيام بعد ما كان قد انتهى إليه أوائلهم، و عسکروا به ليلحق اخرهم. فهزم الله راسل و سلبه و أباح المسلمين عسکره، و قتلوا فی المعركة مقتلة عظيمة و أتبعوهم يقتلونهم أياماً حتى انتهوا إلى النهر. ثم رجعوا فأقاموا بمکران و كتب الحكم إلى عمر (رض) بالفتح و بعث بالأخماس مع صحار العبدی و استأمره فی القيلة. فقدم صحار على عمر بالخبر و الغنائم. فسأله عمر عن مکران، و كان لا يأتيه احد الا سأله عن الوجه الذي يجئ منه. فقال يا امير المؤمنين «ارض سهلها جبل» و ماءها و شل، و تمرها دقل، و عدوها بطل، و خيرها قليل و شرها طويل، و الكثير بها قليل (p. 2708) و القليل بها ضائع و ما وراءها شر منها. فقال: أَسْجَاعُ أَنْتَ أَمْ مَخْبِر. قال: لا بل مخبر. قال: «لا والله لا يغزوها جيش لي ما أطعت». و كتب إلى الحكم بن عمرو و إلى سهيل ان لا يجوزن مکران أحد من جنودكما،

و اقتصرنا على ما دون النهر، و امره ببيع الفيلة بأرض الإسلام و قَسَمَ أنمانها على من أفاءها الله عليه الخ.

و ابن قتیبه در عیون الأخبار (ج ۳، ص ۱۹۹) نیز مؤید این روایت است: حدثنی محمد بن عُبَید عن معاوية عن أبي اسحاق عن عبيدالله بن عمر، قال: من يخبرنا عن قنديل - فقال رجل: يا أمير المؤمنين، ماءها و شل و تمرها دقل و لصها دقل، إن كان بها الكثير جاعوا و إن كان بها القليل ضاعوا. قال عمر: لا سألتني الله عن أحد بعثته إليها أبداً.

ص ۷۶، س ۴-۵، پس عبدالله را از لشکر سند احتراز کرد و کسی را نفرستاد: و طبری در وقایع سنه ۲۹ گوید (ج ۱، صص ۲۸۲۹-۲۸۳۱): و بعث [یعنی عثمان رض] إلى مكران عبيدالله بن معمر التيمي فأُتِخَنَ فيها حتى بلغ النهر.... و مات [عثمان رض] و ابن كِنْدِير القشيري على مكران - س ۱۳ بهرج: و هی بهره کما فی معجم البلدان لیاقوت الحموی (ج ۴، ص ۷۶۹) و آنرا فهره و فهرج نیز نوشته اند (رجوع شود به ممالك خلافة شرقیه تألیف لسترنج، ص ۳۳۰).

ص ۷۷، س ۱۲، کتاب: یعنی درّه در میان دو کوه.

ص ۷۸، س ۶، مهلب: و هو حاتم بن قبيصة ابن المهلب الراوى - س ۱۳: عمر بن عبدالله بن عمر: لعنه عمر بن عبيدالله بن معمر - س ۱۴، قيس بن هاشم السلمى: لعن الصحيح هو قيس بن الهيثم بن قيس ابن الصلت السلمى - س ۱۶، ابوالحسن: و هو ابوالحسن على بن محمد بن عبدالله ابن ابي سيف المدائنى الراوى که برای فتوحات خراسان و هند و فارس یکی از مصادر مهمه بلاذرى و طبرى بوده. ابن الندیم در فهرست (طبع و ستنفیلد، ص ۱۰۳) «کتاب نغرا الهند و کتاب عمال الهند و کتاب فتح مکران» باو منسوب کرده است، (سال وفات ۲۱۵ یا ۲۲۵ هـ)

ص ۸۰، س ۹، قتردی: علامه عبدالعزیز راجکوتی 'یزدہ' را ترجیح میدهد.
 ص ۸۳، س ۴، هذیلا: و الصحیح 'هدیت' چنانکه علامه عبدالعزیز
 راجکوتی تصریح نموده—س ۶، یزید نری: علامه عبدالعزیز 'یزیدک شرا'
 اختیار میکند—س ۷، اذ حنت قناتهم: بر وفق علامه عبدالعزیز اینرا 'اِذْ
 جَآءَتْ (جُنْتُ) قَنَاتُهُمْ' باید خواند.

ص ۸۴، س ۱۹، الحواری: لعل الصحیح الجرمازی.

ص ۸۵، س ۱، یا حکم بن المنذر الجارود: این مصرع در کتاب الکامل
 للمبرد موجود است (طبع رائیت، ص ۲۶۳).—س ۷، الحمامی: لعلّه العمانی—
 س ۱۲، مرج: شاید تصحیف 'بهرج' است (و همچنان مرج در صفحه ۸۶، س ۵).
 ص ۸۶، س ۱، المغنی: لعلّه العمی.—س ۶-۱۴، این ابیات در دیوان
 فرزدد طبع بیروت موجود است. اما علامه راجکوتی اینهارا از دیوان
 الفرزدق طبع صاوی قاهره (ص ۱۰۲) و دیوان الفرزدق طبع هبل میونخ
 (ص ۵۰۰) تصحیح کرده بینده فرستادند. ولی بیت دوم در این دو دیوان
 نیز موجود نیست:—

سقى الله قبراً يا سعيدُ تضمّنتُ
 نواحيه اُكفانا عليك نياها
 شديدا على الأدين منك اذ احتوى
 عليك من التراب الهيام حجابها
 اذا ذكرت عيني سعيداً تحدثت
 لها عبرات يستهل انسكابها

ص ۹۰، س ۲، بنی عزیز: و الصحیح بنی یربوع چنانکه در فتوح البلدان
 بلاذری آمده (ص ۴۳۵).

ص ۱۰۳، س ۱۰، سوارا و لا طوقا الخ. و الصحيح «سوارا و لا طوقا
على النحر مذهباً».

ص ۱۰۴، س ۱، عروسك: بلاذرى اسم این منجنیق «عروس» نوشته
(فتوح البلدان، ۴۳۷).

ص ۱۰۷، س ۱۶، ندمتی: یعنی کِلِ رُود [نَدِ=رود+مِنی=کِلِ]،
و از آنجائیکه کِلِ رود شیرین می شود، لهذا باید فرض کنیم که «کل سیمین»
تصحیف «کل شیرین» باشد.

ص ۱۱۰، س ۲، حکم بن عروه: لعله حکم بن عتیبة الراوی.
ص ۱۲۱، س ۹، کداره کنک: لعلّ الأصحّ «کذاره کنک» یعنی
معبر رود گنکا.

ص ۱۲۳، س ۱۴، الدقیقی: لعلّ الصحيح «الدمنی» یا «الذهنی».
ص ۱۲۶، س ۱۶، بحر کنبها: شاید اشاره است به خلیج کنبهايت.
ص ۳۲، س ۴، اشبهار: یحتمل که این اشتباه است برای «اشبهان»
یا «اسبهان» یا «سهبان». خیلی غریب است که محمد بن قاسم چنین حصارى متین
در عقب گذاشته آنرا بعد از فتح سیوستان گرفته باشد. گمان بنده اینست که این
اختلاط از مؤلف اصلی واقع شده است، و الاّ بلاذرى بصراحت میگوید که محمد بن
قاسم این قلعه را بعد از تسخیر نیرون فتح کرده: قالوا و أنى محمد بن القاسم
النیرون و كان أهلها بعثوا سمنین منهم إلى الحجاج، فصالحوه، فأقاموا
لمحمد العلوقة و أدخلوه مدينتهم و وفوا بالصلح. و جعل محمد لا يمرّ بمدينة
الاّ فتحها، حتى عبر نهراً دون مهران. فأناه سمنية سربدس فصالحوه عمّن
خلفهم و وظف عليهم الخراج. و سار إلى سهبان ففتحها. ثم سار إلى مهران.
فنزّل في وسطه. فبلغ ذالك داهراً و استعدّ لمحاربته. و بعث محمد بن القاسم
محمد بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفى إلى سدوسان الخ (فتوح البلدان

۴۳۷-۴۳۸). ازین فقره ثابت می شود که حصار اشبهار یا سهبان در میان نیرو و سیوستان [که بلاذری آنرا به سدوسان تعبیر کرده] واقع بود.

ص ۱۳۳، س ۴-۵، جیور: در صفحه ۱۶۰، ۱۶۷ این موضع را باسم «جیور» نوشته، و معنی آن در صفحه ۱۶۷، س ۹ «موضع ظفر» داده. ازین قرینه واضح است که اسم اصلی این شهر «جیور» بوده، اگرچه معنی جیور نیز تقریباً همانست [جی=ظفر+ور (مشتق از ورو)= محیطه، یعنی موضعی محیط بظفر]. لهذا ما باید که در همه جاها «جیور» بخوانیم یا «جیور». اما بیاید دانست که این جیور از جیور که الآن در ملک راجپوتانه واقع میباشد جداگانه است.

ص ۱۳۵، س ۱، رانه ساکرا: نسخه م اینرا «راؤ ساکر» نوشته؛ لهذا نمیتوان یقین گفت که آیا «ساکر» اسم این حاکم بود، یا «ساکرا» اسم ناحیتی است که حالا باسم «ساکره» مشهور است. بنده بتعبیر آخری مائل هستم.

ص ۱۴۵، س ۲، جیور: رجوع میشود بحاشیه ص ۱۳۳، س ۴-۵.

ص ۱۴۶، س ۳ و غیره، مصعب: باید در همه جاها «محمد بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفی» خوانده شود. تمام این فصل خلاف روایت بلاذری و لیکن اقرب بصحت است. بلاذری گوید (ص ۴۳۸) که محمد بن قاسم محمد بن مصعب را برای تسخیر سدوسان [سیوستان] فرستاد. اما روایت چچنامه صحیحتر است. سیوستان را محمد بن قاسم بنفسه مسخر کرده بود، و لیکن در وقت مراجعت به نیرون اهل سیوستان باغواء چندرام هاله سر مخالفت بلند کرده بودند. لهذا محمد بن مصعب را برای سیاست ایشان روانه ساخت.

ص ۱۴۷، س ۷، محمد قاسم بیلاذ جهیم و کرهل الخ. کرهل یا کرهل یا کرهر (کلان و کوچک)، از مضافات تهته بود، چنانکه در کتاب بیان العارفين مذکور است. و در ایام اکبر بادشاه کرهر در سرکار تهته مندمج بود (آئین اکبری،

طبع بلاخن، ص ۵۵۷). لهذا میتوان نتیجه گرفت که محمد بن قاسم در نزدیکی جهم یا جهم [حالا جهمپیر] از نهر مهران عبیره کرد.

ص ۱۵۶، س ۳: به بزرگ رفت: یعنی بطور مقدمه لشکر یا قراول رفت.

ص ۱۵۸، س ۵: بدر جهم ایشان را دوانیدند: ازین می نماید که شهر جهم دران ایام آنطرف یعنی بر ساحل چپ دریای مهران بود.

ص ۱۷۴، س ۵: حنظله کلابی: لعل الصحيح نباته بن حنظله کلابی. — س ۹، الراسی: لعل الصحيح الراسبی.

ص ۱۸۵، س ۲: سر داهر را هم او دو نیم کرد: یعنی عمرو بن خالد بر وفق روایت المدائنی یکی از مردم بنی کلاب داهر را قتل نمود؛ امّ ابن الکلبی گوید که اسم قاتل داهر «القاسم بن ثعلبة بن عبدالله ابن حصن الطائی بود (فتوح البلدان، صص ۴۳۸-۴۳۹).

ص ۱۸۹، س ۱۲: دهم النعال: و فی النسخ «دهم الفعال». — س ۱۳، المال سبقهم و کل الخ. بر وفق قراءه علامه راجکونی «مال سلبتهم و کل الخ. ص ۱۹۲، س، صلب: لعله صلت.

ص ۲۰۷، س ۱۵-۱۶: قریب شش هزار الخ: و فی فتوح البلدان (ص ۴۳۹) و قتل بها ثمانية آلاف، قیل ستة و عشرين الفا.

ص ۲۱۸، س ۸: فراستی: لعله فراس. — س ۱۱، اجتهاد: لعله اشبهار یا سهبان. — س ۱۶، ساوندی: و در فتوح البلدان (ص ۴۳۹) «ساوندی». صاحب مجمل التواریخ گوید (ص ۱۶، Reinaud: Fragments Arabes et. Persans که ملک کشمیر شهر ساوندی را بر کنار دریای سند [یعنی مهران] بنا کرد. از چچنامه واضح است که شهر ساوندی در میان برهمناباد و ارور واقع بود.

ص ۲۲۰، س ۳، هراور: در نسخه پ این کلمه را «تھراو» نوشته
میرمعصوم در تاریخ سند (ص ۲۷) آنرا «تھری» خوانده و صاحب تحفه الکرام
(چاپ بمبئی، ج ۳، ص ۱۵) تتبع او نموده.

ص ۲۲۱، س ۷، علی بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی:
احتمال دارد که درینجا دو اسم مخلوط شده است یعنی علی بن محمد ابوالحسن
المدائنی و عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی. میرمعصوم در تاریخ سند (ص ۲۷)
گوید: و مردم لوهانه و سخته و چندر و ماچی و هالیر و کوریچه نیز باستصواب
علی بن محمد بن عبدالرحمن السلیطی آمدند، و ایشان همه سرویا برهنه بودند،
به زنهار درآمد، و لی میرمعصوم برای این بیان هیچ سندی ندارد.

ص ۲۲۸، س ۱۴، کیرج: شاید بلوک «کیره» که در شمال کجرات
واقع است.

ص ۲۳۳، س ۱۶، تا بزمین کشمیر: باید اینجا «تا بزمین کسه» یعنی
قعه (Cutch) بخوانیم. — س ۱۷، بلهرا: سیاحان و مورخان عرب ملوک
خانواده ولّهی را بهمین لقب یاد کرده اند.

ص ۲۳۴، س ۱۸-۱۹، علی بن محمد بن سلمه بن محارب: درینجا
نیز درمیان در اسم راوی اختلاط واقع شده است، یعنی علی بن محمد
[ابوالحسن المدائنی] و مسلمه بن محارب. سلمه اشتباهت برای مسلمه.

ص ۲۳۵، س ۱، ارور بغرور: و فی فتوح البلدان «الرور و بغرور».
بغرور شهری بوده در نزدیکی ارور (باقوت؛ ج ۲، ص ۸۳۳)، لهذا این
دو شهر را یکی دانسته ارور بغرور نوشته اند.

ص ۲۳۶، س ۱۲، سکه ملتان: در همه نسخ اینچنین آمده. اما
واضحست که سکه و ملتان دو شهر مختلف بوده است. لهذا باید که در
همه جاها «سکه و ملتان» خوانده شود. وقتی که بلاذری بیان فتوح

سند می نوشت [یعنی در حوالی سنه ۲۵۶ هـ] شهر سکه ویران شده بود (فتوح البلدان، ص ۴۳۹).

ص ۲۳۷، س ۱۸، کندهای ملتان: الیت (ص ۲۰۴) اینرا «گذاری ملتان یعنی زیر ملتان» خوانده مرتکب يك اشتباه غریبی شده و عنوان فصل را اینطور ترجمه کرده است "Muhammad Kasim fights with the ferry-men" یعنی «گذارای ملتان» را بگذرگاه یا معبر ملتان تعبیر کرده، حالانکه «کندها» اسم رای (= پادشاه) ملتان است.

ص ۲۳۸، س ۷-۸، تا غله در میان لشکر بغایتی تنگ شد چنانکه کله خر پیانصد درم رسید: بلاذری. در فتوح البلدان (ص ۴۳۹) گوید: و نفدت ازواد المسلمين فأكلوا الحمر.

ص ۲۴۰، س ۱۰، مثال حجاج بن یوسف رسید الخ: یعقوبی گوید (ص ۳۴۷): ثم كتب اليه الحجاج «إني قد كتبت الي أمير المؤمنين الوليد أضمن له أن أرد إلى بيت المال نظير ما أنفقت، فأخرجني من ضماني. فحمل اليه أكثر مما أنفق. و در بلاذری آمده (ص ۴۴۰) «و قالوا، و نظر الحجاج فإذا هو أنفق على محمد بن القاسم ستين ألف و وجد ما حمل اليه عشرين و مائة ألف الف. فقال شفيئا غيظنا و أدركنا ثأرنا و ازددنا ستين ألف الف درهم و رأس داهر» — س ۱۵، شصت هزار درم: بر وفق بلاذری «شصت هزار هزار (= ۶۰۰۰۰۰۰۰۰) یعنی ۶ کرور درم — س ۱۷، صد و بیست هزار درم: بر وفق بلاذری، صد و بیست هزار هزار (= ۱۲۰۰۰۰۰۰۰۰) یعنی ۱۲ کرور درم.

ص ۲۴۲، س ۱، با حکیم: یعنی ابو حکیم -

ص ۲۴۳، س ۱۳، محمد بن علی و ابوالحسن مدائنی: گویا مؤلف یعنی علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی یا نساخ چچنامه «علی بن محمد ابوالحسن

المدائنی « را دو اسم شخص پنداشته مرتکب این اشتباه شده اند . ما باید که این جمله را باینطور بخوانیم : « علی بن محمد ابوالحسن المدائنی چنان روایت کرد ». و نیز ممکن است که محمد بن علی اشتباه است برای ابو محمد هندی . — س ۱۵-۱۶ ، محمد قاسم بدست خادمان حبشی بحضرة دارالخلافة به بغداد فرستاده بود : دارالخلافت بنی امیه دمشق بود نه بغداد ، که در ایام ابو جعفر منصور عباسی در وجود آمد . میر معصوم نیز مرتکب این غلطی فاحش شده ، چنانکه در تاریخ سند گوید (ص ۲۶ ، س ۱۲-۱۵) : « بعد از آن محمد بن قاسم در اوائل شهر شوال خزائن و اموال و اشیا و اسیران را بقید کتات آورده مصحوب قیس با دو یست هزار سوار از راه کیج و مکران بجانب دارالسلام بغداد (!) فرستاد ». و در صفحه ۲۹ تردید این مقال کرده گوید : و آن چنان بود که در وقت فتح حصار الور در میان اسیران دو دختر داهر مصحوب محمد بن علی بن طهمان همدانی بدست خادمان حبشی بدارالخلافة فرستاده بود . « این بیان بکلی خلاف چچنامه است .

کیف انجام المناک محمد بن قاسم

صص ۲۴۲-۲۴۷

حکایت انجام دلفگار محمد بن قاسم که بناء آن بر روایت ابوالحسن المدائنی می باشد بکلی خلاف واقعه تاریخی است ، زیرا که در هیچ کتاب تاریخ عربی این روایت یافته نمی شود حتی بلاذری که تصنیف خود « فتوح البلدان » که یکی از مستندترین کتب تاریخی بشمار میرود ، و وقایع فتح بلاد سند را غالباً بر وفق روایات ابوالحسن المدائنی دارد ، باین قصه ملحقه ، که مورخین اخیر مانند میر معصوم و نظام الدین بخشی صاحب طبقات اکبری و میر علی شیر قانع صاحب تحفة الکرام و غیره را در مغالطه انداخته اشارت نکرده . سبب حقیقی این فاجعه دلگداز بر حسب بلاذری اینطور است :-

« مات الوليد بن عبدالملك (۹۶ هـ) و ولی سلیمان بن عبدالملك .
 فاستعمل صالح بن عبدالرحمن علی خراج العراق و ولی یزید بن
 ابي كبشه السكسكى السند ، فحمل محمد بن القاسم مقيداً مع معاوية
 بن المهلب..... فحبسه صالح بواسط..... و عذبه فی رجال من آل
 ابي عقيل حتى قتلهم . و كان الحجاج قتل آدم أخا صالح و كان
 يرى رأى الخوارج ، (فتوح البلدان ، ص ۴۴۱) -

و حقیقت امر اینست که ولید بن عبدالملك در اواخر ایام خلافت خود خواست
 که برادر خود سلیمان بن عبدالملك را از مسند خلافت بر طرف ساخته فرزند
 خود را جانشین خود سازد ، و حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و محمد
 بن القاسم و قائدان دیگر را درین امر با خود متفق ساخت . حجاج بن یوسف
 در سنه ۹۵ هـ بمرد و ولید قبل از آنکه تدبیر خود را بجائی رساند در
 سنه ۹۶ درگذشت و برادرش سلیمان حسب وصیت عبدالملك وارث خلافت شد.
 و او از روی انتقام جمله تابعان حجاج را از مناصب خود منفصل ساخت و
 ولایت عراق را به صالح بن عبدالرحمن سپرد ، و او در تلافی موت برادر
 خود آدم ، که حجاج او را بقتل رسانیده بود ، ابن العم و داماد حجاج یعنی
 محمد بن القاسم را در شکنجه عذاب کشید تا جان خود را تسلیم نمود (رجوع
 شود به میور : خلافت ، مطبوعه ۱۹۲۴ م : صص ۳۵۴ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴) .

ابن الاثیر (توفی ۶۳۰ هـ) و ابن خلدون (توفی ۸۰۸ هـ) و دیگر مورخین
 عربی که درین امر عیال بلاذری هستند تردید این بیان نکرده اند . فقط
 یعقوبی (توفی ۲۸۴ هـ) در سرد این واقعه قدری اختلاف دارد . در صفحه
 ۳۵۶ تاریخ خود گوید :

« و اضطرب السند و اختل الجند الذین كانوا مع محمد بن القاسم
 بمراکزمهم . فرجع اهل کل بلد لى بلدهم . فوجه سلیمان حبیب
 ابن المهلب ، فدخل البلاد و قاتل قوما كانوا ناحیة مهران و أخذ

محمد بن القاسم فالبسه المسوح و قيده و حبسه .

معذالك با حكايت چچنامه هيچ موافقت ندارد .

و ما نمی دانیم که مصدر حكايت چچنامه چیست ؟ بلاذری که استناد او نیز بر روايت مدائنی است باین حكايت اشاره نکرده . شاید مدائنی نیز مانند مورخین قدیم این روايت را با روايات دیگر، که اکثري از آنها پایه اعتبار ندارد، در تصانیف خود « کتاب ثغرالهند و کتاب عمال الهند » ایراد نموده، و لیکن بلاذری آنرا ساقط و مردول دانسته بآن هيچ توجه ننموده است . یا اینکه قصاص آنوقت از شاهکارهای محمد بن القاسم متعجب شده این قسم حكايتهاي عجیب و غریب را دور این فاتح نوجوان تنیده اند . در هر صورت این روايت قابل اعتبار نیست .

فهرست اسماء الرجال

حرف الف

ابو حکیم شیبانی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۶
 ابوزید، ۲۵۸
 ابو صابر همدانی، ۱۷۴ -
 ابوالعاص ابن الحکم، ۱۱۱
 ابو فضّه [نہان القشیری]، ۱۷۷
 ۱۸۰، ۲۲۰
 ابو قیس، ۱۸۷
 ابوالفضل، ۲۵۳
 ابواللیث التمیمی (راوی)، ۱۱۶
 ابواللیث الہندی (راوی)، ۱۸۱
 ابو محمد ہندی (راوی)، ۱۰۳، ۱۸۵
 ۲۳۹، ۲۶۶
 ابو مسہر الاعرابی (راوی)، ۱۸۵
 [وفی المتن ابو مسہر عابی و هو خطا].
 ابو موسیٰ الأشعری، ۱۲، ۷۳
 ابی ابن ارجن [و لعلّ الصحیح ابی
 ابن أحسن أو حسن]، ۱۸۳
 اجسین، ۳۵
 احمد بن خزیمہ بن عتبہ مدنی، ۲۴۱
 احنف بن قیس، ۸۱، ۲۳۴، ۲۳۵
 آدم (علیہ السلام)، ۳، ۶، ۷
 آدم [برادر صالح بن عبدالرحمن
 ۲۶۸
 اسحق بن ایوب (راوی)، ۹۶، ۸
 اسہ کہہ آستان شاہ، ۲۳۳
 اسمعیل بن اسلم، ۸۷

آبت (Abbot) - ۲۵۴
 ابراہیم (خواجہ امام)، ۱۵۱
 ابلیس، ۲، ۵
 ابن الانیر، ۲۵۸، ۲۶۸
 ابن خرداذبہ، ۲۵۴
 ابن خلاص البکری، ۸۳
 ابن خلدون، ۲۶۸
 ابن زیاد العبدي (رجوع کنید به محمد
 بن زیاد العبدي)، ۲۱۸
 ابن سوار (رجوع کنید به عبدالله
 بن سوار)
 ابن مرقّة (رجوع کنید به حارث
 ابن مرقّة)
 ابن قتیبہ، ۲۶۰
 ابن الکلبی، ۲۶۴
 ابن کندیر القشیری، ۲۶۰
 ابن المعلی، ۸۳
 ابن مغیرہ، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷
 ابن منظر بحری (راوی)، ۹۹ [لعلّہ
 معمر بن راشد البحرانی الراوی]
 ابن الندیم، ۲۶۰
 ابو ایوب ہاشمی (راوی)، ۱۹۲
 ابوالحسن المدائنی (راوی)، ۷۹، ۷۸
 ۸۱، ۹۴، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۷، ۱۶۴
 ۱۸۱، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۴
 ۲۶۶، ۲۶۷

برهاس بن کسائس، ۵۱-۵۳، ۲۵۸
 بسامی راسل (رجوع کنید به راسل)
 بسایس، ۲۵۸
 بسایه سریند، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵
 بشر بن خالد، ۹۴
 بشر بن زیاد، ۸۷
 بشر بن عطیه، ۱۷۴
 بشر بن عیسی راوی، ۸۸
 بشر بن هول، ۱۷۳
 بکر بن وائل، ۱۰۳
 بلاذری، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۹
 بلهرا، ۲۳۳
 بنانه بن حنظله کلابی [و الصحیح نباته]،
 ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۵
 ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲
 بهارند، ۲۰۱
 بهاءالدین حسن، ۲۵۲
 بهکو سمنی، ۱۲۰
 بهمن دراز دست، ۲۵۶
 بهندر کن (بهنذر کو) سمنی، ۱۱۷
 ۱۳۲، ۱۳۳
 بهندویر سمنی، ۱۵۳
 بهیمن، ۱۲۱
 بواد سمنی، ۲۱۹
 البیرونی، ۲۵۴، ۲۵۵
 بیل (صاحب کنبه)، ۱۷۳
 بیلمان، ۱۶۱

اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن
 یعقوب بن طائی بن موسی بن محمد بن
 شهاب (شیبان) بن عثمان الثقفی، ۹
 اسود (راوی)، [لعله الأسود بن شیبان
 الراوی]، ۸۱
 اصطخری، ۲۵۴
 الأعور الشنی، ۸۰ [الأعور العبدی
 الشنی].
 اکبر، ۲۶۳
 اکر (اکر)، ۱۲۱
 اکهم لوهانه، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴
 ۴۵، ۵۴، ۶۸
 التمش، ۲۵۲
 اویس بن قیس، ۱۷۱
حرف ب
 بائی (رجوع کنید به مایین)
 بسابر بن الحر، ۱۶۱
 بجهرا (بچهرا)، ۳۵، ۳۷
 بجهرا (نواسه بجهرا طاکی)، ۲۳۷
 بجهرا بن چندر، ۱۱۸-۱۲۰
 بدرالدین، سید، ۲۵۳
 بده، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۱۳
 بده رکو، ۴۲
 بدهیمن، ۱۷، ۳۵، ۳۱-۳۳
 بدیل بن طهفة البجلی، ۹۱-۹۴، ۹۷
 ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۵۵
 بدیهی بمن دهول، ۲۱۹
 برقد بن مغیره [لعل الأصح فرقد]، ۸۸

حرف پ

پرمل دیو، ۲۴۴

پهئو، ۲۳۲

پیرفته، ۲۵۵

پیغامبر (پیغمبر) صلعم (رجوع کنید
به رسول الله صلعم)

حرف ت

تاغر (؟) بن دعر، ۷۶

تراب، ۱۵۹

تمیم بن زید قیسی، ۱۷۸، ۱۸۰
۲۱۴

تورسیه، ۲۲۲

حرف ج

جاماسپ، حکیم، ۱۳۰

جاهین بن برساید راوت، ۱۰۷، ۱۳۳،
۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۴

جبریل، ۳، ۴، ۵

جتهل، ۱۷۳

جتهل (رای کشمیر)، ۲۴۲

جسوم رای، ۱۵۳

جسوین، ۲۳۹، ۲۴۰

جعفر بن سلیمان، ۱۹۲

جعوبه بن عقبه سلمی، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۱۶

جم، ۷

جنید بن عمرو، ۲۲۰

جهم بن زحر [بن قیس] الجعفی، ۱۰۱،
۱۰۶، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۹۲

جهم بن سامة الشامی، ۲۰۳

جونہ، ۱۷۳

جبین (عمزادہ داهر)، ۱۷۳

جیتری (چتری)، ۲۰۳

جسیه بن داهر، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰،

۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۳-۱۹۵،

۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۲۸-۲۳۴

حرف چ

چتر (بادشاه باتیه)، ۳۴، ۳۵

چتری، رای، ۲۰۳

چچ بن دهرسیه، ۱۹۷

چچ بن سیلائج، ۱۷-۵۱، ۵۳، ۵۴،

۷۲، ۷۳، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۱،

چندر بن سیلائج، ۱۷، ۳۰، ۳۱،

۵۰، ۵۱، ۵۳

چندرام هاله، ۱۴۵، ۱۴۶

چنگی، ۲۲۹-۲۳۲

حرف ح

حاتم بن قتیبه البهلی، ۷۹ [و الصحيح

حاتم بن قبیصه بن المهلب الراوی]

حارث بن مرّه [العبدی]، ۷۷، ۸۳،

۲۶۰

حبيب ابن المهلب، ۲۶۸

حبیبة العظمی (مادر محمد بن قاسم)،

۱۹۲

حمید بن وداع النجدی، ۱۰۹، ۱۲۴،
۲۱۷ (و الصحيح وداع بن حمید
الأزدي)

حنظله کلابی [لعلّه نباته بن حنظله
کلابی]، ۱۷۴

حنظله بن اخي نباته کلابی، ۲۱۸

حرف خ

خالد انصاری، ۲۱۸

خریم بن عبد الملك تمیمی، ۲۴۱

خریم بن عمرو المزی، ۹۸، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۲

۲۰۲، ۲۲۰، ۲۴۰

حرف د

دارس بن ایوب، ۱۸۰، ۱۹۲

داهر بن چیچ، ۹، ۱۴، ۲۹، ۵۱، ۷۲

۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۷

۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴

۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵

۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۴

۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱

۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰

۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶

۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۴

۲۶۶، ۲۶۷

داود بن نصر بن ولید عمانی، ۲۴۱

دبیر اعور (دبیر کور)، ۱۶۸

حبیش ابن اخي عامر بن عبدالقیس،
۱۸۳، ۱۸۴

حجاج بن اسلم، ۸۷

حجاج بن یوسف، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹

۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۲

۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۲

۱۶۳-۱۶۴، ۱۸۴-۱۹۱، ۱۹۵

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۴۰

۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۸

الحرمازی، ۲۶۱

حسن بن محبة (؟) البکری، ۱۷۲

حسنه، ۱۹۵، ۱۹۶

حکم بن عروة، ۱۱۰، ۲۶۲، [لعلّه

الحکم بن عقیبة الأسدی (الکندی)

الراوی]

حکم بن عمرو التغلبي، ۲۵۹

حکم بن عوانة کلبی، ۲۱۴

حکم بن منذر، ۸۴، ۸۵، ۲۶۱

حکیم بن جبلة العبدی، ۷۴-۷۶

حلوان کلبی (راوی)، ۹۸

الحمامی (الصحيح العماني)، ۸۵، ۲۶۱

حمران [کاتب، حمران نادرست است]

۱۴۳، ۱۶۳

حمزه بن بیض الحنفی، (شاعر و راوی)

۱۹۴

رسول الله صلعم، ۲-۶، ۴۸، ۷۳، ۸۲،

۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۰۸،

۲۲۸

رکن الدین فیروزشاه، ۲۵۲

رواح بن اسد، ۲۳۴، ۲۳۵ [لعل]

الصحيح روح بن اسد

حرف ز

زحر جعفی [اشتباه است برای جهم]

بن زحر الجعفی، ۱۵۶

زیاده ابن ابیه، ۸۱، ۸۲

زیاد بن جلیدی (؟) ازدی، ۱۷۴

زیاد بن الحواری (؟) العبیدی، ۱۸۷

زید بن عمرو الکلابی، ۲۴۲

حرف س

ساتیا، ۲۰۱

سالهه، ۲۰۱

سامه بن دیوانج، ۷۳

ساهسی بن سیورس، ۱۶-۲۰،

۲۳-۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۹

ستیان بن راسل، ۴۲

سربند (پسر اکهم لوهاثه)، ۴۴، ۴۵،

۴۷

سربند [بادشاه کیرج]، ۱۶۲

سریا دیو، ۲۴۴، ۲۴۵-۲۴۶

(اشتباهاً چنگی)

سعید، ۱۷۲

سعید بن اسلم الکلابی، ۸۵-۸۸،

۲۶۱

دروهر، ۲۱۸، ۲۲۸-۲۳۳

دکیه (وکیه) بن داهر، ۲۳۴

دهر سیه (دهر سین، دهر سینه) بن چیچ،

۲۹، ۵۱، ۵۴، ۵۹-۶۸

دهر سیه (دهر سین) بن داهر، ۱۷۳

دهسیه (هر سیه)، ۴۴

دهول بن چندر، ۱۹۷

دیوراج، ۱۹۹

حرف ن

ذکوان بن علوان البکری، ۱۰۷،

۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۷،

۱۹۲

حرف ر

راج پسر چندر، ۵۴

راسل (غالباً نواسه چیچ)، ۵۱-۵۴

راسل (ملک سند)، ۲۵۹

راسل، ۱۲۶

راسل رسنی، ۱۳۲

راسل بن بسایه، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴-

۱۶۶

راشد بن عمرو الجدید، ۸۱، ۸۲

رام (حاجب برای سهاسی)، ۱۷-۱۹

رام سیه برهمن (راوی)، ۱۷۹

رانده (؟) بن عمیره الطائی، ۲۳۶

رانده ساکرا، ۱۳۵

راورنی، [Raverty] ۲۵۵

ربیع بن زیاد الحارثی، ۷۳

سيهرس بن سهاسى ' ١٥ ، ١٦ ،
٤٨ ، ٣١

سيهول ، ٣٥ ، ٣٦

حرف ش

شجاع حبشى ، ١٧٩

شرف الملك رضى الدين ، ١١

شبية جديدى ، ٢١٨

حرف ص

صابر يشكرى ، ٢١٨

صاحب بن عبدالرحمن ، ١٠١

صارم بن ابى صارم همدانى

١٨٧ ، ٢٠٢

صالح بن عبدالرحمن ، ٢٦٨

صعدى بن خريمه ، ١٠٧

صحار عبدى ، ٢٥٩

صعصة بن محربة الكلابى ، ٨٧

صلب بن قاسم ، ١٩٢

حرف ط

طاطرس بن بجر بيلمان ، ١٦٢

طبرى ، ٢٥٨ - ٢٦٠

طيار ، ١٤٨

حرف ع

عامر بن الحارث بن عبدالقيس ، ٧٦

عامر بن الطفيل الغنوى ، ٧٤

عامر بن عبدالله ، ٩٣

عبد الرحمن بن [محمد بن] اشعث ، ٧٠

عبد الرحمن بن عبدربه (عبدالله)

سفهى بن لام الحمامى [اعل الصحيح

العمانى] ، ٨٥ ، ٨٦ ، ٢٦١

سفيان ابن الأبرد [الكلبى] ، ١٠٢

سكندر ، ١٣٠

سلمه [يدر سنان] ، ٨٢

سلمه بن محارب [و الصحيح مسلمه] ،

٢٣٤ ، ٢٦٥

سليمان علافى ، ٨٧

سليمان بن عبدالملك ، ٨٦٢

سليمان بن نهران قشبرى [قريشى سهو

است] ، ١٥٥ ، ٢٢٠

سمنى بده ، ٤٨

سنان بن سلمه بن المحبب الهذلى ،

٨٠ - ٨٢

سنان بن منصور ، ٨٣

سندر سمنى ، ٩٣

سهيل ، ٢٥٩

سوين راي باتيه ، ٥٤

سو ديو برهمن ، ١١٠

سورسيد ، ٢٣٢

سونهنديو (سو بهن ديو، سوهندى) ،

٢٠ ، ٢١ ، ٢٥ - ٢٧

سيارك ، ١٢٧ ، ١٣٨ ، ١٦٧ ، ١٦٩

١٩٣ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢١٤

سيلائج برهمن ، ١٧ ، ١٩ ، ٣٠ ، ٣١

٤١ ، ٤٥ ، ١١١ ، ٢٢٣

سيهرس بن ديوائج ، ٣٢

سيهرس بن راسل ، ٥٠ - ٥٢

عثمان بن عفان (رض)، ۷۳، ۷۵، ۷۶
عجل بن عبد الملك بن قيس الدميني،

۱۰۷

عديله بن فرخ، ۱۰۳
عطاء بن مالك القيسي [العشي نادرست

است]، ۱۰۶، ۱۷۱، ۱۷۲

عطيه ثعلبي، ۱۵۵، ۲۰۲

عطيه بن سعد [بن جنادة] العوفي
۱۰۱

عقيل بن عمرو (راوی)، ۱۸۶

عكرمه بن ربحان شامي، ۲۴۱

علامه عبدالعزيز راجكوتي، ۲۶۱

۲۶۲، ۲۶۴

علوان بکری، ۲۱۸

علي بن ابي طالب (رض)، ۷۴، ۷۶

۷۷

علي بن طفيل السعدي، ۲۵۹

علي بن عبد الله بن عباس، ۱۹۲

علي بن محمد بن ابي بكر الكوفي

[مؤلف كتاب]، ۸، ۱۱-۱۳، ۲۴۹

۲۶۶

علي بن محمد [ابو الحسن، المدائني]

۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۶۵

علي شير قانع، ۲۶۷

عماد الدين امير (رجوع كنيد به

محمد بن قاسم)

عمر بن الخطاب (رض)، ۱۲، ۷۲

۲۵۹، ۲۶۰

السلطي، ۸۱، ۹۳، ۹۹، ۲۲۱

۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳

عبد الرحمن بن مسلم النكبي، ۱۰۲

عبد الرزاق بن سلمه (راوی)، ۸۱

عبد العزيز (؟)، ۸۴

عبد الله شاه، ۲۵۵

عبد الله الاعور الحواري [و الصحيح

الحرمازي]، ۸۴، ۲۶۱

عبد الله بن سوار العبدی، ۷۸-۸۰

۸۳

عبد الله بن عامر بن ربيعة، ۷۴-۷۶

۷۸، ۲۵۸، ۲۶۰ [و الصحيح

عبد الله بن عامر بن كرز]

عبد الله بن عباس (رض)، ۱۹۶

عبد الله بن عبد الرحيم العلافي، ۸۶

عبد الله بن عبد الرحمن العبدی، ۸۰

عبد الله بن عمر بن عبد القيس (راوی)،

۷۴

عبد الملك مدني (؟)، ۲۰۲

عبد الملك بن عبد الله الخزاعي، ۲۱۸

عبد الملك بن قيس الدميني [الدقيقي

غير صحيح است]، ۹۹، ۱۲۳

۲۶۲

عبید بن عتاب، ۱۷۲

عبید الله بن زياد، ۸۳، ۸۴

عبید الله بن معمر التميمي، ۲۶۰

عبید الله بن نبهان السلمی، ۹۱، ۲۵۵

عثمان بن ابي العاص الثقفي، ۷۲

قاسم (یدر محمد بن قاسم)، ۲۱۷
قباچه (السلطین)، ناصر الدین، ۶، ۷
۲۵۱، ۲۵۲

قبايص بن طاهر، ۱۶۲

قبله پسر مهترائج، ۱۰۸، ۱۰۹

قتیبه بن اشعث (راوی)، ۸۵

قتیبه بن بشر، ۱۷۳

قتیبه بن مسلم الباهلی، ۲۱۷، ۲۶۸

قطب الدین ایبک، ۲۵۱

قطن بن برك الكلابی، ۱۰۲

قوفی [پسر داهر]، ۱۵۵، ۱۹۷

۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵

قیس (؟)، ۲۶۷

قیس بن ثعلبه، ۲۱۸

قیس بن عبد الملك بن قیس الدمنی،

۲۱۸

قیس بن هاشم السلمی [لعل الصبیح]

قیس بن الهیثم، ۷۸، ۲۶۰

حرف ک

کاکه بن کوتک، ۱۲۰-۱۲۳

کبیر بهدر، ۲۳۲

کحلی ذهلی، ۱۸۰

کزنس (Cousens)، ۲۵۴

کسری بن هرمز، ۴۸

کعب بن مخارق راسبی، ۱۸۸، ۱۹۲

۱۹۳، ۱۹۵

ککسه بن چندر بن سیلائج، ۲۳۵

۲۳۶

عمر بن عبد العزيز، ۷۳، ۲۱۶

عمر بن عبدالله بن عمر [لعل عمر بن

عبیدالله بن معمر] ۱۸۴، ۱۸۵

۳۶۴، ۸۷، ۳۶۰

عمرو بن خالد، [لعل عمرو بن خالد

بن حصین الکلابی]، ۱۸۴، ۱۸۵

عمرو بن محمد التمیمی، ۸۸

عمرو بن مختار الأكبر الحنفی، ۲۲۰

عمرو بن مسلم الباهلی [اعلی نادرست

است]، ۲۳۳

عمرو بن مغیره کلابی (راوی)، ۱۸۴

عوف بن کلیب دمشقی، ۱۰۷

عوفی، ۲۵۲

عیسی بن موسی (راوی)، ۸۰

عین الدوله ربیعان مدنی، ۳۶

عین الملك حسین بن ابی بکر بن محمد

الاشعری، ۱۲، ۲۴۷

حرف ف

فراستی عتکی، ۲۱۸ [لعل فراس

عتکی]

فرزدق، ۸۶

فرعون، ۱

فرقد بن مغیره، ۸۸، ۱۷۶

حرف ق

قابل بن هاشم، ۱۸۳

القاسم بن ثعلبه، ۲۶۴

قاسم (راوی)، ۷۸ [لعل القاسم بن

محمد الراوی]

محمد بن زیاد العبدي، ۱۶۰، ۱۷۴،
۲۱۸، ۱۸۰

محمد بن سام، ابو المظفر (رجوع کنید
به معزالدين)

محمد بن عبدالرحمن، ۸۷

محمد علافي، ۷۰، ۷۱، ۱۳۸

۱۴۰، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۰-۱۷۲

۱۹۳، ۱۹۴

محمد بن علي (اشتباه است براي علي

بن محمد)، ۲۴۳

محمد بن علي بن طهمان همداني،

۲۶۷

محمد بن القاسم الثقفي (محمد قاسم)

۹، ۱۴، ۹۳، ۹۴، ۹۶-۱۰۰

۱۰۲-۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳

۱۱۵-۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷

۱۳۰-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷

۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴-۱۵۲

۱۵۵-۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۴-۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵

۱۹۷-۲۰۲، ۲۰۴-۲۲۸، ۲۳۵

۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۶۶

۲۹۶

محمد بن معاوية العلافی، ۸۶

محمد بن هارون بن فراع النمری

(محمد هارون)، ۸۸-۹۱، ۹۹

مخارق بن كهب الراسبي [لعله كه

بن مخارق الراسبي]، ۱۷۴

كليب بن خلف المغني [لعله العمي]،

۲۶۱، ۱۸۵

كندا راي، ۲۳۷، ۲۳۸

كهوكه بن موكه، ۱۶۲

كوار اصغر، ۱۷۳

كوار اكبر، ۱۷۳

كورسيه بن چندر، ۲۳۸

كول بن بهندر كوهكو، ۳۹

كيه بن كاكه، ۳۹

حرف ل

لادی، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷

۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷

حرف م

مايين (مائن، مائني)، ۲۹، ۵۴

۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۱۹۳، ۱۹۴

ميرد، ۳۶۱

مته [حاکم سيوستان]، ۳۹-۴۱، ۵۰

مجاجع بن نوبة ازدي، ۱۰۲

مجاجعة بن سمر بن زيد بن حذيفة

التميمي، ۸۸

محرز بن ثابت قيسي، ۱۶۰، ۱۷۱

۱۷۲

محمد رسول الله صلعم (رجوع کنید به

رسول الله صلعم)، ۴، ۱۷۶

محمد [امير، والي ساوندي]، ۲۱۸

محمد حسن [محمد بن الحسن الراوي]

۱۶۲

موکه بن بسایه (موکه بسایه)،
 ۱۳۳-۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۹،
 ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲،
 ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۴،
 مولانا اسلامی، ۱۳۶،
 میر معصوم بکری، ۲۵۳، ۲۶۵،
 ۲۶۷

حرف ن

ناصرالدین قباچه (رجوع کنید به
 قباچه)
 نائله، ۱۷۳،
 ناسک سمنی (نامش بده رکو)، ۴۲-۴۶،
 نافع (کاتب)، ۱۹۷،
 نباته بن حنظله کلابی، ۱۰۶، ۱۱۵،
 ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۷۲،
 ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲،
 نبهان ابو فضا قشیری، ۱۷۷ (رجوع
 کنید به ابو فضا)
 نبی صلعم (رجوع کنید به رسول الله
 صلعم)
 نصر بن سفیان، ۷۸،
 نظام الدین بخشی، ۲۶۷،
 نظام الملك جنیدی، ۲۵۲،
 نوبة بن دارس، ۲۱۷،
 نوبة بن هارون، ۲۰۰،
 نورمحمد (کاتب مخطوطه الیت)، ۲۴۹،
 نوشیروان، ۱۳

المداثنی (ابوالحسن)، ۲۶۲، ۱۶۹،
 مرداس بن هدبه تمیمی، ۱۴۴،
 مروان بن اشجم یمنی، ۱۷۸،
 مسعود تمیمی، ۲۱۸،
 مسلمه بن مجاز بن زیاد (راوی)
 ۲۶۵، ۲۳۴، ۷۸،
 مصعب بن عبدالرحمن [و الصحيح
 محمد بن مصعب بن عبدالرحمن
 الثقفی]، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۴،
 ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۶۲، ۲۶۳،
 مسعودی، ۲۵۴، ۲۵۵،
 معاویه بن ابی سفیان، ۷۸، ۸۱،
 معاویه ابن المهلب، ۲۶۸،
 معز الدین محمد بن سام، ۶، ۲۵۱،
 مغیره بن ابی العاص، ۷۲، ۷۳،
 مقدیه سمنی، ۱۵۵،
 ملیح، ۱۱۸،
 منذر بن جارود بن بشر، ۸۳، ۸۴،
 منهاج سراج، ۲۵۲،
 منهیه، شجاع، ۳۴، ۳۵،
 مهتر، ۲۶-۲۸،
 مهلب (راوی)، ۷۸، ۲۶۰، [لعله
 حاتم بن قبیصه ابن المهلب الراوی
 یا مهلب بن عقبه الاسدی الراوی]
 مهنی بن عکه، ۲۱۸،
 موسی بن سنان بن سلمه الهذلی
 ۱۰۱، ۱۰۲،
 موسی بن یعقوب بن طائی بن محمد
 بن شیخان بن عثمان الثقفی، ۲۳۵

حرف ه

هالیه ۲۰۱

هذلی [لعله ابوبکر سلمی بن عبد الله

الراوی] ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱

هذیل بن سلیم [لعله هذیل بن سلیمان

ازدی] ۱۹۲

هذیل بن سلیمان ازدی، ۱۸۴، ۲۱۸

هرچندر بن جهتل، ۲۴۲، ۲۴۳

هلدج (Holdich)، ۲۵۸، هیک

(Haig)، ۲۵۴

حرف و

وداع بن حمید النجدی، ۱۰۹، ۱۲۴،

۲۱۷

وسط اسعدی (راوی)، ۹۰

الوفاء بن عبد الرحمن، ۲۱۸

ولید بن عبد الملك (خلیفه اموی)

۷۲، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۱۸۵،

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۲۸،

۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۵

حرف ی

یاقوت الحموی، ۲۵۶، ۲۶۰

یزید ابن ابی کبشه، ۲۶۸

یاسر بن سوار العبدی، ۷۹

یزید بن کثانه (راوی) ۱۹۰

یزید بن م خالد همدانی، ۱۸۷

یسار القرشی (راوی)، ۸۲

یعقوبی، ۲۶۶، ۲۶۸

فهرست الاماکن و القبائل و الانهار و غيرها

حرف الف

اثرین [یکی از چهار وید، کتب مقدسه]
 هندو [۱۸،
 اچه، ۸، ۲۵۷
 اردبیل، ۲۸
 ارمابیل، ۴۸، ۴۹، ۷۸، ۹۹-۱۰۱،
 ۱۱۰، ۱۱۱
 ارور (الور)، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۷،
 ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۰،
 ۵۱، ۵۳-۵۹، ۶۱، ۶۳،
 ۶۵، ۶۹، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۲،
 ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
 (ارور، غرور)
 ازد (قبیله)، ۸۵
 ازدیان (مردم قبیله ازد)، ۱۷۵
 اسام [یکی از چهار وید، کتب مقدسه]
 هندو [۱۸،
 استراهِیل (قبیله)، ۱۷۳
 اسکنده، ۱۵، ۳۴، ۳۶، ۳۷،
 اسیار (قبیله)، ۱۷۳
 اشبهار [لعل الصحيح اشبهان یا اسبهان
 یا سبهان]، ۱۳۲، ۲۶۲-۲۶۴،
 اشهار، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱
 افغانستان، ۲۵۸

اکهم، ۱۵۵

آل ابی عقیل، ۲۶۸
 آل جارود (قبیله)، ۱۲۴
 آل داهر (اسره داهر)، ۲۰۵
 اودند دهار، (یا اودند و هار گذاره
 گنگ)، ۱۲۱
 اودهاپر، ۲۴۲، ۲۴۴

حرف ب

بابن واه (بابراه)، ۲۱۷، ۲۱۹
 باتیه (بهاتیه، بهاطیه)، ۱۵، ۳۳،
 ۳۴، ۵۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۳۵،
 ۲۵۷
 بجهارى (قبیله)، ۱۷۳
 بحر عربی-بحر عمان، ۲۵۳
 بحرین، ۷۲
 بدگان، بدهان، بدهگان، [تابعین
 بده]، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۱۹، ۲۵۶
 بدهه، ۲۵۶
 بدهیه، ۱۹۸
 براهمه، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۳،
 ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۴
 بردی (بروری، بروزی)، ۱۱۷
 برهاس، ۱۵
 برهمپور، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱

بنی عبدالقیس، ۷۸
بنی عزیز [و الصحیح بنی یربوع]، ۹۰
۲۶۱

بنی عزیز، ۱۷۶
بنی قیس، ۱۸۷
بنی کلاب، ۸۷، ۲۶۴
بهاولپور، ۲۵۷
بهتی-بهتیان (قبیلہ)، ۴۱، ۱۳۲
۱۵۵

بهرج، ۷۶، ۸۲، ۲۲۰، ۲۶۰
بهرور، ۱۹۸، ۱۹۹
بھٹلور، ۱۲۴
بھکی (بیشتہ بھکو)، ۴۲
بودھیہ (رجوع کنید بہ بدھیہ)
بورالی [و الصحیح پورالی]، ۴۹
۸۴، ۲۵۸

بیاس (نہر)، ۳۳، ۳۵، ۲۳۵، ۲۳۶
بیت، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲
۱۵۷-۱۵۹، ۱۵۵
بیلمان، ۱۶۱

حرف پ

پارسی، ۱۳
پنج ماہیات (جوی آب)، ۳۸، ۲۴۱
پھلوی، ۲۴۸
پورالی، ۴۹، ۸۴

برہمن-برہمنان، ۱۷، ۲۰، ۲۲
۲۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۷-۲۱۲
۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹
برہمناباد، ۱۵، ۴۰، ۴۲
۴۵-۴۷، ۵۱، ۵۴، ۶۰، ۶۸
۶۹، ۱۱۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴-۲۰۶
۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹
۲۵۶، ۲۶۴

بصرہ، ۷۴، ۷۸، ۱۰۷، ۱۳۱
بغداد، ۲۴۳، ۲۶۷
بغرور، ۲۳۵، ۲۶۵
بکر (بکھر)، ۹، ۲۵۲
بکر بن وائل، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۸
بکری، دیہ، ۹۲
بلہار، ۱۱۶
بلہرا، ۲۳۳، ۲۶۵

بمن (= بمنواہ = باین واہ، رجوع
کنید بہ برہمناباد)
بند کاھویہ، ۵۱
بندھان (بدھان، نیلھان)، ۱۲۱
بنی امیہ، ۲۶۷

بنی تمیم، ۱۰۳، ۱۷۵، ۱۷۶
۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۰

بنی ثقیف، ۱۸۹
بنی حنظلہ، ۱۵۹
بنی سامہ، ۷۰
بنی سلیم، ۱۹۲

حرف ت

تاج الراهمین، ۳۱

تازی، ۱۰، ۱۱، ۳۴۸

ترسا، ۲۱۴

ترك، ۳۳

تكر - تکران (تھكر - تھكران)، ۲۵

۳۷، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۹۲

۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۵

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹

۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۲

تنها (؟)، ۷۸

تلوارہ، ۱۵

توران، ۴۹

تھتہ، ۲۵۳، ۲۶۳

تھراو - تھری، ۲۶۵

حرف ج

جالندھر، ۲۳۳

جامان سمنی (ای سرداران سمنی)،

۱۲۳

جت-جتان، ۴۷، ۶۱، ۱۲۱، ۱۲۲

۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۷۳

۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۷

جج (یکی از چهار وید، کتب مقدسہ
ہنود)، ۱۸

جرم، ۷۸

جریطری، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵

جلوانی (جلوالی)، ۲۰۱، ۲۱۶

جنگن (جنگان)، ۵۱

جنگن وعورا اوکایا، ۲۰۳

جنیسر (جھنیسر، چنیسر)، ۲۰۱

۲۰۴

جھرك، ۲۵۶

جھم-جھیم، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲

۱۵۶، ۱۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴

جھمپیر، ۲۶۴

جھیل (نھر)، ۲۴۱

جوگنی (مونث جوگی)، ۲۲۳

جپیور، ۱۶۰، ۱۶۷

جیور [لعل الاصح جپیور]، ۱۳۳

۱۴۵، ۲۶۳

حرف چ

چتور، ۲۶، ۲۸، ۲۰۲-۲۰۴

۲۲۴

چچ پور، ۱۵

چنیسر، ۲۰۱، ۲۰۴

چین، ۲۱۷

حرف ح

حجاز، ۲

حجازی، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۴۸

حیدرآباد، ۲۵۶، ۲۵۸

حرف خ

خراسان، ۲، ۶، ۹، ۱۲، ۸۸

خوارج، ۲۶۸

حرف د

ددهاواہ (جوی آب)، ۱۶۷-۱۶۸

رانگان بودیه، ۱۲۱

رانه، ۲۱۴، ۲۱۵

راهب-راهبان، ۱۷، ۲۲، ۳۰، ۵۰

۱۲۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۱

۲۳۹

راوتان، ۱۲۳، ۱۹۴

راور (حصار)، ۵۴، ۶۸، ۶۹

۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰

۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۷

۱۸۱، ۱۹۲-۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸

۲۵۸

راوی (نهر)، ۳۵، ۳۶، ۲۳۷

زبیه، ۸۰

رگ [یکی از چهار وید، کتب مقدسه

هنود]، ۱۸

رمل، ۴۱، ۵۱، ۵۴، ۶۹-۷۱

۱۹۹، ۲۰۲

رهی، ۲۵۱

روجهان، ۱۵

الرور (ارور، الور)، ۲۵۱، ۲۵۴

روستان (روستاد)، ۲۰۳

روم، ۶، ۹

رویم، ۲۰۳

حرف س

ساکرا (نعله ساکره)، ۱۳۵

ساکره، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۵۵

ساکور، ۲۵۳

دراول (وراوول)، ۱۱۹

دربای دیبل (دیول)، ۴۱

دربای عمان، ۲۵۳، ۲۵۴

دربای محیط، ۹، ۱۵

دمشق، ۲۶۷

دهاراجه، ۲۵۵

دهیات (دهتایت)، ۳۹

دهقانان، ۲۰۹

دهلیله، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۱۸

دوشاب، ۲۵۴

دوین، ۲۵۸، ۲۵۹

دیبل (دیول)، ۱۵، ۱۸، ۷۲، ۷۳

۸۹-۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۲

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۶

۲۱۵، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۵

دیپلی (دیولی)، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۵۵

دیپلیان (دیولیان)، ۱۰۶، ۱۰۷

دیتان (مفرد: دیت، طبقه سفلی از

هنود که مردار میخورند)، ۴۳

دیودهنور (دیوهنور)، ۵۱، ۵۳

دیوهنور، ۱۵

حرف ف

ذهل (قبیله)، ۱۳۱

حرف د

راجپوتانه، ۲۶۳

رانگان (مفرد: رانه)، ۱۳۷، ۱۸۸

۱۹۳

سهبان، ۲۶۲
 سهته (قبیله)، ۴۰، ۲۲۱
 سویور، ۲۴۱
 سورته، ۱۳۳
 سون میانی، ۲۵۳، ۲۵۷
 سیمی (جوی آب)، ۴۹
 سیحون (یعنی نهر مهران)، ۵۱
 ۱۱۶، ۱۲۵
 سیر (بلاد)، ۱۹۹
 سیستان، ۸۲
 سیسم (حصار)، ۱۲۰-۱۲۴، ۱۳۶
 سیرا، ۲۳۷
 سیوستان، ۱۵، ۳۹، ۴۰، ۵۰
 ۶۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۱
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳
 سیویس، ۳۹، ۲۵۷

حرف اش

شاکره (ساکره)، ۲۵۵
 شاکلها (شاکلهار)، ۳۸، ۲۰۳
 شام، ۶، ۹، ۱۰، ۹۶، ۹۸
 ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۹۱
 ۲۱۴، ۲۱۶
 شامی، ۹۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵
 شامیان، ۱۹۲
 شهدادپور، ۲۵۶
 شیراز، ۹۷-۹۹

سالوج، ۱۲۴
 ساوندی، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۴ [و در
 قنوج البلدان ساوندی]
 سدوسان، ۲۶۲، ۲۶۳
 سراندیپ، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۴
 ۲۲۳
 سریدس، ۲۶۲
 سکه، ۱۵، ۱۸، ۳۵، ۳۶
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶
 سمنی (فریقۀ بدھگان)، ۴۲، ۴۳
 ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
 ۱۳۲، ۱۵۴، ۲۶۲
 سمنیان، ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۰
 ۱۴۶، ۲۱۹
 سمنیہ، ۲۶۲
 سمہ-سمہگان (= سمگان، قبیله)، ۱۵
 ۳۹، ۴۰، ۲۱۸، ۲۲۰
 سمیم (سیسم، سیم)، ۱۱۵
 سنج (قبیله)، ۱۷۳
 سند، ۸، ۱۴، ۲۹، ۳۱، ۴۹
 ۶۹، ۷۲-۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۵
 ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵
 ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۷۱
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۱۶
 ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۸
 سندی، ۲۳۱، ۲۳۲

حرف ط

طاکه، ۲۰۳

حرف ع

عالیه، اهل، ۱۲۵

عامریان، ۱۸۳

عبدالقیس، بنی، ۱۷۵

عجم، ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۲۵، ۲۵۲، ۲۵۶

عراق، ۶، ۹، ۷۳، ۸۵، ۹۷

۹۸، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۸۵، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۶۸

عراقیان، ۱۹۲

عرب، ۹-۱۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸

۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷

۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴

۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵

۱۶۶-۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸

۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۱

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸

عربان، ۱۳۳

عربی، ۱۸۲

عربیان، ۱۶۲، ۲۰۶

عروسک (نام منجنیق)، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۶۲

علافی-علافیان، ۷۰، ۸۵-۸۹، ۱۰۰

۱۳۸، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۲۴

عمان، ۷۸، ۸۶، ۹۱

حرف غ

غور، ۲۵۱

غوریه، ۲۵۱

حرف ف

فارس، ۹، ۱۶، ۳۲، ۴۸، ۱۹۰

۲۱۵، ۲۴۸، ۲۶۰

فرج بیت الذهب، ۲۵۴

فنجاب (پنجاب)، ۲۵۴

حرف ق

قاجیجاق، ۱۶۶

قازرون [کازرون]، ۸۹

قسطنطین، ۶۶

قصه، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۳، ۲۱۸

قلاط، ۲۵۶

قندابیل، ۴۹، ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۱۲۴

۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰

قندهار، ۴۹، ۲۵۸

قنوج (رجوع کنید به کنوج)،

۲۴۱، ۲۴۲

قیقان، ۲۵۶

حرف ک

کارمتی، ۱۰۷

کا کا راج، ۳۹

کا کر بکیره، ۲۵۵

کاهویه، بند، ۵۱

کداره کنک (رجوع کنید به گذاره

کنک)

کیچ، ۲۵۳، ۲۶۷

کیرج (کیره)، ۱۶۲، ۲۱۸، ۳۲۸

۲۶۵

کیکانان، ۱۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳

۱۹۸، ۲۵۶

حرف گ

گجرات، ۲۶۵

گذاره گنگ، ۱۲۱

گسری بندر، ۲۵۵

گنداوا (گنداو)، ۴۹، ۲۵۸

حرف ل

لاکه (قبیله)، ۱۵، ۴۷

لاهری بندر، ۲۵۳-۲۵۵

لقیامار (قبیله)، ۱۷۳

لوها، ۱۵، ۴۰، ۵۱، ۲۱۴

۲۱۶، ۲۲۱

حرف م

مازندران، ۲۵۳

مازندرانی، ۲۵۳

مجوس، ۲۱۴

محمدی (نسبت به محمد صلعم)، ۲۰

مرج [شاید تحریف «هرج» است]

۸۵، ۸۶، ۲۶۱

مستروی (مستروی، منروی)، ۳۷

۲۳۹

مغ، ۲۱۴

کراچی، ۲۵۵

کردان، ۱۵

کرمان، ۱۶، ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۸۴

۱۰۵

کرهل (گرهل-گرهر)، ۱۴۷، ۲۶۳

کرور، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱

کسه (قصه)، ۲۶۵

کشمیر، ۹، ۱۵، ۳۶-۳۸، ۵۱

۲۰۳، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱

۲۶۵

کلفتن، ۲۵۵

کنبه، ۱۵، ۳۷، ۳۸، ۱۶۲، ۱۶۵

کنبه، آب، ۱۲۰

کنبها، بحر، ۱۲۶، ۲۶۲

کند، ۷۸

کند (یا کند راهه)، ۱۵۵

کنده (قبیله)، ۲۲۰

کندی (نسبت بقبیله کنده)، ۱۷۷

کنزبور، ۴۹

کنوج (قنوج)، ۹، ۴۲، ۵۰، ۶۶

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵

کوتک (جوی آب)، ۱۴۷

کوفه، ۱۰۷، ۱۹۱، ۲۲۸

کوه پایه، ۱۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲

۲۱۵

کوه کردان، ۱۵

کوه کیکانان، ۷۶، ۷۸

کوه مندر، ۸۲

نوبهار (بسخانه) ۲۲۶

نورانی-نولائی [و الصحيح پورالی] ۴۹

۲۵۸

نووهار [بده یعنی تعبذگاه] ۴۲

۴۶، ۴۴

نیرون ۱۵، ۹۱-۹۳، ۱۰۰، ۱۱۰

۱۱۱، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۵۵، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۶۲

۲۶۳

نیرونیان ۱۱۶

نیطری (جوی آب) ۱۶۵

نیمروز ۱۶، ۲۵۷

حرف

هاسی (نجوی آب) ۵۱

هاله (قریه) ۲۵۳

هدباری ۱۶۷

هذیل (قبیله) ۸۳، ۳۶۱

هراور ۲۲۰، ۲۶۵

هند ۶، ۸، ۱۴، ۱۸، ۴۸، ۶۱

۶۹، ۷۲-۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۴

۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۳-۹۵، ۹۷

۹۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۴

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۱۱

۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷

۲۶۰

هندوان ۲۱۳

مکران ۱۵، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۷۳

۷۷-۷۹، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸

۹۱، ۹۹، ۱۴۸، ۲۵۳، ۲۵۷

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۷

ملتان ۱۵، ۳۵-۳۷، ۱۶۲، ۲۱۶

۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۱، ۲۵۴

۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۶

منجهل، آب ۱۹۹

منروی (رجوع کنید به مستروی)

منصوره ۲۵۴، ۲۵۶

منهل ۲۱۹

مهران (نهر) ۱۴، ۳۹، ۶۳، ۶۸

۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۴-۱۲۷

۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶

۱۳۸-۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱

۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۸

۱۹۱، ۱۹۴، ۲۵۲، ۲۵۴-۲۵۶

۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸

موج ۱۱۸

حرف ن

نارائی ۱۶۶

ناسک-ناسکان (فریق هندوان) ۴۲

۵۰، ۱۱۸

ناسکی (بیشه ناسکان) ۳۰، ۴۲

ندمتی ۱۰۷، ۲۶۲

نزواله صندل ۲۲۴

نصرانی ۲۱۴

نکامره (قبیله) ۸۹

نمیله (قبیله) ۱۷۴

ودهاتیه ' ۲۰۰
 ودهاواه (رجوع کنید به ددهاواه)
 وراول (رجوع کنید به دراول)
 وکرههء، دنده (= بحیره)، ۲۱۹
 وکسها، بت ' ۴۲
 ولیهی ' ۲۶۵

هندوستان ' ۵۶'۵۰'۴۲'۳۳'۹
 ' ۱۳۰'۱۲۲'۸۸'۸۵'۷۵
 ۱۹۹'۱۶۱
 هندوی ' ۲۲۳'۱۲۳
 هنود ' ۲

حرف و

واسط ' ۲۶۸

غلطنامه

صواب	خطا	سطر	صفحه
شیبان	شهاب	۱۶	۹
شرف الملک	اشرف الملک	۱	۱۱
سکه و ملتان	سکه ملتان	۸۰۷	۳۵
جتان لوهانه	جتان و لوهانه	۹	۴۷
پورالی	نورانی	۱۳	۴۹
بن کریر	بن ربیعہ	۱	۷۴
مسلمہ بن محارب	مسلم بن محارب	۱۶	۷۸
آزمن	آزمن	۳	۷۹
حاتم بن قبیصہ	حاتم بن قتیبہ	۱۵	»
پورالی	پورالی	۷	۸۴
بنی یربوع	بنی عزیز	۲	۹۰
عدیل بن فرخ	عدیل بن فرخ	۷	۱۰۳
القبسی	العشی	۱۷	۱۰۶
نباتہ	بناتہ	۱۸	»
ذکوان بن علوان بکری	ذکوان بن حلوان بکری	۲	۱۰۷
وداع بن حمید الأزدی	حمید بن وداع النجدی	۱۷، ۱۶	۱۰۹
»	»	۲	۱۱۵
»	»	۱۵، ۱۲	۱۲۲
»	»	۱۰	۱۲۴
»	»	۴	۱۳۱
»	»	۱۳، ۱۱، ۷، ۵	۱۳۵
حمران	حمران	۱۵	۱۴۳
قشیری	قریشی	۶	۱۵۵
محمد بن مصعب بن عبد الرحمن	مصعب بن عبد الرحمن	۱۱	»
نباتہ	بناتہ	۱۲	۱۵۵
آوردند	آوردند	۲	۱۶۲
علی بن محمد ابوالحسن	محمد بن ابی الحسن	۱۸	۱۶۴
روستای	روستاہای	۲	۱۶۷
القبسی	الدمشقی	۳	۱۷۱

صواب	خطا	سطر	صفحه
نباته	بنانه	۱۱	۱۷۲
الراسبی	الراسی	۹	۱۷۴
محمد بن مصعب	مصعب	۱۱	»
مری	مدنی	۱۲	»
»	»	۱۱	۱۸۰
محمد بن مصعب	مصعب	۱۲	»
نباته	بنانه	»	»
ابو مسهر اعرابی	ابو مسهر عابد	»	۱۸۵
راسبی	راستی	۷	۱۸۸
نباته	بنانه	۷	۱۹۲
راسبی	راستی	۱۶	۱۸۲
رسول	ر ول	۱	۲۰۱
نباته	بنانه	۱۵	۲۰۲
المری	الدیهی	۱۷	»
الأزدی	التجدی	۱۲	۲۱۷
(ص ۱۸۹)	(ص ی ۱۸)	۸	۲۲۹
کسه (قصه)	کشیر	۱۶	۲۳۳
باهلی	اعلی	۱۸	»
علی بن محمد و مسلمه	علی بن محمد بن سلمه	۱۹، ۱۸	۲۳۴
بن محارب	بن محارب		
سکه و ملتان	سکه ملتان	۱۲ و غیره	۲۳۶
بهتکمکر	بهتکمکر	۱۲	۲۵۸
عتبان	عبان	۹	۲۵۹

